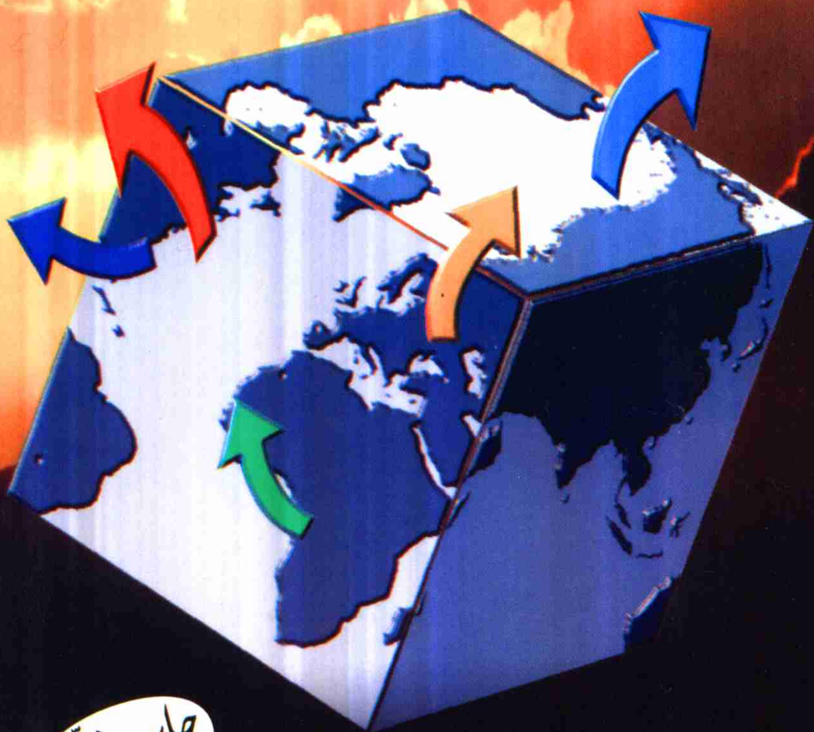
نادرستی فرضیه های نژادی

آریا، سامی و ترک



چاپ دوم

پروفسور شاپور رواسانی

بسم الله الرحمن الرحيم

نادرستی فرضیه‌های نژادی

آریا، سامی و ترک

نادرستی فرضیه‌های نژادی
آریا، سامی و ترک

پروفسور شاپور رواسانی

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه: روانانی، شاپور، ۱۳۱۸
عنوان و نام پدیدآور: نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک / شاپور رواسانی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۰
مشخصات ظاهری: ۲۳۴ص.
شابک: 978-964-423-478-1
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۷ (فیپا)
یادداشت: کتابنامه
موضوع: نژادپرستی
موضوع: ملی گرایی
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده بندی کنگره: ۱۳۸۰ ۲ن۹ر / HT۱۵۲۳
رده بندی دیویی: ۳۲۰/۵۶
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۳۲۲ـ۸۰م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک

نوشتهٔ پروفسور شاپور رواسانی

حروفنگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۰ چاپ دوم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۱ـ۴۷۸ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-478-1

فهرست مطالب

پیشگفتار

طرح عمومی استعمار سرمایه‌داری برای تثبیت قدرت و ادامه غارت اقتصادی کشورهای مستعمره و مناطقی که مورد هجوم و تجاوز نظامی و اقتصادی استعمارگران اروپائی قرار داشتند و دارند، در زمینه فرهنگی بر تحقیر و تجزیه قومی و فرهنگی ساکنین این نواحی استوار بوده و هست.

ابزار کار برای تحقیر و تجزیه قومی و فرهنگی علاوه بر تاریخ‌نویسی استعماری، بکارگرفتن مردم‌شناسی و نژادشناسی بوده و هست. ادعا می‌شد (و می‌شود) که در سرزمینهای مشرق زمین و بطور کلی مناطقی که مورد تجاوز استعمارگران اروپایی قرار گرفتند نژادهای مختلف به سر می‌برند. گویا رنگ پوست، برجستگی استخوان صورت و کوتاهی و یا بلندی پیشانی در رابطه مستقیم با فهم و فرهنگ و سیاست و هوش انسانی قرار دارد! و نژاد سفید - و البته نوع اروپایی آن - بر همه انسانها افضل و اشرف است و لذا سرمایه‌داری اروپا حق و حتی وظیفه دارد نقش رهبری و هدایت و تعلیم سایر

«نژاد»های انسانی را به عهده بگیرد و ضمناً از دزدی و فریب و قتل عام، با سبعیت و وحشیگری تام و تمام امتناعی نداشته باشد. حق داشته باشد جنایاتش را به نام دفاع از آزادی و حقوق بشر و نشر تمدن و پیشرفت و ترقی به جامعه جهانی معرفی کند!

بر این نکته نیز اصرار فراوان بوده و هست که در مستعمرات نه فقط «نژاد»های «پست» به‌سر می‌برند بلکه این «نژادها» به گروههای «نژادی» کوچك و کوچکتر تقسیم می‌شوند، دشمن و خصم یکدیگرند و این خصومت ریشه تاریخی نیز دارد!

علوم امروزی اثبات می کنند که فرضیه‌های نژادی غلط است. هوش و ذکاوت و فرهنگ ربطی به رنگ پوست و شکل استخوانهای چهره و... ندارد و فرضیه برتر بودن «نژاد» سفید و اروپاییان بر سایر اقوام جهان افسانه و دغلکاری بیش نبوده و نیست. این افسانه که در سرزمین شرق از سند تا شمال آفریقا، «نژادها»ی مختلف به‌سر می‌برند نیز محتوای خود را از دست داده است.

تقسیم ساکنین این سرزمین بزرگ به نژادهای «آریا»، «سامی» و «ترك» که ترفند است تا علم، اعتبار خود را از دست داده آنچه که در جوامع شرقی وجود داشت و وجود دارد مجموعه قومی و فرهنگی مرکب از گروههای انسانی است که هزاران سال است در این سرزمین و جامعه به‌سر برده و می‌برند و در این مدت چنان باهم امتزاج و اختلاط یافته‌اند که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را به اقوام و «نژاد»های مستقل و جدا از یکدیگر تقسیم کرد. در سراسر جامعه وسیع شرق قوم یا نژاد «خالص» و یا فرهنگ «خالص» وجود ندارد.

تفاوتهای ظاهری که به شرایط اقلیمی مربوط می گردند فرع اند و

زمینه مشترك فرهنگی و واحد قومی چند هزار ساله اصل، و این موضوع در رابطه با اختلاط و امتزاج فرهنگی همچنان صدق می کند. وجود تفاوتهایی در لهجه، خط و زبان فرع و وجود یك زمینه و پایه مشترك فرهنگی برای خط و زبان و هنر اصل محسوب می‌شوند.

ایجاد «نژادها»، «مرزها» و «ملت‌ها» ی مستقل و جدا از یکدیگر و بیگانه با هم در سراسر جامعه بزرگ شرق، براساس فرضیه‌های نژادی و در جهت منافع استعمار انجام گرفت و در حال حاضر نیز کشورهای استعماری می کوشند تا با انکار وحدت قومی و فرهنگی ساکنین سرزمینها و جامعه شرق، سلطه خود را در این منطقه حفظ کنند.

باید تأکید کرد که تحلیل نژادی از تاریخ و جامعه و قرار دادن عرب، ترك، کرد، هندی، افغانی، ایرانی و امثالهم در برابر هم به هراسم و رسم، در هر سرزمین و جامعه و از طرف هر کس و سازمانی که باشد، از نظر علمی و تاریخی کاملاً غلط است زیرا تمام این گروههای انسانی هزاران سال است که با یکدیگر از نظر قومی و فرهنگی خویشاوند و جلوه‌های محلی یك فرهنگ و تمدن بزرگ، غنی و واحدند.

تبلیغ نظریات غیرعلمی نژادی تحت عنوان «پان ایرانیسم»، «پان عربیسم»، «پان تورکیسم» و پان‌های دیگر و تکیه بر روی «نژاد» فقط یك تبلیغ سیاسی و از نظر علمی پوچ و بی‌پایه می‌باشند. این گونه تبلیغات خدمت به استثمارکنندگان ملی و محلی و جدا نگهداشتن خویشاوندان از یکدیگر است. در پشت سر همه آنهایی که از «نژاد» سخن می گویند و خواستار سرزمین «بزرگ» می‌باشند، چهرهٔ زشت و پلید فرهنگ استعماری و مقاصد اقتصادی استعمارگران را می توان دید و نشان داد. اگر کسی برای مقابله با یك

«پان» و «نژاد» به جای تحلیل طبقاتی و فرهنگی از جامعه و تاریخ، به کمك فرضیه‌های نژادی «پان» یا «نژاد» دیگری بتراشد و عنوان کند و یا با ترساندن عامه مردم از تسلط این و یا آن قوم، «نژاد» و «پان»، بر جنایات درون قومی و غارتگریهای زورگویان «هم‌زبان» محلی و ملی صحه گذاشته و دعوت به تشکیل گردهمایی نژادی کند، در حقیقت و در عمل، با ادامه استثمار مردم محروم موافقت کرده است. باید توجه داشت که هر قوم دارای ساختار درونی است و تمام افراد یك قوم که هم‌زبان و هم‌دین هم هستند، دارای روابط یکسان باوسایل تولید و توزیع نیستند و اختلاف طبقاتی و خط فقر و غنا و مظالم اقتصادی آنان را از هم جدا می‌سازد. گرچه ثروتمندان و اغنیای همان قوم این اختلاف طبقاتی را با جعل تاریخ و افسونهای تبلیغاتی به منظور حفظ امتیازات خود، انکار می‌نمایند.

طبقات حاکم استثمارگر ملی و محلی و استعمار جهانی می کوشند با تکیه بر فرضیه‌های مردود نژادی و تبلیغ «نژادپرستی»، توده‌های محروم و استثمار شده را به سود خود از یکدیگر جدا نگهداشته، مانع اتفاق و وحدت قشرهای زحمتکش تهیدست با یکدیگر شده و حتی آنان را به کشتار یکدیگر وامی‌دارند تا این توده‌های محروم و فقیر و زحمتکش تحت تأثیر هویت کاذب (نژادی) کمتر به فکر یافتن علل ظلم و فقر و ظالم و غارتگر واقعی در میان قوم و «نژاد» خود باشند. ستم در جوامع شرقی ستم طبقاتی و استعماری است نه ستم قومی، ستم طبقاتی بدین معنی است که طبقات و قشرها و گروههای حاکم قومی، محلی و ملی با شیوه‌های اقتصادی و با زور و فریب، ماحصل کار و دسترنج مردم زحمتکش را تصاحب می کنند و در این میان برای ایشان «هم زبان»، «هم دین»، «هم شهری»، «هم قوم» و «غریب» تفاوتی ندارد.

در حقیقت و در عمل، ستم طبقاتی و ستم استعماری در دوران ما از نظر اجتماعی و اقتصادی همسو شده‌اند و استثمارگران داخلی (سرمایه‌داران وملاکین بزرگ و...) ملی و محلی با استعمارگران خارجی شریکند و باهم کار می کنند. اساس طرح مشترك آنان برای ادامه سلطه و حفظ نظام اقتصادی-اجتماعی استثماری-استعماری در مستعمرات و سرزمینهای شرقی بر تجزیه قومی و نژادی ساکنان این جوامع قرار دارد تا بتوانند با بهره‌برداری از فرضیه‌های نژادی و دامن زدن به «قوم گرایی» کاذب با برخورداری از حمایت محرومین، فقرا و زحمتکشان یك منطقه، محرومین و زحمتکشان مناطق دیگر را به آسودگی غارت نمایند.

یکی از شیوه‌های تبلیغاتی در پنهان ساختن ساختار طبقاتی و مظالم طبقاتی در درون یك قوم، تبلیغ نژادی و توسعه افسانه اقوام ظالم و اقوام مظلوم است. نمی توان مجموعه و تمام افراد قومی را ظالم و یا مظلوم دانست زیرا ظلم محتوای طبقاتی دارد و این افراد، اقشار و طبقات حاکم و استثمارگر هستند که افراد قوم خود و یا اقوام دیگر را بیرحمانه استثمار می کنند و در هر قوم افراد، اقشار و طبقات محروم و فقیر به‌سر می‌برند که از طرف استثمارگران قوم خود و یا اقوام دیگر مورد بهره‌برداری قرار گرفته و می گیرند. سلطه نظامهای استثماری بر ساکنین جوامع شرقی، براساس قومیت نیست بلکه براساس طبقات است.

به طور مشخص و معین در ساختار اجتماعی هریك از اقوام می توان طبقات و اقشار استثمار کننده و شریك استعمارکنندگان و همچنین طبقات و اقشار استثمارشونده را نشان داد و به‌طور مشخص در تاریخ شرق می توان از قیامهای متعددی علیه حکام و استثمارگران، نام برد که در آن افراد و اقشار و

بسیاری از وابستگان طبقات محروم از اقوام و گروههای انسانی مختلف و متفاوت، با هم و یکجا علیه ستمگران در انقلاب و اعتراض شرکت کرده‌اند و می توان مثالهای فراوانی آورد که طبقات حاکمِ اقوام و «نژاد»های مختلف در سرکوبی نهضت‌های اعتراض آمیز طبقات محروم و فقیر با یکدیگر همکاری نموده‌اند.

همچنین ایجاد و تقویت «ملی گرایی» بر اساس تعلق «نژادی» که با تحقیر و تجاوز به خویشاوندان قومی و فرهنگی همراه است، نتیجه توسعه استعمار سرمایه‌داری و رشد نظام شیوه تولید مستعمراتی در جوامع شرقی است. باید بر این حقیقت تاریخی و اجتماعی تأکید نمود که هویت فرهنگی و قومی مشترك و واحد ساکنان جوامع شرقی از یکدیگر انفکاك ناپذیر است و هویت اجتماعی و تاریخی آنان جزئی و بخشی از هویت فرهنگی و قومی کل جامعه شرق می‌باشد و مرزهای سیاسی یا تقسیمات اداری نمی توانند در این هویت مشترك تغییری ایجاد نمایند. حفظ زبان، خط و یا اعتقادات در میان گروههای انسانی که در جوامع شرقی به‌سر می‌برند، دلیل «بیگانه» یا «جدا و مستقل» بودن فرهنگی و قومی آنان از یکدیگر نیست و نمی تواند باشد و «اقلیت»ها و «اکثریت»ها بخشهایی جدایی‌ناپذیر در بافت قومی و فرهنگی چند هزارساله و مشترکند و فرهنگ غنی شرق بر اساس عدالتخواهی آنان را به هم پیوند می‌دهد. سرزمین و جامعه شرق خاستگاه تاریخی نظریات اجتماعی در جهت اجرای عدالت، حفظ و صیانت از حق حیات و حرمت بشری و مخالفت با مظالم طبقاتی و استعماری و حرکت به سوی جامعه‌ای است که در آن، اخلاق و عدالت به معنای کامل و شامل کلمه حکومت کند.

همچنانکه گفته شد، اساس طرح عمومی استعمار سرمایه‌داری برای

ادامه سلطه و غارت مردم محررم جوامع شرقی با کمك طبقه وابسته به استعمار ملی و محلی، تجزیه قومی و فرهنگی ساکنان این جوامع است تا بتوانند بر اجزای کوچکتر، بهتر و آسوده‌تر از گذشته حکومت کرده و مانع شوند که توده‌های محروم و فقیر برای رهایی از فقر و ظلم، علیه غارتگران ملی، محلی و جهانی که جبهه مشترك و واحدی را می‌سازند، با هم متحد شوند و قیام کنند. فرضیه‌های نژادی و تبلیغ افسانه «اقوام ظالم و مظلوم» همراه با نفی حقیقت طبقاتی بودن مظالم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و ایجاد هویت و همبستگی کاذب در میان اقوام شرقی، ابزاری برای جدا نگهداشتن طبقات زحمتکش تهیدست از یکدیگر شده است.

پروفسور شاپور رواسانی

جایگاه فرضیه‌های نژادی در علم و تاریخ

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیك گوهرند

مقدمه

سلطهٔ و نفوذ فرهنگی همراه و در رابطه با سلطه اقتصادی و سیاسی استعمار سرمایه‌داری بر مستعمرات از جمله موانع رشد و شکوفایی جامعه مدنی و بدین‌سبب مانع انتقال حاکمیت اقتصادی و سیاسی از اقلیت (طبقه حاکم) به اکثریت مردم (زحمتکشان تهیدست) در این جوامع می‌باشد ـ فرهنگ استعماری پایگاه فرهنگی و حافظ اجتماعی شیوه تولید مستعمراتی است. فرهنگ استعماری ابعاد و اشکال فراوان و متنوعی دارد، امّا می توان گفت که فرضیه‌های نژادی پایگاه و محتوای اصلی آن‌را تشکیل می‌دهند.

فرضیه‌های نژادی (Rassism) که مدعی برتری فکری و فرهنگی گروه خاصی از انسانها بر سایر گروههای انسانی، به‌علت داشتن مشخصات

جسمانی و ظاهری و اقامت در منطقه جغرافیایی معیّن است و بر این اساس، جامعهٔ انسانی را به نژادهای برتر و پست تقسیم می کند، پرنفوذترین و در عین سست و مهمل بودن مهلك‌ترین نظریاتی است که به‌نام علم[۱]، مانع شکوفایی جامعهٔ مدنی در مستعمرات شده و می‌شود. تبلیغ و ترویج چنین فرضیه‌هایی در درازمدت، و بطور وسیع و مداوم، موجب پیدایش و تثبیت «عقدهٔ حقارت اجتماعی» در جوامع مستعمراتی و رشد عقدهٔ «خود بزرگ دانستن» در جوامع کشورهای سرمایه‌داری اروپا و آمریکا و افزون بر آن، به‌علت تعمیم یافتن به بررسیهای اجتماعی و سیاسی و تاریخی و فرهنگی موجب بروز برخوردهای خشن و رفتاری ظالمانه میان گروههای انسانی در درون یك جامعهٔ مستعمراتی، و میان جوامع مستعمراتی شده است.

تحریف تاریخ به‌سود طبقات استعمارگر، تجلیل از «کشورگشایان»، تحقیر اقوام و گروههای انسانی در طول تاریخ و القاء نوعی هویّت ملّی جعلی به عامهٔ مردم و همچنین توجیه و مشروعیت دادن به‌اعمال و جنایات استعمار سرمایه‌داری و کلنیالیسم در مستعمرات، از زمینه‌های اجتماعی و سیاسی کاربرد فرضیه‌های نژادی محسوب می‌شود. طبقات حاکم در کشورهای سرمایه‌داری با استفاده از فرضیه‌های نژادی بعنوان فکر راهنما، غارتگری اقتصادی و کاربرد زور در مورد مردم مستعمرات را منطقی و مشروع و حتی لازم و ضروری دانسته و می‌دانند و برای خود حق تشخیص و قضاوت و اجرا قائلند.

طبقات حاکم وابسته به استعمار در مستعمرات نیز از فرضیه‌های نژادی برای حفظ سلطهٔ خود بهره‌برداری می کنند، و در این جهت با کمك این فرضیه‌ها نه فقط می کوشند وجود روابط استثماری را میان طبقات و در درون

جامعه‌ای که بدان وابسته‌اند انکار کنند و دشمن واقعی را از دید مردم محروم و زحمتکش پنهان نگهدارند، بلکه تلاش می کنند با ترویج و تبلیغ این فرضیه‌ها چه در رابطه با ساختار اجتماعی درون جامعهٔ مستعمراتی و چه در رابطه میان جوامع مستعمراتی، خصومت و نفاق و تفرقه میان طبقات و اقشار محروم و استثمارشده را ایجاد و تشدید نمایند و مانع شکوفایی فرهنگی و سیاسی جامعهٔ مدنی و رهایی اقتصادی و سیاسی گردند.

در ترویج و تبلیغ فرضیه‌های نژادی که شکل و محتوای مشخص آن در هر منطقه و کشور برحسب احتیاجات طبقهٔ حاکم محلی «داخلی» و استعمارگران «خارجی» تعیین می‌شود، استثمارگران داخلی و استعمارگران خارجی دارای منافع مشترك می‌باشند و در این زمینه صمیمانه با یکدیگر همکاری می‌نمایند. وابستگان فرهنگی طبقات حاکم در مستعمرات، آنچه را نظریه‌پردازان استعماری برای تخدیر و گمراهی روشنفکران و فریب و تحریك توده‌های مردم مستعمرات ارائه می کنند، به‌نام «علم» به بازار فرهنگی عرضه نموده و با اشاعهٔ فرهنگ استعماری، به تثبیت و تحکیم زنجیر اسارت مردم مستعمرات می‌پردازند. در جوامع مستعمراتی، فرضیه‌های نژادپرستی در همهٔ زمینه‌ها و با استفاده از همهٔ امکانات از اسباب‌بازی و قصهٔ کودکان گرفته تا کتب به‌اصطلاح فلسفی و پژوهش‌های تاریخی، و دایرة‌المعارف‌ها ترویج و تبلیغ شده و می‌شود.

هدف از همهٔ این تلاشها جلوگیری از انتقال قدرت و حاکمیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی از طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار و کشورهای سرمایه‌داری استعماری به‌مردم محروم مستعمرات (زحمتکشان تهیدست) است که صاحبان اصلی خانه و کاشانهٔ خود می‌باشند.

هدف آن است که جامعهٔ مدنی در یك جامعهٔ مستعمراتی موفق به‌انجام نقش تاریخی‌اش نگردد، و برخوردهای سیاسی، اجتماعی، قومی بر اثر فرضیه‌های نژادپرستی، چنان توده‌های محروم را چه در درون یك جامعهٔ مستعمراتی و چه در رابطه میان جامع مستعمراتی مشغول کند و به‌جان هم بیندازد که فرصتی برای شناسایی دشمنان واقعی محرومان و ارائهٔ بدیل برای شیوهٔ تولید مستعمراتی و نظام اجتماعی استثماری حاکم به‌دست نیاید و نیروهای مترقی و مردمی نتوانند در راه آگاهی زحمتکشان تهیدست و وحدت آنان در برابر دشمن مشترك قدمی بردارند.

فرضیه‌های نژادی و استعمار

باتوجه به این حقیقت که افکار و نظریات اجتماعی و سیاسی بطور عمده بازتاب شرایط اقتصادی و فرهنگی هر جامعهٔ معیّن در دوره معیّن است، می‌توان نشان داد که پیدایش و توسعهٔ فرضیه‌های نژادی در جوامع اروپایی و آمریکایی رابطه‌ای دقیق با پیدایش و توسعهٔ کلنیالیسم، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری داشته و اجزای فکری سازنده‌اش را از فرهنگ مسلط همان جوامع گرفته است.

جان کلام این که هدف همهٔ فرضیه‌های نژادپرستی که از نیمهٔ دوم قرن ۱۸ میلادی تاکنون به اشکال مختلف و متنوع بیان شده و می‌شود، اثبات برتری و اولویت فکری و فرهنگی «نژاد» سفید (اروپایی) و شاخهٔ «آریایی» آن بر همهٔ اقوام و گروههای انسانی در جامعهٔ جهانی است. گفته می‌شود که این نژاد تمدن جهان را پایه گذاشته و حراست می‌کند و دیگر اقوام و «نژادها» چنین قابلیت و شعوری نداشته‌اند و ندارند؛ گرچه در یك بررسی اجمالی می‌توان

نشان داد که چگونه برای اثبات اولویت «نژادسفید» تقسیم‌بندیها و استدلال‌ها و معیارهای اندازه‌گیری متنوعی عرضه کرده‌اند، و هر بار که بی‌پایگی و سستی اثبات شده[۲]، تقسیم‌بندیها، استدلال‌ها و معیارهای جدیدی ارائه گردیده است.

تا نیمهٔ دوّم قرن هیجدهم میلادی، در هیچ‌یك از دایرةالمعارف‌های منتشر شده در اروپا، مفهوم و واژهٔ نژاد (Rasse) در رابطه با علوم اجتماعی و سیاسی و بررسیهای تاریخی بکار نرفته است[۳] و فقط از این زمان به‌بعد است که مفهوم و کلمهٔ نژاد به‌تدریج از دایرهٔ علوم طبیعی و نظریات عامه وارد بررسیهای اجتماعی، سیاسی و تاریخی شده است.

ریشه عقایدی که در اروپای قرن ۱۵ و پس از آن در میان مردم سرزمینهای اروپایی دربارهٔ گروههای انسانی خارج از این قاره رواج یافت به دورهٔ جنگهای صلیبی (قرون ۱۱-۱۳ میلادی) می‌رسد. گرچه جنگهای صلیبی به‌نام جنگهای مذهبی میان مسیحیان و مسلمانان بر سر تصرف بیت‌المقدس شهرت یافته، امّا در حقیقت جنگهای تجاوزکارانه‌ای بوده که از جانب پادشاهان و فئودال‌ها و کلیسای کاتولیك به مردم سرزمینهای اسلامی تحمیل می‌شده است. متجاوزان اروپایی خود را مجری اوامر الهی و مُروّج مسیحیت و طلایه‌دار تمدن و معرفت و ایمان، و مقاومت مسلمانان در برابر تجاوزات را دلیلی بر خونخواری، وحشیگری و خشونت مسلمانان معرفی می‌کردند. بر اثر تبلیغ کلیسای کاتولیك، اسلام بعنوان دین زور و قهر و غلبه و مسلمانان مردمی فاسد و وحشی به مردم اروپا معرفی شدند تا تفاوت میان عربهای مسلمان و اروپاییان مسیحی روشن و حقانیّت و مشروعیت تجاوزات و متجاوزان اثبات شود. تحریف اسلام و تبلیغ مغرضانه و غلط دربارهٔ آن، و حتی توهین و جسارت به‌مقام پیغمبر اکرم حضرت محمد(ص) بخش اصلی

برنامهٔ فرهنگی کلیسای کاتولیک و حکام فئودال اروپا را تشکیل می داد.

گرچه در قرون بعدی کتب و مقالات فراوان و با ارزشی درباب حقایق اسلام، تمدن اسلامی و مسلمانان از طرف مجامع فرهنگی و علمی مترقی در اروپا انتشار یافت امّا امروزه با وجود سپری شدن صدها سال می توان اثر عمیق و سوء چنین تبلیغ منفی و تحریف آگاهانه را در بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های مجامع فرهنگی و مطبوعاتی و در افکار عامهٔ مردم اروپا نشان داد. باید یادآور شد که هنوز هم تبلیغ انحرافی و غلط دربارهٔ اسلام و زندگی مسلمانان از جانب محافل سیاسی و فرهنگی وابسته به استعمار سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی و آمریکا ادامه دارد و سخنان ریاکارانهٔ پاره‌ای از سیاستمداران و دلاّلان شرکتهای فروشندهٔ کالا و سرمایه گذاران که فقط تحصیل سود را در نظر دارند چیزی جز تعارفهای سست برای بازاریابی و جلب مشتری نیست.

از قرن ۱۵ میلادی به بعد، با تثبیت و تحکیم قدرت دولتهای مرکزی در کشورهای اروپای غربی، طبقهٔ حاکم فئودال در این سرزمینها برای جلوگیری از بحرانهای داخلی متوجه سرزمینهای خارج از اروپا شد و دورهٔ اکتشافات جغرافیایی، مسافرتهای اکتشافی به‌منظور دستیابی به‌منابع طبیعی و بازار در قاره‌های دیگر آغاز گردید. در دوره‌ای که بدان کلنیالیسم گفته می‌شود، طبقات فئودال در همهٔ اقدامات خود در سرزمینهای خارج از اروپا از حمایت و همکاری کلیسای کاتولیک بهره‌مند می شدند.

در اوایل این دوره سیاحان اروپایی در سفرنامه‌های خود به معرفی چگونگی شکل ظاهری و جسمانی و طرز زندگی گروههای انسانی خارج از اروپا به بومیان اروپایی پرداختند.[۴]

برای نویسندگان این سفرنامه‌ها مردم خارج از قارهٔ اروپا، انسانهایی

بودند چه از نظر شکل و قیافه و چه از نظر طرز زندگی غیرعادی و به این جهت موضوع اصلی سفرنامه‌ها توصیف و تشریح انسانها و پدیده‌هایی بود که در همان برخورد اولیه و سطحی غیرعادی، تازه و عجیب و مخالف و مغایر با آنچه در اروپا جریان داشت به‌نظر می‌رسید. این سفرنامه‌ها، مقایسهٔ شکل ظاهری و چگونگی طرز زندگی بومیان این سرزمینها، با بومیان اروپایی به‌صورتی انجام می‌گرفت که بومیان اروپایی از نظر زیبایی جسمی، سطح تمدن و فرهنگ و اخلاق و دین در ردهٔ بالا و گروههای انسانی دیگر، در همهٔ زمینه‌ها در رده‌های پست قرار می‌گرفتند.

نتیجهٔ اجتماعی این سفرنامه‌ها توسعهٔ تصور منفی درباب گروههای انسانی خارج از اروپا و تقویت خودبینی، خودپرستی اجتماعی سیاسی و دینی و بزرگ پنداشتن خود، در میان بومیان اروپایی بود. روند تبلیغ و تحریفی که از دوران جنگهای صلیبی درباب اسلام و سرزمینهای اسلامی آغاز شده بود با همکاری حکام فئودال و کلیسای کاتولیك دربارهٔ سایر ادیان و سرزمینهای خارج از اروپا در شکل جدیدی ادامه یافت.

سفرنامه‌هایی که در قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ میلادی در اروپا انتشار یافت همگون و یکسان نبود بر حسب اوضاع جغرافیایی، و شرایط سیاسی و اجتماعی در سرزمینهای جدید، هر یك تکیه کلام متفاوتی داشت.[۵]

سفرنامه‌هایی که درباب کشورهای شرقی، روسیه و آسیای مرکزی انتشار یافت، توضیح مفصلی درباب وضع جسمانی و شکل و قیافهٔ مردم این منطقه ارائه نمی‌نمود و حداقل اینکه بر مشخصات جسمی ساکنان این سرزمینها تکیه نمی‌کرد بلکه موضوع اصلی آنها، تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی در این سرزمینها بود و در این رابطه ساکنان این مناطق، بطور عمده

وحشی و ظالم و کافر و بی‌دین معرفی می‌شدند.

امّا در سفرنامه‌هایی که دربارهٔ آفریقا و آمریکای مرکزی و جنوبی انتشار می‌یافت، بر رنگ پوست و سایر اختصاصات جسمانی بعنوان یك پدیده و مسئلهٔ اصلی تکیه می‌شد و در اغلب سفرنامه‌ها مردم این نواحی بعنوان وحشی و آدمخوار قلمداد می‌شدند. از مردم آفریقا تحت عنوان «حیوانی به‌شکل انسان» یا «موجودی میان انسان و میمون» یاد می‌شد و گفته می‌شد که میان سیاهان و میمونها روابط جنسی برقرار است. گرچه می‌توان سفرنامه‌هایی را نیز برشمرد که در آنها ساکنان سرزمینهای آفریقا، مردمی آرام با سلوکی دوستانه یا صفات مثبت اخلاقی معرفی می‌شدند و از «وحشی نجیب» سخن به‌میان می‌آمد، امّا باید توجه داشت که بخش عمده‌ای از سفرنامه‌ها، جنبهٔ تبلیغ منفی داشته است.

همین تبلیغ وسیع و درازمدت موجب شد که افکار عمومی بومیان اروپایی برای صدها سال مسموم گردد و اثرات این مسمومیت فکری را امروزه می‌توان در حرکت‌های ضد «خارجیان» در کشورهای اروپایی به‌وضوح دید.

کریستف کلمب (۱۵۰۶-۱۴۵۱) در سفرنامهٔ خود مدعی شد که بخشی از ساکنان قارهٔ آمریکا که وی آنان را کاری‌بن (Kariben) می‌نامید، بطور عادی گوشت انسان می‌خورند. لفظی که کریستف کلمب به کار برده بود، در زبانهای اروپایی به‌تدریج به کانیبال (Kanibal) تغییر یافت و سپس در بسیاری از سفرنامه‌های سیاحان اسپانیایی دربارهٔ ساکنان آمریکای مرکزی و جنوبی و از جانب سیاحان دیگر کشورهای اروپای غربی، دربارهٔ ساکنین آفریقا مورد استفاده قرار گرفت.[۶]

باید یادآور شد که در تمام آثاری که در این دوره از جانب سیاحان اروپایی منتشر گردیده، حتی یك مورد شاهد عینی برای آدمخواری بومیان آفریقا و آمریکا ذکر نشده است. تحقیقاتی که در این مورد انجام گرفته ثابت می‌کند که چنین ادعا و اتهامی کاملاً و از پایه بی‌مورد و بی‌اساس بوده است.[۷] امّا این ادعای نژادپرستانهٔ سخیف که آگاهانه و با بکاربردن تصاویر ساختگی ترویج و تبلیغ می‌گردید، نه فقط در سفرنامه‌ها تکرار شد، بلکه موضوع اصلی و جذاب بسیاری از داستانهایی قرار گرفت که برای کودکان و بزرگسالان تهیه می‌گردید. توجه به این امر وسعت و دامنهٔ ترویج و تبلیغ نژادپرستی را نشان می‌دهد.

هرقدر مقاومت مردم مستعمرات در برابر تجاوزات استعمارگران بیشتر می‌شد، فرضیه‌های نژادی محافل استعماری نیز کثرت و تنوع می‌یافت.

پس از کشف قارهٔ آمریکا، مهاجرت بومیان اروپایی به این قاره آغاز شد. استعمارگران برای تصرف عدوانی این سرزمینها در مراحل نخست دست به کشتار مردم این سرزمینها زدند و پس از استقرار، برای به‌دست آوردن هرچه بیشتر مواد خام تحت وحشیانه‌ترین شرایط مردم این سرزمینها را به کار ارزان واداشتند؛ توسعهٔ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در مستعمرات از نتایج سلطهٔ کلنیالیسم بر این سرزمینهاست.

برای مشروعیت دادن و توجیه خشونتها و غارتهای کلنیالیستی و سرمایه‌داری استعماری، فرضیه‌های نژادی که برحسب آنها «نژادسفید» متمدن و برترین انسانهاست و لذا حق و حتی وظیفه دارد برای توسعهٔ مسیحیت و تمدن میان وحشیان و گروههای پست انسانی در آمریکا و آفریقا و

آسیا یا هر جای دیگر، هرچه که لازم بداند انجام دهد، در جوامع اروپایی توسعه و بازار یافت.

بدون تکیه بر فرضیه‌های نژادی ـ که در آخرین تحلیل به نژادپرستی سفیدها می‌رسد ـ شکار مردم آفریقا و توسعهٔ بازار برده‌فروشی و برده‌داری و استفاده از کاربردگان و بومیان قابل توجیه نبود و نمی‌توانست بهانهٔ دینی و اخلاقی داشته باشد.

بر اثر تشدید سیل مهاجرت بومیان سفیدپوست اروپایی به قاره‌های دیگر، احتیاج به نیروی کار ارزان، توسعهٔ متصرفات و افزایش شدت بهره‌کشی از مردم مستعمرات، و در این رابطه احتیاج به عرضه فرضیه‌های نژادی در جوامع اروپایی در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی افزایش یافت. «از سال ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ بخشی از کرهٔ زمین که مستقیم زیر سلطهٔ استعمارگران قرار داشت از ۳۵٪ به ۸۵٪ افزایش یافت.»[۸] و «در فاصلهٔ سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۹۳۰ پنجاه میلیون اروپایی به سرزمینهای جدید اروپایی شده در ماوراء دریاها مهاجرت کردند. این رقم نزدیک به‌یك‌پنجم ساکنان اروپا بود. و در این دوره ۳۰ میلیون کیلومتر مربع از زمینها را سفیدها تصرف کردند که هنوز هم تحت کنترل دارند.»[۹] توجه به این آمار و ارقام آشکار می‌سازد که برای خدمت به چه هدفی در دوره‌ای که از اواخر قرن ۱۸ آغاز شده (و اکنون هم ادامه دارد) فرضیه‌های نژادپرستی رنگارنگ از جانب مزدوران فکری کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری ارائه شده است.[۱۰] تحت سلطهٔ کلیسای کاتولیك چنین استدلال می‌شد که خداوند عالم تمام موجوداتی را که خلق کرده، طبقه‌بندی هم کرده است و انسان در بالای هرم قرار دارد. در چنین طرز تفکری همهٔ انسانها در همهٔ عالم همردیف محسوب می‌شدند، امّا انتقال فکر طبقه‌بندی به

گروههای انسانی، این امکان را به‌وجود می‌آورد که گویا گروههای انسانی در مراتب مختلفی قرار دارند: انسان اروپایی در ردهٔ بالا و انسان آفریقایی در ردهٔ پست.

ادعا می‌شد که آفریقاییان چون به لعنت خدا گرفتار شده‌اند، رنگ سیاه یافته‌اند و این امر پس از خلقت اتفاق افتاده است. و عده‌ای با توجه به‌متن کتاب عهد قدیم دربارهٔ نوح و فرزندانش مدعی بودند که حام یکی از پسران حضرت نوح که مورد خشم پدر قرار گرفته بود جدّ اولیهٔ آفریقاییان است. در دورهٔ روشنگری استدلالهایی که برای اثبات فرضیه‌های نژادی عرضه شد شکل و محتوای جدیدی یافت.

تکوین فرضیه‌های نژادی

تعمیم رده‌بندی گیاهان و جانوران که براساس شکل ظاهری انجام می‌گرفت به‌انسانها، در اواخر قرن ۱۷ میلادی در اروپا آغاز شد. تا آن زمان در رده‌بندی گروههای انسانی رنگ پوست عامل تعیین کننده بود.

فرانسوابرنیه (Francois Bernier) پزشك فرانسوی براساس مشاهدات خود در کشورهای آسیایی گروههای انسانی را براساس صفات ظاهری و جسمانی، مانند شکل چهره، حالت موی سر، شکل دندان و لب و بینی، رده‌بندی و براساس این مشخصات کرهٔ زمین را به سه منطقه تقسیم نمود:

۱ـ اروپا، آفریقای شمالی، آسیا و هند

۲ـ جنوب صحرای آفریقا

۳ـ آسیای مرکزی، شمالی و شرقی تا حوالی مسکو

در این سه منطقه سه نژاد: ۱ـ اروپایی ۲ـ سیاه ۳ـ مغول زندگی

می کردند. برنیه ساکنان آمریکا را جزء اروپا محسوب می داشت.[۱۱]

برای تعمیم رده‌بندی دنیای جانوران و گیاهان به انسانها، به‌کار بستن دو نظریه در روش تقسیم‌بندی ممکن بود:

۱ـ اگر این نکته پذیرفته می‌شد که صفات جسمی و فکری و فرهنگی هریك از نژادهای انسانی امروزی، ارثی بوده و اجداد اولیهٔ هر گروه نیز همین صفات و مشخصات را داشته‌اند و بدین سبب نژادهای انسانی، جدا از یکدیگرند، می‌بایست برای هریك از نژادها و گروهها، آدم و حوّایی با همین مشخصات امروزی پذیرفته می‌شد و این بدان معنی بود که انسانها جدا از یکدیگر خلق شده‌اند.

چنین نظر و تصوری در مغایرت با متون و اعتقادات مذهبی قرار داشت (و دارد) و به این جهت در جوامع مسیحی اروپایی نمی توانست مورد قبول عامهٔ مردم قرار گیرد، گرچه در قرون ۱۸ و ۱۹ گروهی از «نژادشناسان» به خلقت گروههای انسانی و وجود آدم و حوّاهای متعدد اعتقاد داشتند و آن را تبلیغ می کردند.

۲ـ اگر این نکته پذیرفته می‌شد که همهٔ انسانها دارای اجداد مشترك و منشاء مشترك اند (آدم و حوا) در این صورت می‌بایست برای تفاوتهای جسمی و ظاهری و به‌سبب آن تفاوتهای فرهنگی و فکری گروههای انسانی دلایل دیگری ذکر می گردید که مهمترین آن‌ها می توانست اثر شرایط محیط زیست باشد.[۱۲] گفته می‌شد که انسانها پس از خلقت به‌صورت گروههای متعدد از یکدیگر جدا شده، هر یك در اقلیمی خاص اقامت کرده و تحت شرایط اقلیمی مشخصات جسمی، فکری و فرهنگی خاص یافته‌اند و این ویژگیها بر اثر گذشت زمان ارثی شده است. به سخن نژادپرستان امروزی، شمالی های

امروزی چون در شمال زندگی کرده‌اند، از نظر جسمی و فرهنگی برتر شده‌اند، و جنوبی‌ها چون در جنوب زندگی می کرده‌اند، از نظر جسمی، فکری و فرهنگی حقیر شده‌اند و مانده‌اند و تا زمانی که در جنوب زندگی کنند به‌همان صورت خواهند ماند. تحقیقات و نظریات لامارك (۱۸۲۹-۱۷۴۴ J.B.Antonie de Lamarck) دربارهٔ علل تکامل موجودات زنده و تفاوتهای آنها، پایهٔ علمی نظریهٔ پیدایش نژادهای انسانی بر اثر متفاوت بودن شرایط محیط زیست شد.[۱۳]

به‌نظر لامارك، مشخصات جسمانی هر موجود زنده اعم از گیاهی یا حیوانی، تحت تأثیر شرایط محیط زیست و به‌علت به کار بردن یا به کار نبردن اعضاء حاصل می‌شود و این مشخصات به‌صورتی ارثی تا زمانی که شرایط محیط زیست تغییر نکرده، منتقل می گردد امّا اگر شرایط محیط زیست تغییر کند - برای مدتی طولانی - مشخصات ظاهری نیز تغییر خواهد کرد.

توجیه تفاوتهای جسمی و فکری و فرهنگی گروههای انسانی، بر اثر شرایط محیط زیست با تحقیقات کارل‌لینه (۱۷۷۸-۱۷۰۷ KarlVonLinne) در عالم گیاهان و جانوران و تقسیم‌بندی موجودات زنده بر اساس مشخصات ظاهری قوت و دامنهٔ بیشتری یافت.

لینه نه فقط گیاهان و جانوران بلکه نوع انسان را نیز بر حسب مشخصات ظاهری (رنگ پوست) به اروپایی (سفید)، آمریکایی (سرخ)، آفریقایی (سیاه)، و آسیایی (زرد لیمویی)، تقسیم می نمود. لینه در تحقیقات خود صفات و مشخصات جسمی گروههای انسانی مانند، رنگ‌پوست، مو، چشم، بینی، حالت بدن را با صفات و مشخصاتی مانند فضائل اخلاقی، شیوهٔ رفتار، فرهنگ، و حتی طرز لباس پوشیدن و آداب و رسوم در یك ردیف قرار می‌داد.

به‌نظر او آمریکاییها تندخو و مخترع، اروپاییها فرمانبردار قانون، آسیاییها مالیخولیایی، تجمل‌پرست و پول‌دوست و آفریقاییها بدجنس و تنبل هستند که با زور و جبر بر آنان حکومت می‌شود.[۱۴]

طرز تفکر، اندیشه و تقسیم‌بندی لینه در بسیاری از محافل و مجامع فرهنگی و علمی اروپایی رسوخ و شیوع یافت و می‌توان گفت اساس و بنیاد «نژادشناسی» طبقات حاکم و فرهنگ تجاوز جوامع سرمایه‌داری قرون بعدی به مستعمرات گردید. ژرژبوفون جانورشناس فرانسوی (۱۷۸۸ـ۱۷۰۷ Georg Louis Lekerc Conte De Buffon) به‌وجود اجداد اولیهٔ مشترك و واحد برای همهٔ گروههای انسانی اعتقاد داشت و در توجیه تفاوتهای جسمی و فرهنگی نژادها معتقد بود که صفات نژادی طی سالیان متمادی تحت اثر عوامل طبیعی، آب و مواد غذا و طرز زندگی ایجاد شده و در این رابطه اثر شرایط اقلیمی (Klima) را مهمترین عامل می‌دانست.

در رده‌بندی نوع انسان، بوفون معتقد بود که ساکنان اروپای غربی در اوج و قلهٔ این رده‌بندی، اروپاییهای دیگر در مرحله‌ای پایین‌تر، سپس ساکنان آسیا و آفریقا و در پائین‌ترین مرحله بردگان (ساکنان آفریقا که با زور و جبر بوسیلهٔ اروپاییان «متمدن» شکار و برای کار ارزان به آمریکای شمالی فرستاده شده بودند) در آمریکا قرار دارند.

بوفون در آثارش از گروههای انسانی در آسیا و آفریقا، با تحقیر یاد می‌کند و می‌نویسد که استرالیایی‌های بینوا شاید نزدیکترین نوع انسان به‌حیوان و آمریکاییها (ساکنان اولیه) در رده‌بندی حیوانات مقام اول را دارند.

به‌نظر بوفون موجودات زنده‌ای که بتوانند با آمیزش تولید نسل کنند و نسلشان ادامه یابد، یك نوع را می‌سازند، به این جهت انسانها نیز یك نوع را

می‌سازند، و در توضیح و تشریح این نکته می‌نویسد که اگر سیاهان و سفیدها نتوانند با هم تولیدنسل کنند... دو نوع مختلف خواهند بود. نسبت سیاهان به‌انسان مانند نسبت الاغ به اسب خواهد بود یا اینکه اگر سفیدها انسان باشند سیاهان از نوع متفاوتی خواهند بود مانند میمون.[۱۵]

فرانسوا ولتر (Francois Marie Arouet Voltaire ۱۶۹۴_۱۷۷۸) از بزرگان دورهٔ روشنگری در فرانسه، از نویسندگان دایرةالمعارف و از مخالفان فئودالیسم و امتیازات روحانیون و اشراف، جانبدار آزادیهای اجتماعی و فردی مانند آزادی اندیشه و بیان، از پیشقراولان فکری انقلاب فرانسه و مؤسس تاریخ‌نویسی جدید، چون بوفون معتقد به طبیعتِ نزدیك به حیوانِ نژادهای پستِ انسانی بود. (البته نژادهایی که سفید و اروپایی نیستند. ش-ر)

سطح فکر و شخصیت واقعی ولتر زمانی معلوم می‌شود که به‌نظریاتش دربارهٔ گروههای انسانی خارج از قارهٔ اروپا توجه شود. هر زمان که ولتر دربارهٔ زنان و مردان سیاه‌پوست سخن می‌گفت از ذکر این نکته صرفنظر نمی‌کرد که سر سیاهان از پشم (مانند گوسفند) پوشیده شده نه از مو و معتقد بود اگر مردان و زنان سیاه‌پوست به سرزمینهای با آب و هوای سرد هم فرستاده شوند، مانند همیشه به تولید حیواناتی از نوع خود ادامه خواهند داد. ولتر در توضیح طبیعت ساکنان آفریقا می‌نویسد: «این امر که در آب و هوای گرم، میمونهای انسان‌نما (Apes) دخترها را به‌خود جلب و جذب کرده باشند غیرمحتمل نیست». این نظر نشان‌دهندهٔ عمق فاجعهٔ فکری ولتر است که نه‌تنها او بلکه بخش عمده‌ای از روشنفکران مترقی اروپایی بدان دچار بوده‌اند و هستند؛ وقتی سخن از نژاد سفید و اروپاییان در میان است این روشنفکران از انسان و حقوق انسانی سخن می‌گویند، امّا به‌نظرشان قاره‌های دیگر و انسانهای با

مشخصات جسمی دیگر، حیوانی بیش نیستند. هنوز هم در بسیاری از محافل علمی و فرهنگی و مطبوعاتی اروپا، عدهٔ زیادی دچار این بیماری فکری هستند.

ولتر معتقد بود که گروههای انسانی منشأ و خلقت جدا از هم داشته‌اند و می‌نویسد من در قضاوتم اطمینان دارم که آنچه دربارهٔ گیاهان حقیقت دارد در مورد انسان هم صادق است. گلابی، کاج، بلوط، زردآلو، از یك گیاه حاصل نمی‌شود و این امر تأیید می‌کند که انسان سفید فعال با سیاهان سَر پشمی، آسیایی‌های غیر فعال با ارواح مردگانشان، نمی‌توانند (اولاد) یك انسان باشند.[۱۶]

به‌نظر امانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) همهٔ افراد انسانی از یك نوع هستند زیرا می‌توانند با هم آمیزش و تولیدنسل کنند و همهٔ انسانها یك منشأ و مبدأ دارند، امّا به‌علت و تحت تأثیر شرایط محیط زیست چهار نژاد با مشخصات جسمانی متفاوت به‌وجود آمده است:

۱ـ سفید در شمال اروپا (سرمای مرطوب)

۲ـ سرخ (سرخ مسی) در آمریکا (سرمای خشك)

۳ـ سیاه سَندو گامبیا (گرمای مرطوب)

۴ـ زرد زیتونی، هندیها (گرمای خشك).[۱۷]

مجموعهٔ سفرنامه‌ها، داستانها، قصه‌ها، نقاشی‌ها و عکسهایی که با صحنه‌سازی در کارگاههای عکاسی یا خارج از آنها از مردم قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکا بعنوان وحشیان و آدمخواران از جانب سیّاحان تهیه شده و برای جلب مشتری همراه با افسانه‌ها، و تصورات و تحریف‌ها فراوان به‌مردم جوامع اروپای غربی در طول چندقرن عرضه شده و به تدریج به‌صورت بخشی

از باورها و اعتقادات ثابت ساکنان کشورهای اروپای غربی در آمده، مادرِ اصلی انسان‌شناسی (Anthropologie) و مردم‌شناسی (Ethnologie) می‌باشد. میان انسان‌شناسی و مردم‌شناسی با فرضیه‌های نژادی فاصلهٔ چندانی وجود ندارد، و هیچ فرضیهٔ نژادی دربارهٔ انسان وجود ندارد که محتوا و موضوع اصلی آن کوشش برای اثبات برتری فکری و فرهنگی یك گروه انسانی براثر مشخصات جسمی و ظاهری بر دیگر گروههای انسانی نباشد. مفهوم و کلمهٔ نژاد در ادبیات تاریخی انگلستان از اوایل قرن شانزدهم برای توضیح تاریخ اروپا در رابطه با تشکیل ملتها به کار می‌رفت و مراد از آن تکیه بر صفات مشترك، منشأ و مبدأ مشترك گروههای انسانی بود که با هم یك ملت را می‌ساختند، بدون اینکه بر مشخصات جسمی و روانی تکیه شود. امّا از قرن ۱۸ کلمه و مفهوم نژاد تعریف دیگری یافت و برای رده‌بندی گروههای انسانی از نظر جسمی و فرهنگی و فکری به کار گرفته شد.

غیرعلمی بودن فرضیه‌های نژادی

تلاش برای «علمی» کردن فرضیه‌های نژادی - فرضیه‌هایی که در قرون گذشته به‌صورت شفاهی درمیان مردم اروپا رایج بود - از اواخر قرن ۱۸ میلادی در کشورهای اروپای غربی آغاز شد و سپس به سایر نقاط جهان توسعه یافت. موضوع اصلی این شبه علم[۱۸]، اثبات این نکته بود که تفاوتهای میان گروههای انسانی - چه به‌علت اثر محیط زیست و چه وراثت - اختصاصاتی طبیعی است که با انسان متولد شده و قابل تغییر نیست؛ میان اختصاصات جسمانی، مانند رنگ پوست، اندازه و شکل جمجمه و ... بااستعدادهای هوشی فردی و فرهنگی گروههای انسانی رابطهٔ مستقیم و

ناگسستنی وجود دارد؛ رده‌بندی نژادهای انسانی از بالا به‌پایین امری طبیعی و غیرقابل تغییر است و نژاد سفید به علت داشتن اختصاصات ظاهری معیّن و جسمی و به‌علت دارا بودن هوش فردی و فرهنگ گروهی بالاتر از بقیهٔ گروههای انسانی بوده و در مقامی برتر از همهٔ گروهها قرار دارد، سازنده و مشعلدار فرهنگ و تمدن جهانی است و لذا حق حکومت و سلطهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر جامعهٔ جهانی را دارد و می تواند گروههای انسانی دیگر را هرجور که صلاح بداند به نفع خود به کار گیرد و تربیت و با تمدن و حقایق دینی آشنا کند.

بدین نکته توجه نمی‌شد که فرق است میان توجه و نشان دادن تفاوتها میان افراد و گروههای انسانی و طبقه‌بندی و رده‌بندی کردن آنها از نظر فکری و فرهنگی. وجود تفاوت میان انسانها و میان افراد یك خانواده و گروههای انسانی ساکن حتی یك سرزمین و منطقه امری روشن و طبیعی است. امّا طبقه‌بندی و رده‌بندی گروههای انسانی به‌بالاتر و پست‌تر، به‌متمدن یا وحشی، به داشتن هوش و فضائل اخلاقی یا احمق و فاسد بودن براساس مشخصات جسمانی، رنگ پوست، شکل جمجمه یا بینی مسئلهٔ دیگریست.

باید دانست که حتی در مورد نشان دادن تفاوتها یا شباهتهای جسمی و تقسیم گروههای انسانی براساس تفاوتها و شباهت جسمی و ظاهری نیز نتیجهٔ امر بدان منوط و موکول می‌شود به این که چه علائم و نشانه‌ها و مشخصات مبنای مقایسه قرار گیرد. هر قدر علائم محدود و کم گرفته شود، دسته‌بندی کلی‌تر و غیر دقیقتر می‌شود ـ پاره‌ای از محققان که خواسته‌اند انسانها را با در نظر گرفتن صفات و مشخصات دقیقتری تقسیم کنند توانسته‌اند بیش از ۲۰۰ «نژاد» را معین کنند. اگر مشخصات کلی‌تر انتخاب شود این تقسیم‌بندی ۶ تا

۴۰ «نژاد» را در بر خواهد گرفت؛ بعنوان مثال می توان ۳۴ «نژاد» انسانی را از هم تشخیص داد.[۱۹]

با تقسیم‌بندی انسانها بر اساس رنگ و تشخیص نژادهای سفید و سیاه، سرخ و زرد، هیچ مطلبی روشن نمی‌شود زیرا در میان سفیدها، سیاهان، سرخ‌ها و زردها، گروه‌های انسانی قرار می گیرند که در بسیاری از صفات با هم از نظر جسمی شباهت یا اختلاف دارند.

اگر نژادشناسان، انسان‌شناسان و مردم‌شناسان کارشان به‌مقایسهٔ مشخصات جسمی انسانها و رده‌بندی جسمی گروههای انسانی محدود می‌ماند مشکل چندانی ایجاد نمی‌شد، امّا مسئله اصلی و نکتهٔ اساسی اینجاست که این نژادشناسان، مردم‌شناسان و انسان‌شناسان تقسیم‌بندی جسمی و ظاهری را به‌هوش و اخلاق و رفتار فردی و فرهنگ و اخلاق اجتماعی گروههای انسانی تعمیم داده و بر مبنای مشخصات جسمی دربارهٔ استعدادهای هوشی، اخلاقی افراد و فرهنگ و اخلاق جماعات انسانی برای تأمین مقاصد خاص، قضاوت می کنند و به تصورات و ذهنیات آلوده و درهم خود نام «علم» هم می دهند.

اخلاق، فرهنگ، تمدن و علم مقوله‌هایی نیست که از یك فرد به‌فرد دیگری به‌ارث برسد یا در یك گروه انسانی خاص از نسلی به‌نسل دیگر منتقل شود. اخلاق، فرهنگ، تمدن، علم چیزهایی نیست که از آسمان افتاده باشد یا خلعتی باشد که طبیعت یا خدا بر تن گروهی خاص پوشانده باشد. این مقولات و حتی فرضیه‌های شبه علمی نژادی محصول رشد و تغییرات اقتصادی، فرهنگی در جوامع بشری و در این رابطه متأثر از برخورد طبقاتی در این جوامع است. اگر چنین سخنی را نپذیریم، حتی جانبداران فرضیه‌های

نژادی نیز قادر نخواهند بود ریشه‌های پیدایش این فرضیه‌ها را در تاریخ و جامعهٔ انسانی توضیح دهند، مگر اینکه معتقد باشند نوع انسان، منشأ و مبدأ و در رابطه با متون کتب دینی، آدم و حوّاهای متعددی داشته و نژادسفید از نظر خلقت و طبیعت تافتهٔ جدابافته است.

بررسی تاریخ اجتماعی و سیاسی جماعات انسانی نشان می‌دهد که طبقات مرفه و استثمار کنندهٔ جوامع طبقاتی، برای اثبات (مزیت و برتری) فرهنگی و تمدنی خود بر سایر گروهها و مشروعیت بخشیدن به‌استثمار انسانهای دیگر، صفات جسمانی گروههای انسانی دیگر را دلیل پستی آنها و صفات جسمانی خود را دلیل مزیت دانسته‌اند و مفهوم و کلمهٔ «نژاد برتر» بدین‌صورت به‌وجود آمده است.

در جوامع شرقی، نژادپرستی بدان گونه که در سده‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی در کشورهای سرمایه‌داری استعماری رشد کرد و توسعه یافت و مشخصات جسمی اساس رده‌بندی فکری و فرهنگی انسان شد، چه در دوران پیش از اسلام و چه پس از توسعهٔ دیانت اسلام وجود نداشت. گرچه در بسیاری از جوامع شرقی برده‌داری و کار بردگان را چه در دوران باستان و چه در دوران اسلامی می‌توان نشان داد امّا بردگی به رنگ پوست و شکل جمجمه یا لب و بینی ربطی نداشت.

در نظامهای فئودالی اشراف و فئودالهای حاکم، در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری سرمایه‌داران و استعمارگران، و در شیوهٔ تولید مستعمراتی در مستعمرات طبقات استثمار کننده، حاکم، مدافع و مروج فرضیه‌های نژادی بودند (و هستند) و در همهٔ این شیوه‌های تولید، بخشی از روشنفکران با ترویج فرضیه‌های نژادی، دانسته یاندانسته در خدمت طبقات حاکم و استعمارگران

قرار دارند. فرضیه‌های نژادپرستی دوران ما، محصول کلنیالیسم و شیوهٔ تولید سرمایه‌داریست. فرضیه‌های نژادی در کشورهای اروپایی پایهٔ فکری و فرهنگی ناسیونالیسم شد و در مستعمرات پایهٔ فکری و فرهنگی ناسیونالیسم نژادی و پان‌بازی و پان‌سازی نژادی و فرهنگی را می‌سازد.

احیای فرضیه‌های نژادی

از میان کسانی که در دنبالهٔ کارهای بوفون، مفهوم و کلمهٔ نژاد را در تقسیم‌بندی گروههای انسانی به‌کار برده‌اند، می‌توان از یوهان فریدریش بلومباخ (Friedrich Blumbach Johan ۱۷۵۲-۱۸۴۰) که پایه گذار انسان‌شناسی جدید شمرده می‌شود نام برد. بلومباخ نژاد انسانی را بعنوان گروههای ثابت بر اساس مشخصات جسمی در نوع انسان، به ۵ گروه اصلی[۲۰] تقسیم می‌کرد:

۱-قفقازی ۲-مغول ۳-حبشه‌ای (اتیوپی) ۴-آمریکایی (مراد ساکنان اولیهٔ این قاره‌اند-ش-ر) ۵-مالائی‌ها (مالی-آفریقا).

به‌نظر بلومباخ، نام نژاد قفقازی از کوههای قفقاز گرفته شده است که در جنوب این سلسله جبال، مردم گرجستان زندگی می‌کنند که به‌نظر بلومباخ زیباترین انسانها هستند: «... دلایل فراوانی وجود دارد که این منطقه سرزمین پدری انسانهای اولیه باشد. این انسانها زیباترین شکل جمجمه را دارند که از جمجمهٔ نژادهای میانی و نژادهایی که در آخرین مرز قرار دارند (اتیوپی و مغولی) متفاوت است. این نژاد رنگ سفید دارد و ما آن‌را رنگ اولیه و اصلی انسان می‌دانیم که از آن به سهولت رنگ سیاه مشتق می‌شود، امّا تغییر از رنگ سیاه به سفید بسیار مشکل‌تر است.»[۲۱]

بلومباخ در آثار خود به کارهای پیتر کامپر (Peter Camper ۱۷۲۲-۱۷۸۹) اشاره کرده است. به‌نظر کامپر می توان میزان هوش نژادهای مختلف انسانی را برحسب زاویهٔ صورت تعیین نمود. این زاویه از برخورد دو خط حاصل می شود: خطی از لب بالا به پیشانی (تقریباً عمودی) و خط دیگر افقی. به‌نظر کامپر زاویهٔ ۱۰۰ درجه نشانهٔ عالی ترین نمونهٔ زیبایی (یونانی) است؛ زاویهٔ صورت اروپایی در حدود ۹۷ درجه و زاویهٔ صورت سیاهان پایین تر از ۷۰ درجه است که به زاویهٔ صورتی میمونها و سگ نزدیك تر می باشد تا به زاویهٔ صورت انسان. کامپر با مقایسهٔ جمجمهٔ کالموك ها (قبیله‌ای در مغولستان غربی) با جمجمهٔ سیاهان (آفریقایی) و اروپاییان به این نتیجه رسیده بود.[۲۲]

تحقیقات بعدی سست و بی‌پایه بودن نتیجه گیریها و غلط بودن شیوه‌های اندازه گیری کامپر را به‌اثبات رساند. درمیان اهالی یك سرزمین و یك گروه خاص انسانی هم می توان افرادی را با پیشانی برجسته یا عقب‌رفته، و آرواره‌های جلو آمده یا عقب رفته نشان داد و این صفات جسمانی هیچ گونه رابطه‌ای با میزان هوش و درایت فردی یا فرهنگ اجتماعی و قومی ندارد. امّا ناگفته نماند که کارهای کامپر، اساس تحقیقات و نظریه‌پردازی بسیاری از انسان‌شناسان قرار گرفت و در بسیاری از کتب مربوط به نژادشناسی در اثبات برتری نژاد سفید اروپایی بر سایر گروههای انسانی به‌کار رفته و می‌رود و در این رابطه از تحریف و تقلب هم خودداری نمی‌شود بدین‌صورت که از میان هر گروه افراد خاصی برای مقایسه دست‌چین و سپس بعنوان نمونهٔ تمام اعضاء و افراد آن گروه انسانی معرفی می‌شوند.[۲۳]

نکتهٔ دیگر اینکه حاصل و نتیجه گیریِ فرهنگیِ چنین اندازه گیری بعنوان اصل و امری تغییرناپذیر از نظر نژادی برای هر گروه انسانی پذیرفته

می‌شود و بدین نکته که بر اثر اختلاط و امتزاج چندهزار ساله و دائمی و افزایش‌یابندهٔ گروههای انسانی با یکدیگر اصولاً نژاد و گروه خالص در کرهٔ زمین وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، توجه نمی‌شود.

سابقهٔ روشی که صفات و خصایص جسمی، مانند شکل چهره، حالت بدن و چگونگی حرکات را تعیین کننده و نشان‌دهندهٔ عفت اخلاقی و روانی افراد و گروهها و میزان هوش و درایت و درستکاری و شرافت و صداقت آنان می‌داند در اروپای غربی به قرن ۱۶ میلادی می‌رسد.

با انتشار کتاب یوهان کاسپر لاواتر (۱۸۰۱_۱۷۴۱ Johan Kasper La-vater) در سال ۱۷۸۱، چهره‌شناسی بعنوان علم وارد مباحث انسان‌شناسی شد و معیاری برای تشخیص تفاوت انسانها و فرهنگ آنان گردید. به‌نظر لاواتر می‌توان با توجه به چهرهٔ افراد دربارهٔ شخصیت روانی، اخلاقی و فکری آنان قضاوت کرد زیرا صفات ظاهری و جسمی افراد چیزی جز ادامهٔ صفات درونی و روانی آنان (و بالعکس) نیست.

از دید لاواتر، در زیبایی چهره که خود دلیل و نشانهٔ زیبایی‌های روانی، اخلاقی و فرهنگی هر فرد و گروه انسانی است، پیشانی، بینی و چانه نقش اساسی دارد. پیشانی صاف (برحسب اندازه‌گیری کامپر زاویهٔ ۱۰۰ درجه) با ابروانی افقی نشانهٔ عمدهٔ زیبایی است و داشتن چشمان آبی، و بینی نسبتاً بزرگ به موازات پیشانی و یك چانهٔ گرد و موهای قهوه‌ای کوتاه نشانه‌های بسیار مثبتی به‌شمار می‌آید. به‌نظر لاواتر شکل و مشخصات چهره می‌تواند معرف تعلق به یك گروه انسانی خاص باشد و معتقد بود که می‌توان آلمانی‌ها را از روی شکل دندان و چگونگی خندیدن، و فرانسوی‌ها را از روی شکل بینی شناخت. او می‌گفت بینیِ به جلو خم شده علامت آن است که صاحبش مردی

خشمگین است و بینی کوچك و نوك بالا علامت محتاط بودن و بینی که به‌جلو خم شده باشد علامت بی احساسی و بی عاطفگی است[۲۴] (بینی آریایی، بینی سامی). چنین علمی مبنای کار بسیاری از انسان‌شناسان و مردم‌شناسان برای تقسیم جامعهٔ انسانی به نژادها و رده‌بندی اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی گروههای انسانی قرار گرفت.

جان باپتیست پورتا (Jean Baptiste Porta) تحت تأثیر آثار لاواتر به‌مقایسهٔ چهرهٔ انسان با حیوانات پرداخت و معتقد بود که شباهت چهرهٔ یك انسان به یك حیوان خاص، مانند گوسفند، خوك، یا شیر، علامت داشتن صفات اصلی همان حیوان است در ادامهٔ نظریات کامپر که به مقایسهٔ جمجمهٔ سیاهان و میمونها پرداخته بود، مقایسهٔ چهرهٔ انسانها چه بعنوان فرد و چه بعنوان یك گروه با حیوانات باب جدیدی در انسان‌شناسی و مردم‌شناسی برای تعیین «نژادها»ی انسانی و تعیین صفات اخلاقی و میزان هوش فردی و صفات اخلاقی و فرهنگی اجتماعی (نژادها) گشود.[۲۵]

نظریات لاواتر نه فقط برنژادشناسان و انسان‌شناسان حرفه‌ای اثر گذاشت بلکه ادیبانی مانند ولف گانگ گوته و والتر اسکات نیز چنین افکار و نظریاتی را در آثار ادبی خـود منعکس و بدین ترتیب در ترویج و تبلیغ آن شرکت کردند. نژادپرستی که با کمك و بوسیلهٔ قصه، داستان، شعر و نقاشی تبلیغ شود اثرات اجتماعی مهلك‌تر و مؤثرتری دارد زیرا به‌صورت خزنده امّا عمیق در ذهن خوانندگان قرار می گیرد. این نوع تبلیغ غیرمستقیم مؤثرتر از تبلیغ مستقیم است. سالهاست که شرکتهای فروش کالا با موفقیت کامل شیوهٔ تبلیغ غیرمستقیم را به کار برده و می‌برند. در قصه‌های کودکان و داستانهایی که حتی بعنوان ادبیات جهانی شهرت دارد و بخصوص در کتابهای هیجان‌انگیز

برای جوانان، قهرمانان و بزرگان و ناجیان پوست سفید، چشم آبی و موی طلایی دارند و جنایتکاران و تنبل‌ها و کودنها بطور عمده رنگ تیره در پوست و مو و چشم.

به کمك فیلمهای سینمایی، و استفادهٔ وسیع از همهٔ رسانه‌های گروهی، اعتقاد به وجود نژادهای مختلف که نه فقط از نظر جسمی و ظاهری بلکه فکری و فرهنگی نیز با یکدیگر در تضاد قرار دارند، از همان اوان کودکی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات تزریق می‌شود. نتیجهٔ اجتماعی چنین تبلیغی رشد عقدهٔ خود بزرگ‌بینی و احساس رهبر و معلم و حاکم بودن در میان افراد و اعضای جوامع سرمایه‌داری نسبت به سایر گروههای انسانی و رشد عقدهٔ حقارت و احساس عقب‌ماندگی و احتیاج و حتی در مواردی دریوزگی و وابستگی اقتصادی و فکری در میان افراد و اعضای جوامع مستعمراتی است.

وجود این عقدهٔ حقارت را می‌توان در رفتار و گفتار بسیاری از سران دولتها، روشنفکران، شخصیتهای دینی، علمی و فرهنگی جوامع مستعمراتی امروزی نشان داد.

پایه‌گذار جمجمه‌شناسی، به‌صورتی که شکل جمجمه نشان‌دهندهٔ صفات اخلاقی، فکری و استعدادهای فردی و فرهنگ اجتماعی باشد (Phromologie)، فرانس ژوزف گال (Franz Joseph Gall ۱۷۵۸-۱۸۲۸) است. گال به نظریهٔ تشخیص شخصیت فکری و فرهنگی، فردی و قومی انسانها بوسیلهٔ شکل چهره، نظریهٔ تشخیص شخصیت فکری و فرهنگی فردی و قومی انسانها بوسیلهٔ شکل جمجمه را افزود. بر طبق این نظر، مغز انسانی از مراکز مختلفی ساخته شده است و چون شکل مغز، شکل جمجمه

را تعیین می کند لذا از طریق تعیین شکل جمجمه می توان نظر داد که چه مراکزی در مغز تکامل یافته و رشد کرده و چه مراکزی کوچك و عقب‌مانده است، و بر این اساس چه استعدادهای فکری فردی و فرهنگی قومی در میان افراد یك قوم که جمجمه‌ای با شکل معین دارند رشد کرده یا نکرده است.

به‌نظر گال، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها جمجمه‌های خوش شکل و نجیبانه دارند اما جمجمه‌های آفریقایی، نشانه‌ای از هوش و فراست و نجابت نشان نمی‌دهد.

گال مانند لاواتر و کامپر، به شکل سر در تعیین شخصیت فکری و فرهنگی افراد و جماعات انسانی اهمیت می‌داد.[۲۶]

با اینکه سالهاست بی‌پایه و سست بودن نظریات کامپر و لاواتر و گال بارها به اثبات رسیده و امروزه این نظریات در مجامع علمی مسخره می‌شود، هنوز این نظریات در جوامع مستعمراتی از طرف پاره‌ای از افراد و محافل به‌صورت نظریات جدی مطرح می‌گردد و دربارهٔ شکل جمجمه یا شکل بینی افراد یك منطقه و شهرستان داد سخن داده می‌شود.

آنچه گال بطور عام مطرح کرده بود در نژادشناسی و انسان‌شناسی به‌یك مکتب خاص تکامل یافت. آندره رتسیوس (۱۷۹۶ـ۱۸۶۰ Andre Retzius) به‌اندازه گیری جمجمه با تعیین نسبت طول و عرض آن پرداخت (Zephalischen Index) جمجمه‌های دراز و باریك را، دولی‌خوسفالیش (Dolichozephalisch) و جمجمه‌های پهن و عریض را براخی سفالیش (Brachyzephalisch) نامید.[۲۷] در طول زمان این دو اصطلاح در انسان‌شناسی و مردم‌شناسی[۲۸] بر اساس فرضیه‌های نژادی کاربرد وسیعی یافت جمجمه‌های دراز و باریك، زیبا و خاص اروپاییان بودند.

تعداد زیادی از شرق‌شناسان نیز در آثار و تحقیقات خود دربارهٔ جوامع شرقی و ساکنان اولیهٔ این سرزمینها با به کار بردن جمجمه‌شناسی به تقسیم‌بندی و رده‌بندی و نژادشناسی اقوام پرداخته و بر مبنای سست چنین نظریاتی تمدن و نژادهای متعددی را در سرزمینهای شرقی «کشف» کرده‌اند. شاگردان چنین محققان و استادانی در جوامع مستعمراتی هنوز به‌وجود «تمدن»ها و نژادهای مختلف و متفاوت و برتر و پست‌تر در سرزمینهای شرقی باور و اعتقاد دارند گرچه کشفیات باستانی و مقایسهٔ آنها و بررسی‌های تاریخی و اجتماعی خلاف این باورها و اعتقادها را ثابت کرده است.

به‌نظر کارل گوستاو گاروس (Karl Gustav Garus) در اثری که در سال ۱۸۵۳ منتشر نمود، برای تعیین شخصیت فکری و روانی و فرهنگی افراد نه فقط شکل جمجمه بلکه باید بدن (اسکلت) مورد بررسی قرار گیرد، زیرا حالت بدن و ستون فقرات در کل خود، روح و فکر انسان را منعکس می کند. درباب نقش چهره در بازگویی فکر و فرهنگ و اخلاق انسانها، گاروس نظریات پورتا را دربارهٔ شباهت چهرهٔ انسان با حیوانات بعنوان نشانه‌ای از صفات و اختصاصات روانی و فکری و فرهنگی می‌پذیرفت.

به‌نظر گاروس به‌جای ۵ نژاد چهار نژاد وجود داشت: ۱ـ قفقازی ۲ـ اتیوپی (حبشه‌ای) ۳ـ مغولی ۴ـ آمریکایی (ساکنان اولیه) و این چهار نژاد را با چهار وضع طبیعی، روز و شب، صبح و غروب در رابطه قرار می‌داد. همچنین رنگ طلایی مو ناشی از آفتاب و رنگ آبی چشم ناشی از آسمان بود و داشتن آنها نشانهٔ امتیاز و برتری نژادی محسوب می‌شد و این امتیاز و برتری می‌بایست بااندازه‌گیری جمجمه و بدن تأیید گردد.

جنبهٔ روز بشریت با نژاد قفقازی، شب با نژاد سیاه و صبح و غروب در

دو نژاد اصلی دیگر به‌جلوه می‌آمد. تحت‌تأثیر بررسی‌ها و تحقیقاتی که در قرن ۱۹ دربارهٔ زبانهای خارج از اروپا صورت گرفته بود گاروس معتقد بود که اقوام هند-ژرمن در اوج مرحلهٔ رشد فرهنگی بشریت قرار داشته و دارند و حق دارند خود را گل سرسبد جامعهٔ بشری بدانند و در میان مردم اروپا، آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها بر دیگران برتری و مزیت دارند.[۲۹]

گرچه انسان‌شناسان برای اثبات امتیاز نژاد سفید (اروپایی) بر سایر مردم جهان سالها به‌اندازه گرفتن مغز و اندازه گرفتن حجم جمجمه‌ها پرداختند امّا همهٔ این کوشش‌ها از نظر علمی به ناکامی انجامید.

***

تعداد کسانی که از قرن ۱۹ تاکنون کوشش کرده‌اند با مقایسهٔ اعضای مختلف بدن و حتی دستگاههای تناسلی میان گروههای انسانی، فرضیه‌های نژادی انسان‌شناسی و مردم‌شناسی خود را مبنی بر برتری نژاد سفید بر سایر گروههای انسانی اثبات کنند بسیار زیاد و آثاری که در این باب انتشار یافته فوق‌العاده متنوع و فراوان است به‌حدّی که نمی‌توان به ذکر همه یا حتی بخش کوچکی از آنها پرداخت؛ لذا در نوشتهٔ حاضر فقط به ذکر تعداد بسیار محدودی از نظریه‌پردازان و آثارشان اکتفا شده است. باید دانست که درحال حاضر بسیاری از نشریات دربارهٔ نژادشناسی، مردم و انسان‌شناسی چیزی جز تکرار آنچه اصول آن در سده‌های ۱۸ و ۱۹ بیان و ارائه شده نیست. کریستف ماینرس (Cherstoph Meiners ۱۷۴۷-۱۸۱۰) را می‌توان نخستین کسی دانست که کلمه و مفهوم نژاد را در بررسیهای تاریخی به کار برده است.[۳۰]

موضوع بررسیهای ماینرس، نه تاریخ ملتها و اقوام در قرن ۱۸ میلادی بلکه تاریخ بشر در کره زمین بود. در این بررسیها، تاریخ طبیعی با محاسبات

مردم‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی Kultuer Anthrepol- ogie با هم تلفیق و نه فقط فرهنگها و آداب بلکه جسم و فرهنگ انسانها در رابطه با یکدیگر مطرح می گردید. مشخصات جسمی که به‌فرهنگ فردی و گروهی منتقل می گردید، به شرایط محیط زیست وابسته بود.

ماینرس از فرضیه‌های نژادی در بررسیهای تاریخی خود برای اثبات برتری و مزیت اروپاییان بر سایر گروههای انسانی استفاده می کرد. به‌نظر وی نژاد قفقازی، سَرورَ همهٔ گروههای انسانی در کرهٔ زمین بود. گرچه، جان کلام و موضوع اصلی و اساسی همهٔ فرضیه‌های نژادی و مردم‌شناسی و انسان‌شناسی، اثبات برتری نژاد سفید (اروپاییان) بر سایر مردم جهان بود و می توان گفت که ماینرس همان عقاید و باورهای خرافی عامه را قبول و تکرار کرده امّا نکتهٔ جدید این بود که ماینرس می کوشید، با کمك فرضیه‌های نژادی تاریخ بشریت را توضیح دهد.

به‌نظر ماینرس نوع انسان موجود از دو نژاد اصلی تشکیل می‌شد: قفقازی و مغولی؛ نژاد مغولی نه‌فقط از نظر جسمی بلکه از نظر فکری و فرهنگی بسیار عقب‌تر از نژاد قفقازی بود و قوم قفقازی خود به دو نژاد کلت‌ها و اسلاوها تقسیم می‌شد و کلت‌ها که ژرمن‌ها و رومن‌ها را دربرمی گرفتند در همهٔ زمینه‌های اخلاقی و فرهنگی بر اسلاوها مزیت داشتند.

ملتهای اروپایی برای ماینرس قومی نجیب و شریف بودند و نقش رهبری آنها به‌علت نژادشان بود. در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی، سیاسی و بررسی‌های تاریخی که در کشورهای سرمایه‌داری استعماری اروپای غربی از جانب نظریه‌پردازان ارائه می گردید، نفوذ و رسوخ بیشتری یافت و به‌تدریج با مفهوم خلق (Volk) و ملت (Nation)

ادغام شد. در این رابطه از زبان‌شناسی نیز کمك گرفتند.

در آثار جورج ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰ـ۱۸۳۱ Georg Wilhelm Fridrich Hegel) فیلسوف آلمانی نیز سخن از نژاد و تفاوتهای نژادی در میان است. هگل می‌نویسد که چینی‌ها و هندیها به‌نژاد آسیایی مغولی تعلق دارند و صفات و اخلاقیاتشان غیر از اروپاییان است امّا ملتهای آسیای مقدم که از نژاد قفقازی‌اند جزء اقوام اروپایی محسوب می‌شوند. قاعدهٔ اصلی اقوام آسیای دور تکیه بر حالات روانی، فکری و طبیعی است و در آنجا درون‌نگری، اخلاق و آنچه ادراکات و تعقلات انسانی را می‌سازد وجود ندارد. هگل قارهٔ آفریقا را به سه بخش تقسیم می‌کند که در هر بخشی اختلاف در صفات روانی با مشخصات جسمانی رابطه دارد و ادامه می‌دهد که در مناطق مرتفع آفریقا مردم جز اینکه بعنوان برده مورد استفاده قرار گرفته‌اند رابطهٔ دیگری با تاریخ ندارند.[۳۱]

از آنچه هگل نوشته مستفاد می‌شود که به‌نظر وی اگر قومی با اروپا در رابطه نباشد با تاریخ هم رابطه‌ای ندارد و انسان اروپایی معیار انسان کامل است.

در نوشته‌های بلونچلی (Johan Caspar Bluntschli) ذکری از نژاد قفقازی نیست، بلکه در رابطه با نژاد سفید سخن از شاخهٔ فامیل آریاها و سامی‌ها در میان است (اصطلاحاتی که از زبانشناسی وارد نژادشناسی شده است). وی در مقاله‌ای که در سال ۱۸۷۵ منتشر نمود، شاخهٔ آریایی نژاد سفید را بالاترین گروه نوع انسان دانست و معتقد بود که خانوادهٔ خلق‌های آریایی در رده‌بندی جامعهٔ انسانی، بالاترین درجه و مقام را دارند. وی اضافه می‌کرد که خلق‌های سامی را می‌توان با خانوادهٔ خلقهای آریایی مقایسه نمود و دیگران در ردهٔ نازلتری قرار دارند، امّا خداوند سلطه و حکومت بر جهان را در دست

خانوادهٔ خلقهای آریایی نژاد سفید قرار داده نه سامی‌ها.[۳۲]

بلونچلی معتقد بود که: «خصوصیت یك ملت نژاد اوست» و بدین ترتیب مفهوم «نژاد» را با مفهوم «ملت» (که در اصل و اساس یك مفهوم سیاسی بوده و هست) ترکیب نمود. چنین ترکیبی در علوم اجتماعی و سیاسی و بررسیهای تاریخی در جوامع سرمایه‌داری استعماری اروپا در اواخر قرن نوزدهم ادامه یافت و عنوان شد که تاریخ جهان و تاریخ بشریت، تاریخ منازعهٔ خلقهای نژادی (Volksrasse) و در اصل منازعه و رقابت نژادهای بالا و پست است.

آرتور گـــــوبینو (Arthur Graf Von Gobineau ۱۸۱۶ـ۱۸۸۲) فرضیه‌های نژادی و وجود نژادها را مفهوم کلیدی و راهنمای اصلی در توضیح تاریخ جهان و بشریت می‌دانست. به‌نظر وی «نژاد» نیروی محرکه و عامل تعیین کننده در اوج گرفتن یا سقوط تمدن‌ها و فرهنگ‌ها بوده و بدین سبب رشد و سقوط تمدن‌ها و فرهنگها تنها یك مسئلهٔ نژادی است. گوبینو تعداد نژادهای انسانی را به سه نژاد اصلی تقلیل داده بود: سفید، زرد، سیاه. به‌نظر گوبینو هر نژاد صفات جسمی و روحی معین، ثابت و مشخص و غیرقابل تغییر خود را دارد که منشأ آن (خون پاك اولیه Ursprungliche Reinem Blut) است. از دید وی، گرچه خونها و نژادهای اولیه در طول تاریخ مخلوط شده و این امر در مراحل اولیه موجب رشد فرهنگ و تمدن گردیده، امّا اگر خالص و پاك نگهداشتن نسبی خون حداقل از طرف خانواده‌های حاکم رعایت نشود، و اختلاط و امتزاج خونها و نژادها بدون مانع و محدودیت ادامه یابد، نژاد برتر و پاك فاسد و خلقها و تمدنهای پیشرفته و والا نابود خواهند شد زیرا فساد نژادی و در نتیجهٔ آن فساد فرهنگی و تمدنی زمانی در تاریخ خلقهای متمدن جهان رخ

داده که خون نژاد والاتر و برتر با خون نژادهای بیگانه و پست مخلوط شده است.

به‌نظر گوبینو، نژاد سفید تنها نژادی است که از جانب خداوند برای حکومت بر نژادهای پست تعیین شده است و این امر تقدیر الهی است و نمی‌توان در آن تغییری داد زیرا خداوند از همان ابتدای خلقت، استعدادها را میان نژادها تقسیم و معیّن کرده است.

گوبینو، آریاها، سامی‌ها، کلت‌ها و اسلاوها را جزء نژاد سفید می‌دانست و معتقد بود که از قرن هفتم قبل از میلاد تاکنون، تاریخ در سرزمین سفیدها متمرکز شده است و اگر بخش آریایی نژاد سفید در اروپا رهبری را به‌دست نگیرد تمدن رشد نخواهد کرد. گوبینو از خون آریایی و نژاد آریایی سخن می‌گفت؛ نژاد سیاه را پائین‌ترین رده در گروههای انسانی می‌دانست که کم‌هوش و احساساتی‌اند؛ نژاد زرد مادی، خرده‌بین و در جستجوی رفاه مادی است و برای تجارت و کارهای دستی خلق شده است اما نژاد سفید عشق به آزادی و افتخار دارد و این نژاد به‌علت آریایی بودن بر همهٔ نژادها مزیت و برتری دارد.[۳۳] گوبینو در نوشته‌های خود به‌هیچ‌وجه توضیح نمی‌دهد و اشاره نمی‌کند که مراد وی از خون آریایی یا خون پاك (اولیه) چیست و این خون چه ترکیبی داشته و دارد یا می‌بایست داشته باشد، و در خون نژاد سفید چه عواملی وجود داشته یا دارد که در خون سیاهان و زردها نبوده یا نیست. در آثار گوبینو «خون» بعنوان یك عامل مهم، اسرارآمیز امّا تعیین کننده حضور دارد. با وجود اینکه گوبینو به یك مبدأ و منشأ انسانی در مطابقت با متون و کتب دینی اعتقاد دارد و آن را ذکر می‌کند، مشخص نمی‌کند که خداوند عالم چرا و در چه مرحله‌ای و چگونه به تقسیم استعدادها میان نژادها و رده‌بندی نژادها پرداخته

است؟ و چرا نژاد سفید اروپایی بدین مقام انتخاب شده و نژاد برتر شمرده می‌شود و آریاها چرا قوم محبوب خدا شده‌اند نه دیگران. و این سئوال را بی‌پاسخ می گذارد که اگر آریاها روزی از جایی ـ هند یا آسیای مرکزی ـ به اروپا آمدند از کجا به هند و آسیای مرکزی آمده بودند و آیا خلقت انسان یا تکامل انسان در هند و آسیای مرکزی انجام گرفته است؟ و اگر تعداد نژادها سه است که در تقسیم‌بندی دیگران ۵ یا ۴ آمده، به‌نظر او ساکنان اولیهٔ آمریکا جزء کدام نژاد محسوب می‌شوند؟

بررسی نوشته‌های گوبینو دربارهٔ تمدن‌های دوران باستان نشان می‌دهد که اطلاعات وی از این تمدن‌ها کاملاً سطحی بوده و به‌هیچ‌وجه از محتوای فرهنگی و روابط آنها با یکدیگر و شرایط اقتصادی ـ اجتماعی و شکوفایی آنها اطلاعی نداشته است.

با توجه به اینکه در درون جوامع سرمایه‌داری اروپای غربی و در روابط میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری اصل «رقابت» به هر قیمت و به هر شکل برای به‌دست آوردن سود بیشتر فکر راهنما و تعیین کننده محسوب می‌شده و می‌شود، می‌توان گفت که زمینهٔ اقتصادی در جوامع سرمایه‌داری برای تعمیم نظریات داروین درباب تنازع بقاء و انتخاب اصلح به جوامع انسانی فراهم بود. با تعمیم این نظریات به جوامع انسانی (Sozialdarwinismus)[۳۴] جنگهای نژادی می‌بایست در آخرین مرحله به بقای نژاد برتر و شکوفایی فرهنگ عالی‌تر در جامعهٔ بشری منجر می گردید ـ در این جنگ نژادی، هر نژاد می‌بایست از همهٔ امکانات جسمانی و فکری و فرهنگی خود برای نابودی دیگران و بقای خود استفاده می کرد و از این جبر طبیعی راه گریزی نبود ـ امّا گروهی از نظریه‌پردازان نژادی این جبر طبیعی را نمی‌پذیرفتند و برای

به‌دست آوردن و ایجاد «نژاد برتر» و حفظ آن معتقد به دخالت آگاهانه بودند (بهداشت نژادی).

فردریش نیچه (۱۹۰۰-۱۸۴۴ Friedrich Nitzsch) معتقد بود که می‌توان با تربیت و پرورش نژادی، نژاد حاکم و برتر را به‌وجود آورد (Herrn Rasse). به‌نظر نیچه، تاریخ جهان جنگ دائمی میان نژاد حاکم و نژاد محکوم بوده امّا می‌توان برای غلبه بر مشکلات و بی‌نظمی‌ها، قشر نژادی حاکم را پرورش داد تا آقای آیندهٔ دنیا باشد. نیچه در آثارش مکرر از نژاد اروپایی آینده سخن گفته که بالای همهٔ ملتها قرار داشته و در اثر برخورد نژادها در اروپا ترکیب آنها به‌وجود می‌آید.[۳۵]

هرتزل (۱۹۰۴-۱۸۶۰ Theodor Herzl) نشان داد که به‌نظر وی مسئلهٔ تشکیل دولت یهود و استقرار آن مشکلی بوده که می‌بایست میان ملل با فرهنگ حل می‌شده و اطمینان می‌داد که چنین دولتی در فلسطین بخشی از دیوار دفاعی اروپا در برابر باصطلاح وحشیان و خط مقدم در جبههٔ دفاع از فرهنگ در برابر وحشیگری خواهد بود.[۳۶]

با توجه به نقشهٔ جغرافیا و محل قرار گرفتن فلسطین می‌توان به خوبی دریافت که مراد هرتزل از وحشیان ساکنان چه سرزمینهایی بوده‌اند و مراد از وحشیگری چه می‌توانسته باشد. چنین طرز تفکر و بیان، چیزی جز بهره‌برداری از فرضیهٔ برتری نژاد سفید بر سایر گروههای انسانی در تاریخ و جامعه‌شناسی و علوم سیاسی نیست.

ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴ Max Weber) معتقد بود که از نظر نژادی میان ملتها اختلاف جسمی و روانی (فکری) وجود دارد که در مبارزهٔ اقتصادی آنها با یکدیگر برای تنازع بقا نقش دارد و اختلافات جسمی و روانی (فکری)

کیفیت‌های نژادی (Rassenqualitiat) دلیل تفاوتها یا هماهنگی و تطابق یافتن ملتها با شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی محیط زیست‌شان می‌باشد.[۳۷] صهیونیسم نیز از جمله فرضیه‌های نژادی براساس قبول برتری نژاد سفید بر سایر گروههای انسانی است که در آن مفاهیم ملت (Nation)، خلق (Volk)، دین (Religion) و نژاد (Rasse) با هم کاملاً ترکیب شده‌اند و یك واحد را می‌سازند. این امتزاج و ترکیب مفاهیم را می‌توان به‌خوبی در آثار تئودور استوارت چمبرلین (Stewart Chambrlin ۱۸۵۵-۱۹۲۷) مانند گوبینو و ریشارد واگنر[۳۸] عدم تساوی نژادی و برتری نژاد سفید را قبول داشت و مانند ریشارد واگنر معتقد بود که می‌توان با پرورش و تربیت از فساد و متلاشی شدن نژادی جلوگیری کرد به‌شرطی که داده‌های جغرافیایی ـ تاریخی آن را ایجاب کند یا اینکه طرح و نقشهٔ تاریخی برای این کار وجود داشته باشد. گرچه حفظ و تکامل نژاد برای چمبرلین، عامل تعیین کننده در تاریخ محسوب می‌شد، امّا تعریف دقیق و روشن از نژاد ارائه نمی‌کرد.

چمبرلین در نژاد سفید، شاخهٔ آریایی را نژاد برتر در جامعهٔ بشری می‌دانست و برای تأیید نظریاتش، فرضیه‌های انسان‌شناسی را می‌پذیرفت. به‌نظر وی حضرت عیسی مسیح، یك پیغمبر آریایی بوده و این تعلق را اختصاصات مسیح مانند دوست داشتن، ترحم و شرف، که از مشخصات روانی نژاد آریا بوده ثابت می‌کرده، و بر این کشف تاریخی اصرار داشت که در محلی که عیسی مسیح متولد شده جماعتی آریایی زندگی می‌کرده‌اند.

چمبرلین نژادژرمن (آلمانی) را نجات دهندهٔ بشریت و وارث فرهنگ یونان و رُم می‌دانست و معتقد بود که نژادژرمن برای اینکه بتواند مأموریت تاریخی‌اش را در جامعهٔ جهانی انجام دهد، باید با دشمنانش بجنگد. این دشمن

به‌نظر چمبرلین کلیسای کاتولیك بود و اصلاحات پروتستانی توانسته بود روح آریایی را نجات دهد؛ ژرمنها خلق انتخاب شده از جانب خداوند برای رهبری جهان بوده‌اند و یهودیان دشمنان دائمی آریاها را تشکیل می‌داده‌اند.[۳۹]

با توجه به اینکه نامگذاری گروههای انسانی به «آریا» و «سامی» از زبان‌شناسی اخذ شده و رده‌بندی انسانها از نظر فرهنگی و فکری به‌علت رنگ پوست یا شکل جمجمه یا بینی... امری کاملاً بی‌اساس است[۴۰] معلوم می‌شود که تا چه حد فریب‌های فرهنگی می‌تواند در امور اجتماعی و سیاسی مؤثر باشد. ادعای شاخهٔ «آریا»یی «نژاد» سفید به اینکه خود را «خلق انتخاب شده» خداوند دانسته و می‌دانند، مانند ادعای «صهیونیستها» در این مورد چیزی جز خودفریبی و سست فکری و سوءاستفاده از بی‌اطلاعی عامهٔ مردم برای به‌دست آوردن منافع مادّی طبقاتی نبوده و نیست.

چمبرلین در سال ۱۹۲۳ آدولف هیتلر را ملاقات نمود و امید داشت که این رهبر آریایی، نژاد آریایی را به پیروزی جهانی رهنمون شود.

نظریات آدولف هیتلر (Adolf Hitler ۱۸۸۹-۱۹۴۵) ترکیبی بود از نظریات داروین، گوبینو، چمبرلین و ریشارد واگنر با تعمیم بی چون و چرای این نظریات به تاریخ، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی. به‌نظر هیتلر نژاد آریا خالق هنر، علم و فرهنگ جهانی و نگهدارندهٔ آن است و گروههای انسانی دیگر (نژادهای پست) یا تحت سلطه و رهبری نژاد آریا پذیرندهٔ فرهنگ‌اند و تحت این سلطه به‌دنباله‌روی و اکتساب ادامه خواهند داد یا مخرب فرهنگ‌اند که در این صورت باید نابود شوند. ترکیب نژاد عالی و برتر با نژادهای پست گناه و مخالفت با ارادهٔ خداوندی است. خون آریایی (خون برتران) (Heern Blut) باید با اقدامات پاکسازی و بهداشت نژادی پاك بماند تا تکامل فرهنگ در جهان میسر شود.

خصومت با شاخهٔ سامی نژاد سفید تحت عنوان مخالفت با یهود از نکات اصلی تفکرات هیتلر به‌شمار می‌رفت. هیتلر معتقد بود که تاریخ جهان به جنگ نهایی میان نژاد برتر (دارای چشم آبی، موی طلایی) با نژادهای پست منجر خواهد شد و این مبارزه با غلبهٔ نژاد برتر پایان خواهد یافت.[۴۱]

از اوایل قرن بیستم میلادی تا پایان جنگ جهانی دوّم در ۱۹۴۵، نشریات فراوانی در آلمان به‌چاپ می‌رسید که بر برتری و رهبری شاخهٔ آریایی نژاد سفید تأکید می‌کرد.[۴۲] این تبلیغات نژادی منجر به‌وقوع جنایاتی شد که مردم جهان به‌خوبی از آنها اطلاع دارند و احتیاج به توضیح و بررسی بیشتر نیست امّا باید این نکته را افزود که قدرت و عمر فرضیه‌های نژادی مبنی بر برتری «نژاد» سفید بر سایر گروههای انسانی با خاتمهٔ جنگ دوّم و سقوط سیاسی، اداری، نظامی نازیسم در آلمان پایان نیافت، هنوز صهیونیسم در خاورمیانه، جنایات سفیدان نسبت به سیاهان در ایالات متحده و نژادپرستی در لباس ضدیت با خارجیان (غیر اروپایی‌های مقیم کشورهای اروپایی) به‌صورت عوامل فعال حضور و وجود دارد. فرضیه‌های بی‌اساس نژادپرستی و برتری نژادی در کشورهای شرقی تحت عنوان پان‌بازی و پان‌سازی فرهنگی، نژادی و سیاسی، و ملت‌گرایی نژادی در کشورهای آفریقایی به‌صورت خصومت قبیله‌ای هنوز موجب خونریزیها و جنایات فراوانی است که عامل اصلی آن استعمارگران و پادوهای محلی آنان می‌باشند.

***

تشخیص و تعیین میزان هوش و قدرت فکری افراد و سطح فرهنگ و تمدن گروههای انسانی به استناد وضع ظاهری قیافه و تفاوت‌های جسمانی و محل اقامت، و تعمیم فرضیه‌های نژادی به‌علوم اجتماعی، سیاسی، و

بررسی‌های فرهنگی و تاریخی که به‌منظور مشروعیت بخشیدن به استثمار انسان‌ها و استعمار جوامع انسانی از جانب طبقات حاکم انجام گرفته و می گیرد، امری کاملاً غلط و غیر علمی است.

منابع:

1. Geiss, Imanuel, Geschichte des Rassismus, Frankfurt, 1988
- Memi, Albert Rassismus, Frankfurt, 1992.
2. Hertz, Friedrich, Rassen und Kultur. Eine Kritische Untersuchung der Rassentheorien (1905), Leipzig, 1915.
- Forster, Georg, Noch etwas über Menschenrassen (1789) , in: Werke, Bd.8, Berlin (Ost), 1974, S.130-156.
- Jay Gould, Stephan, Der falsch vermessene Mensch, Stuttgart, 1983.
3. Conze, Werner, Entstehung und Entfaltung des Rassebegriffs, in: Geschichtliche Grundbegriffe - Historisches Lexikon zur politisch- sozialen Sprache in Deutschland, Bd.5, (Hrsg.) Otto Brummer / Werner Conze, u.a., Stuttgart, 1984, S.141.
4. Theye, Thomas (Hrsg.), Wir und die Wilden, Hamburg, 1985.
- Melber, Henning Der Weissheit Letzter Schluss Frankfurt 1992.
5. Miles, Robert, Rassismus, Hamburg, 1992, S.29-42.
6. Miles, a.a.o., S. 35.
7. Arens, The man eating myth, New York, 1979.
۸. سعید، ادوارد، شرق‌شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران ۱۳۷۱، ص ۷۹.
9. Crosh, Alfred, Die Früchte des Weissen Mannes. Ökologischer Imperialismus 900-1900, Frankfurt, 1991, S.12 u.244.
10. Banton, Michael, Racial theories, NewYork, 1987.
11. Conze, Werner, a.a.o., S.42/43.
12. Ferguson, Adam, Versuch über die Geschichte der bürgerlichen Gesellschaft (1763), (Hrsg) Zwi Batscha / Hans Medick, (Reprint), Frankfurt, 1988, S.141 u.256.

۱۳. رواسانی، شاپور، فرضیه‌های تکامل، تهران ۱۳۴۴.

14. Goerke, Heinz, Carl Linné, Stuttgart, 1966.

- Carl Linné, Leipzig, 1978.

- Lepenies, Wolf, Autoren und Wissenschaftler im 18. Jahrhundert, München, 1988.

- Mosse, George, Geschichte des Rassismus in Europa Konisgsstein, Taunus 1978 S. 45.

15. Conze, a.a.o., S. 145/146.

- Lepenies, a.a.o., S.63-89.

- Todorov, Tzvetan, On Human Diversity. Nationalism, Racism and Exoticsm in French Thought, Massachussets, 1994, S. 96-106

- Mosse, George, a.a.o., S.44.

16. Todorov, a.a.o., S. 101.

17. Mosse, a.a.o., S.45/55.

- Kant, Imanuel, Von den verschiedenen Racen der Menschen (1775), in: Kant's Gesammelte Schriften, Berlin, S.441.

- Conze, a.a.o., S.147/148.

18. Hertz, Moderne Rassentheorien. Kritische Essaysn...

- Kafka, Gustav, Was sind Rassen. Eine kritik des Grundbegriffes der modernen Erblichkeitslehre, München, 1949.

- Todorov, a.a.o.

19. Poliakov, Léon, Über Fremdenfeindlichkeit und Rassenwahn, Hamburg, 1992, S.18-20.

- Boas, Franz, The mind of primitiv man (1938), London, 1962.

- Boas, Franz, General Anthropology, Washington DC., 1938.

30. Forster, a.a.o., S.130-156.

21. Mosse, a.a.o., S. 46/47.

22. Mosse, a.a.o., S. 47-49.

23. Baker, John R ., Die Rassen der Menschheit, Harsching, 1976.

24. Mosse, a.a.o., S. 49-51.
25. Mosse, a.a.o., S. 51.
26. Mosse, a.a.o., S. 51/52.
27. Mosse, a.a.o., S. 52.
- Retzius, Anders, History of Anthropology, London, 1949.
28. Das Koloiale Konstrukt Ethnie lebt auf in politischen Kämpfen Wie die Weissen Herren in Ruanda (Rassen) erfanden..., Frankfurter Rundschau, 20.2. 1991.
29. Carus, Carl Gustav, Symbolik der menschlichen Gestalt (1853), Hildesheim, 1962.
- Mosse, a.a.o., S.52-54.
- Banton, a.a.o., S. 19-22.
30. Meiners, Christoph, Grundriss der Geschichte der Menschheit, (Lemgo, 1793), (Hrsg.) John Garber, Reprint, Meisenheim, 1981.
- Ihle, Alfred, Christoph Meiners und die Völkerkunde, Göttingen, 1931.
31. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich, Vorlesungen über die philosophie der Weltgeschichte (1822-1823), Zweite Hälfte, Band II: Die orientalische Welt (Persien), Hrsg. Georg Lasson, Hamburg, 1968, S. 414/415.
- Hegel, Georg Wilhelm Friedrich, Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte (1822/23), Hrsg. Karl Heinz Ilting, u.a., Hamburg,1996, S. 98-100.
32. Bluntschli, Johann Caspar, Arische Völker und arische Rechte, in: Deutsches Staatswörterbuch, Bd.1, Stuttgart, 1857, S.319-331.
33. Gobineau, Arthur Graf von, Versuch über die Ungleichheit der Menschenrassen, (Deutsche Ausgabe), Bd.1, 5.Auflage, Stuttgart, 1939.
- Mosse, a.a.o., S. 76-79.
- Baker, a.a.o., S. 30-32.
- Hintze, Otto, Rasse und Nationalität und ihre Bedeutung für die Ges-

chichte (1903), in: ders., Soziologie und Geschichte, Göttingen, 1982, S.47-56.

34. Koch, Hanns Joachim, Der Sozialdarwinismus, München, 1973.

35. Conze, a.a.o., S.170/171.

36. Herzl, Theodor, Zionistische Schriften, Bd.1, Tel Aviv, 1934, S. 26, 29, 31, 43, 45, 72.

37. Weber, Max, Gesammelte Politische Schriften, 2. Auflage.

38. Chamberlain, Houston Stewart, Richard Wagner, München, 1919, S.223.

- Mosse, a.a.o., S.127-130.

- Hrsg. Johannes Winckelmann, Tübingen, 1958, S.2,4 u.9.

39. Chamberlain, Houston Stewart, Die Grundlagen des XIX. Jahrhunderts, II. Hälfte, Neuntes Kapitel, S.769-808 Hintze, a.a.o., S.53-65.

40. Poliakov, Léon, Der arische Maythos. Zu den Quellen von Rassismus und nationalismus, Hamburg, 1993.

41. Hitler, Adolf, Mein Kampf, Bd.1, 11. Kapitel (Volk und rasse), München, 1935, S.311-362.

42. Schemann, Ludwig, Die Rasse und die Zeitwissenschaften, München, 1928.

- ders., Hauptepochen und Hauptvölker der, Geschichte in ihrer Stellung zur Rasse, München, 1930.

- ders., Die Rassenfragen im Schrifttum der Neuzeit, München, 1931.

- Günther, Rassenkunde Europas, 1929.

- Weinert, Hans, Biologische Grundlagen für Rassenkunde und Rassenhygiene, Stuttgart, 1934.

- Balzer, Hermann, Rasse und kultur, Weimar, 1934.

- Mühlmann, Wilhelm, Rassen - und Völkerkunde, Braunschweig, 1936.

نادرستی فرضیه‌های نژادی «آریا»، «سامی» و «ترک»

مقدّمه

محتوی، علل پیدایش و توسعهٔ نظریّات، تئوریها و مفاهیم اجتماعی را نمی‌توان جدا و مستقل از داده‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعهٔ خاستگاه و سازمان طبقاتی آن که خود برآیند و ماحصل برخورد مجموعهٔ عوامل داخلی همان جامعه با عوامل خارجی در دورهٔ معیّن تاریخی است توضیح داد.

این نکته همچنان که در باب محتوی، علل پیدایش و توسعهٔ فرضیّه‌های نژادی بطور اعم و فرضیّه‌های نژادی «آریا» و «سامی» بطور اخص صدق می‌کند در مورد چگونگی و دلایل پیدایش و توسعهٔ فرضیّه‌های نژادی «پان تورانیسم» و «پان تورکیسم» نیز صادق است.

تاریخ سازی برای جوامع مستعمراتی از جمله زیرکانه‌ترین و مؤثّرترین شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ فرهنگ استعماری برای وصول به اهداف

اقتصادی و سیاسی در این جوامع است. بررسی علمی دگرگونیهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی هر قوم و جامعه از نظر تاریخی، برای بازشناسی این تحوّلات و فهم چگونگی روابط فرهنگی، اقتصادی و بطور کلّی اجتماعی آنها با یکدیگر یك نکته است، و بکار بردن شیوهٔ بررسی استعماری با تبلیغ نژادی، جعل تاریخ در جهت منافع طبقاتی و استعماری و کوشش برای منحصر کردن و منحصر دانستن استعداد و توانایی در پایه گذاری پیشرفت‌های فرهنگی، علمی و اجتماعی و اصولاً تمدّن جهانی به یك قوم یا «نژاد» خاص با انکار وجود، حضور و شرکت اقوام دیگر در پایه گذاری و رشد فرهنگ و علم و بطور کلی تمدّن جهانی نکتهٔ دیگری است. شیوه‌های علمی یا استعماری برخورد با مسائل تاریخی و اجتماعی کاملاً با یکدیگر در تضاد قرار دارد.

بخشی از پژوهشگران جوامع مستعمراتی که تحت تأثیر فرهنگ استعمار سرمایه‌داری و فرضیّه‌های نژادیِ محصول آن قرار داشته‌اند (یا دارند) بیشتر در جستجوی آثار فرهنگ جامعهٔ خود بر فرهنگهای اقوام و جوامع دیگرند و چون تنها به قاضی می‌روند راضی و خوشحال برمی گردند و چون هدف تحقیق قبلاً تعیین شده برای اثبات مدّعای خود دلایل و شواهد کافی نیز می‌یابند و چون کمترین تلاشی برای شناختن فرهنگِ اقوام دیگر و همچنین آثار روابط اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی جوامع دیگر بر جامعهٔ خودی نمی کنند در بررسیهای تاریخی و باستان‌شناسی به این نتیجه می‌رسند که تنها و فقط جامعه، قوم یا «نژادی» که بدان تعلّق دارند مشعلدار تمدّن جهان بوده و اقوام و جوامع دیگر در طول تاریخ کاری جز تقلید، پیروی یا دستبرد زدن نداشته‌اند و نکرده‌اند.

تاریخ سازی نژادی بیشتر با کوشش برای تعیین مبدأ تاریخ برای یك

قوم شروع می‌شود زیرا هر قدر قدمت یك قوم یا «نژاد» بیشتر باشد ادّعای پیش کسوتی، پیشتازی و پایه گذاری فرهنگی و اجتماعی آن قابل قبول‌تر و نظریّهٔ برتری نژادی موجّه‌تر خواهد بود.

تاریخ نگاران مصلحتی، بدون توجّه به این که هنوز اطلاع روشن و قابل قبول از نظر علمی دربارهٔ پیدایش و توسعهٔ اقوام مختلف جامعهٔ بشری در سطح کره زمین در دست نیست، و این که پیوسته بر اثر کشفیّات باستان‌شناسی به کمك وسایل علمی دقیق‌تر اطلاعات دربارهٔ همهٔ زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و . . . جوامع باستانی در همهٔ قارّه‌ها دچار تغییر و تحوّل می گردد، و این که امروز دیگر نمی‌توان از فرهنگ یا «نژاد» خالص در جامعهٔ بشری سخن گفت، زمان و مکان و حوادث معیّنی را با اطمینان بعنوان مبدأ تاریخی یك قوم خاص (یا اقوام) معیّن می کنند. باید پذیرفت که تعیین مبدأ تاریخ برای یك قوم یا گروهی از اقوام، امری فرضی و قراردادیست و با تغییر شیوهٔ بررسی تغییر می کند.

بررسی بسیاری از تألیفات و تحقیقات تاریخی نشان می‌دهد که در بسیاری موارد آنچه بعنوان مبدأ تاریخ یك قوم خاص یا اقوام «دیگر» تعیین می‌شود، رابطهٔ مستقیم با قومیّت، مقاصد سیاسی، منافع طبقاتی و استعماری مؤلّف یا محقّق دارد و چه‌بسا مورّخان مصلحتی می کوشند با بهم بافتن دلایل و کنار هم گذاشتن یا در پاره‌ای موارد حذف حوادث تاریخی و ارائهٔ یك سلسله استدلال‌های قابل تردید برای قومی که خود بدان تعلّق دارند یا تصوّر می کنند «هم‌نژاد» باشند مبدأ تاریخ را از نظر زمان قدیم‌تر، از نظر مکان وسیع‌تر، از نظر فرهنگی والاتر، از نظر سیاسی و نظامی پرقدرت‌تر تعیین کنند و غرق در رؤیاهای شاعرانه، اجداد خود را از نظر جسمانی زیباترین و از نظر اخلاقی

شریف‌ترین انسان‌ها بدانند و زورگویی‌ها و آدم‌کشی‌ها و غارتهای آنان نسبت به اقوام دیگر را امری مشروع و بحق جلوه دهند.

وجود چنین مسابقه‌ای را در بسیاری از آثار مورّخان مصلحتی و جانبداران پان‌بازی و پان‌سازیِ نژادی «آریایی» و «سامی» و «تورانی - ترکی» می‌توان نشان داد.

زمینه فرهنگی فرضیه‌های نژادی

ارائه کنندگان فرضیّه‌های نژادی در سده‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی در اروپا را می‌توان بطور عمده به دو دسته تقسیم نمود:

۱- گروهی که در مطابقت با متن عهد قدیم (تورات) وجود منشأ واحد برای نوع بشر (حضرت آدم) را پذیرفته و پیدایش «نژاد»ها را معلول عللی مانند شرایط زیست... می‌دانستند (Monogenetiker) مانند بوفون، کانت، گوبینو، ماینرس و...

۲- گروهی که در ردّ و نفی متن عهد قدیم در مورد خلقت انسان، از وجود چند منشأ برای نوع بشر (وجود آدم دوم، چند آدم یا گروه انسانی ماقبل خلقت آدم) سخن می‌گفتند (Polygenetiker) و بدین ترتیب برای هریك از گروههای انسانی -و بخصوص برای «نژاد» سفید اروپایی- منشأ جداگانه و خاص (غیر از حضرت آدم تورات) تعیین می‌کردند. از این گروه می‌توان ولفگانگ گوته[۱]، فرانسوا ولتر[۲]، کارل لینه[۳] و... را نام برد.

با وجود اختلاف نظر صریح و قطعی درباب مسئلهٔ خلقت انسان، فرضیّه‌پردازان هردو گروه دربارهٔ موضوع و متن اصلی و جان کلام فرضیّه‌های نژادی یعنی قبول وجود «نژادهای» مختلف انسانی با مشخصات جسمانی و

بر این اساس، فکری و فرهنگی متفاوت، رده‌بندی انسانها به «نژاد»های برتر و پست‌تر، زبرین و زیرین برپایهٔ مشخصات جسمی که به استعدادهای فکری و فرهنگی نیز تعمیم داده می‌شد، قبول برتری جسمی (زیبایی)، فکری و فرهنگی نژاد سفید (اروپایی) برساکنان همهٔ قارّه‌ها و همهٔ سرزمینها، تفویض مقام رهبری و سیادت به این «نژاد» در جامعهٔ جهانی و بدیهی و طبیعی دانستن سلطه و حکومت آنان بر همهٔ «نژاد»های دیگر و . . . توافق اصولی و کامل داشتند.

واضعان فرضیّه‌های نژادی درهر دو گروه با تعمیم فرضیّات خود دربارهٔ شکل جمجمه و سایر اعضای بدن، رنگ پوست و مو و چشم به جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و بررسی‌های تاریخی که بررسی دوران باستان، تاریخ جهان، سرزمینها و اقوام ناشناخته و حتّی گروههای انسانی فرضی را دربر می‌گرفت به این نتیجه می‌رسیدند که نژاد سفید(اروپایی گاهی تمام و گاهی بخشی از آن) پایه‌گذار تمدّن، مشعلدار و حافظ تمدّن درجامعه بشری بوده و هست.

وجود چند مسئله و پرسش اساسی، بررسی‌ها و ساختار نظریّات ارائه کنندگان فرضیّه‌های نژادی را دچار مشکل می‌نمود که برای حلّ آن نظریّه‌پردازان هریك از دو گروه براساس اعتقادات مذهبی، نظریّات سیاسی و فلسفی و بطور عمده وابستگی‌های طبقاتی خود به دادن پاسخ مبادرت می‌کردند.

یکی از این نکات، مسئلهٔ تعیین محلّ اقامت اولیّهٔ حضرت آدم، آدم دوم یا گروه انسان‌های اولیّه (Urvolk) در کرهٔ زمین بود.

برای گروه اوّل دادن پاسخ مشکلی ایجاد نمی‌کرد، زیرا با توجّه و قبول

متن عهد قدیم (تورات)، محلّ اقامت اولیّهٔ حضرت آدم روی کره زمین، باغ عدن در شرق قرار داشت. در این مورد در عهد قدیم آمده: «... خداوند باغی در عدن بطرف شرق غرس نمود... و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا منقسم گشته چهار شعبه شد، نام اوّل فیشون است که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست احاطه می کند... نام نهر دوم جیحون که تمام زمین کوش را احاطه می کند و نام نهر سیّم حدقل که به طرف شرق آشور جاریست و نهر چهارم فرات...»[۴]

از نامداران گروه دوم، ولتر ادّعا می کرد که: «آدم همه چیز حتّی نامش را از هندیها گرفته است.»[۵] به این ترتیب مسئلهٔ خلقت آدم مورد تردید قرار می گرفت و بطور ضمنی پذیرفته می‌شد که «هندی‌ها» حتّی به صورت یك جامعهٔ پیشرفته قبل از آدم وجود داشته‌اند. امّا دربارهٔ این سئوال که هندی‌ها خود چگونه به وجود آمده‌اند از سوی نظریّه‌پردازان این گروه پاسخی یا نظری داده نمی‌شد.

برای گروه نخست از نظریّه‌پردازان، مسئلهٔ «نژاد»های متفاوت انسانی از زمانی شروع می‌شد که برپایهٔ عهد قدیم کشتی حضرت نوح پس از فروکش کردن طوفان «... بر کوههای ارارط قرار گرفت.»[۶] و فرزندان حضرت نوح، سام، حام، یافث (چنان که در عهد قدیم آمده است) صاحب فرزندان شدند.

با توجّه به این مطلب که در ارتفاعات و کوهها، بقایای حیوانات دورانهای گذشته کشف می‌شد، عدهٔ زیادی از نظریّه‌پردازان نژادی در دورهٔ روشنفکری اروپای قرن هیجدهم به این نکته معتقد بودند که گهوارهٔ جامعهٔ بشری و خاستگاه بشر اولیّه، در کوهها ـ خشکی‌های بیرون از آب دریاها و اقیانوسها ـ قرار داشته است.

همهٔ این نظریّه‌پردازان می‌دانستند که مرتفع‌ترین کوهها در کرهٔ زمین سلسله جبال هیمالیاست که از شمال هند تا تبّت و چین ادامه دارد و مرتفع‌ترین قلّهٔ آن اورست در تبّت است امّا به نظر می‌رسد از آن رو که در همهٔ فرضیّه‌های نژادی (ساخت اروپایی غربی) چین محلّ سکونت نژاد «زرد» محسوب می‌شده و نژاد «زرد» در این همهٔ فرضیّه‌ها در رده‌ای بسیار پایین‌تر از نژاد «سفید» قرار می‌گرفته و داشتن چنین اجدادی از «نژاد پست» نمی‌توانسته مورد قبول ساکنان اروپا قرار گیرد و در توضیح و تشریح و اثبات فرضیّه‌های نژادی اروپایی مشکلات فراوان ایجاد می‌کرده، تمایل تعیین کنندهٔ فرضیّه سازان بر این قرار گرفته که محلّ کوهها و در رابطه با آن، محلّ سکنای بشر اولیّه (Urvolk) در همهٔ نوشته‌ها به جای چین، شمال هند ذکر شود[7] به نظر بایلی (Bailly) (ستاره‌شناس) اولیّن انسانها در جزیرهٔ گرونلند یا جزیرهٔ نواسمیلیا (Nowasemilya) در دریای یخ‌بستهٔ شمال (اقیانوس منجمد شمالی) زندگی می‌کرده‌اند و سپس به درّهٔ رود گنگ مهاجرت کرده و در آنجا علوم و هنر را ابداع کرده‌اند[8] به نظر کانت تبّت محلّ اولیّهٔ زندگی انسانهای اولیّه بود[9] به نظر هردر (Herder) پس از طوفان نوح اولیّن انسانها در ارتفاعات کوههای آسیا زندگی می‌کرده‌اند[10]. نکتهٔ دیگری که از طرف هر دو گروه نظریّه‌پردازان نژادی (ونه تمام آنان) مورد بررسی قرار می‌گرفت و موجب بروز اختلاف می‌شد یافتن پاسخ این سئوال بود که حضرت آدم یا آدم دوم یا اوّلین گروه انسانی به چه زبانی سخن می‌گفته یا می‌گفته‌اند و زبان اوّلیهٔ بشر (Ursprache) چه بوده است؟ در این باره نیز نظریّات فراوانی ابراز می‌شد که در حقیقت مانند نظریّات درباب محلّ اقامت آدم، آدم دوم یا انسانهای اولیّه، بیانگر اعتقادات دینی، سیاسی یا تصورات نژادی، قومی و درپاره‌ای موارد احساسات

ناسیونالیستی و برتری‌جویی کلنیالیستی ارائه کنندگان بود، نه بیشتر.

برخی ادّعا می کردند که زبان عبری قدیمی‌ترین زبانهاست و کسانی دیگر معتقد بودند که حضرت آدم به آلمانی سخن می گفته چون زبان آلمانی بهترین زبانهاست و به این جهت زبان اوّلیه (Ursprache) بوده است.[۱۱] یا حدّاقل این که زبان بشر اوّلیه (Urvolk) از همهٔ زبانها به زبان آلمانی نزدیکتر بوده است.[۱۲] تا قرن هیجدهم در محافل فرهنگی کشورهای اروپای غربی به استناد متن عهد قدیم این نظر که زبان عبری زبان انسانهای اوّلیه بوده و همهٔ زبانهای دیگر از آن منشعب شده‌اند نظری مسلّط به شمار می‌رفت. این نظر بتدریج در مبارزهٔ فرهنگی و سیاسی میان کلیسا و متفکّران دورهٔ روشنگری اروپا مورد تردید قرار گرفت.

یوهان داوید میشائلیز (Johann David Michalies) ۱۷۷۱ـ۱۷۹۱ از جمله اولین زبان‌شناسانی بود که تردید خود را آشکارا ابراز نمود و معتقد بود که به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که همهٔ زبانها از منشأ واحد منشعب شده باشند.[۱۳]

پس از انتشار ترجمهٔ زند (اوستا) بوسیلهٔ آنگتیل دوپرون (Anqutil du Perron)(۱۷۷۱) و انتشار نتیجهٔ تحقیقات ویلیام جونز (William Jones) دربارهٔ زبان سانسکریت که قرابت ساختاری این زبان با پاره‌ای از زبانهای اروپایی را نشان می‌داد[۱۴] توجّه زبان‌شناسان و ادبا و نظریّه‌پردازان علوم اجتماعی و سیاسی در اروپا به این زبان معطوف گردید و مسئلهٔ تك ریشه‌ای بودن زبان کنار گذاشته شد.

برای نظریّه‌پردازان و زبان‌شناسانی که به هر علّت در پی اثبات صحّت متون عهد قدیم دربارهٔ وقایع تاریخی و اجتماعی جامعهٔ بشری بودند یا به علّت

اعتقادات دینی خود را مکلّف به پیروی از این متون می‌دانستند مسئلهٔ نامگذاری زبانها تا حدّی روشن بود. برپایهٔ فهرست عهد قدیم دربارهٔ اقوامی که از فرزندان حضرت نوح آغاز می‌شدند یك دسته از زبان‌ها به نام سام فرزند حضرت نوح زبان‌های سامی، و آنچه در نتیجهٔ گزارش‌های پرون و جونز مطرح شده بود به نام فرزند دیگر حضرت نوح، زبان یافثی نام گرفت. شلوزر (Schlozer) ۱۷۳۵ـ۱۸۰۸ زبان‌ها را به سامی و یافثی تقسیم کرد.[۱۵] گرچه نامگذاری سامی مورد قبول قرار گرفت و حتّی امروزه هم به کار می‌رود، امّا برای بسیاری از نظریه‌پردازان و زبان شناسان که به عهد قدیم اعتماد و اعتقادی نداشتند، نامگذاری «یافثی» قابل قبول نبود. زبان شناسان آلمانی این گروه زبانی را هند ـ ژرمنی (Indogermanisch) و زبان‌شناسان دیگر کشورهای اروپای غربی و سپس آمریکا آن را هند ـ اروپایی (Indoeuropeaisch) و در مواردی آریایی نامیدند.[۱۶] این اختلاف در نامگذاری و اصرار در حفظ و کاربرد آن بیش از آنکه دلیل علمی داشته باشد علل سیاسی داشته و دارد و نفوذ سیاست در علم را نشان می‌دهد. هنوز در نشریّات آلمانی دربارهٔ زبان، از هند ـ ژرمنی و در نشریّات کشورهای دیگر از زبانهای هند ـ اروپایی سخن گفته می‌شود و متأسّفانه پاره‌ای از زبان‌شناسان در مستعمرات نیز بر حسب تمایلات سیاسی یا اینکه در کدام کشور اروپایی تحصیل کرده باشند یکی از این دو اصطلاح را به کار می‌برند.

استدلالی که هر یك از طرفین در ردّ صحّت و دقّت نامگذاری طرف دیگر می کنند هنوز هم تکرار می‌شود. از طرفی گفته می‌شود گروه زبانی که هند ـ اروپایی معرّفی می شود تمام زبانهای موجود در قارّهٔ اروپا را در بر نمی گیرد لذا نمی توان در نامگذاری آن از کلمهٔ اروپا استفاده نمود؛ ایرادی که

وارد است. طرف دیگر اعتراض می کند که قوم ژرمن (ساکنان آلمان قدیم) نمایندهٔ کلّ اقوام ساکن و زبانهای رایج در قارّهٔ اروپا نبوده و نیست و لذا نمی توان گروه زبانی را هند-ژرمنی نامید؛ این ایراد هم وارد است. به این نکات اضافه می‌شود که همهٔ اقوامی که در گذشته در هند زندگی می کرده‌اند به زبان واحدی سخن نمی گفته‌اند بنابر این چگونه می توان بر نام هند انگشت گذاشت و اصولاً مراد از هند، کدام پهنهٔ جغرافیایی است؟ سراسر شبه قارّهٔ هند، تا چین و تبّت و سرزمین‌های آسیای جنوب شرقی یا قسمتی از آن در شمال؟ و دیگر اینکه «. . .بطور کلی باید گفت که دورهٔ پیش از تاریخِ زبانهای اروپایی مبهم است و نمی توان دانست که پیش از پیدایش زبانهای هند-اروپایی (اگر این نامگذاری را بپذیریم-ش-ر) زبان مردم آن چه بوده است زیرا در اروپا نوشته‌ای که تاریخ آن از هزارهٔ اوّل پیش از میلاد تجاوز کند به دست نیامده است.»[۱۷] در تعمیم فرضیّه‌های زبان‌شناسی به فرضیّه‌های انسان و مردم‌شناسی و نژادی، کارهای کریستف ماینرس (Christof Mainers) (۱۷۴۷-۱۸۱۰) نقش اساسی داشتند. ماینرس بر وجود رابطه میان خلق (Volk) و نژاد (Rasse) تأکید و از مفاهیم زبان‌شناسی برای نامگذاری «نژاد»ها استفاده می کرد. در آثار ماینرس فرهنگ و زیست‌شناسی در رابطهٔ مستقیم و ساختاری با یکدیگر قرار دارند.[۱۸] آمیختن مفهوم نژاد با خلق و ملّت (Nation) و تعمیم اصطلاحات زبان‌شناسی به این سه، راه را برای ارائهٔ نظریّات ظاهراً علمی دربارهٔ منشأ انسانها، تاریخ اجتماعی جامعهٔ بشری و پیدایش فرهنگ ها و تمدّن‌ها گشود.

فریدریش شله گلْ (Fridrich Schlegel) به درهم آمیختن مسئلهٔ خویشاوندی زبانی با منشأ اقوام و خویشاوندی قومی (که رفته رفته تبدیل به خویشاوندی نژادی (!) شد.) ادامه داد[۱۹] و بر این اساس در پی یافتن گروههای

انسانهای اوّلیه (Urvolk) بر آمد. او در اثری که در سال ۱۸۰۸ انتشار داد از گروههای انسانهای والاتباری سخن گفت که از کوههای شمال هند ـ «بام دنیا» ـ به جلگه آمده‌اند (البتّه گفته نشده که از کجا به بام دنیا آمده بوده‌اند ـ ش ـ ر) حکومتها تشکیل داده‌اند و پایه گذار فرهنگ و تمدّن بشری شده‌اند. در تصوّرات و تخیّلات شله گلْ که ادامهٔ تصوّرات قبلی‌اش در باب جایگاه انسانهای اوّلیه بود، بر اثر امتزاج این اقوام با ساکنان سرزمینهای شمال هند قوم جدیدی به وجود آمد که بعداً به سوی غرب مهاجرت کرد. شله گل نوشت «این اندیشه غریب نیست که بزرگترین حکومتها و ممتازترین ملل از یك قوم برخاسته‌اند.»[۲۰] امّا ننوشت که مراد از ملل بزرگ کدام ملل‌اند، گرچه می‌توان حدس زد که در ذهن و فکر شله گل این ملل کدام بوده‌اند، امّا به‌هر حال شله گل جان کلام نظریّاتی را که بعداً دربارهٔ نژاد آریا ارائه شد بیان کرده بود.

فرضیه‌های نژادی آریا

آنگتیل دوپرون در مقاله‌ای که در سال ۱۷۶۸ انتشار داد، به نقل از هردوت، واژهٔ آریا را برای نامگذاری اقوام به کار برد.[۲۱] هردوت در فهرست نام اقوامی که در لشکر خشایارشا(۴۸۰ ق ـ م) در جنگ با یونان شرکت داشتند از پارسیان، مادها، آشوری‌ها، باختریان، هندیان، آریاها، خزرها، عرب‌ها، ... نام می‌برد. هردوت (۶۹ ـ ۷/۶۲) گذشته از این که پیدایش نام پارس (Perser) را به زئوس خدای یونانی نسبت می‌دهد (۷/۶۱) دربارهٔ مادها می‌نویسد: «... فرمانده قشون مادها تیکرانس هخامنشی بود... اینها (مادی‌ها ـ ش ـ ر) قبلاً بطور عام آریا نامیده می‌شدند... امّا بعداً نام دیگری به خود دادند.» (هردوت ـ ۷/۶۲) نکتهٔ جالب این است که هردوت در مورد هخامنشیان از

مادها نام می‌برد نه پارسیان. دیگر این که هردوت از آریاها (Die Arier) به مثابهٔ قومی در کنار اقوام دیگر یاد می‌کند (هردوت ۷/۶۶) و آنان را از مادها، پارسیان، هندها، عرب‌ها، آشورها، خزرها جدا می‌شمارد امّا پارتیان، خوارزمیان، سغدیان و چند قوم دیگر را جزو آریاییان می‌داند.[۲۲] ممکن است هردوت در جای دیگر اقوام دیگری را از جمله آریاییان دانسته باشد، امّا با توجّه به آنچه نقل شد می‌توان دریافت که به نظر هردوت آریاییان در زمان خشایارشا قومی بوده‌اند مانند سایر اقوام و در کنار آنها. در نوشته‌های هردوت به هیچ وجه اشاره‌ای به مقام و منزلت خاص و انحصاری قوم آریا در پیدایش علم و فرهنگ و هنر در میان نیست و سخنی نیز در این مورد گفته نمی‌شود که این قوم احتمالاً از دیگر اقوام قدیمی‌تر بوده، نکته‌ای هم دربارهٔ مشخّصات جسمانی آنان ذکر نشده است تا بتوان به استناد آن، این قوم را چه به لحاظ جسمانی و چه از جهت فرهنگی و فکری قوم «برتر» و «برگزیده» دانست.

طبیعتاً در میان اعضای قوم آریا، مانند همهٔ اقوام جهان انسانهای شریف و شریر، راستگو و دروغگو، . . . وجود داشته‌اند. بدین سبب خیال‌پردازی شیرین و شاعرانه‌ای خواهد بود اگر کسی افراد یك قوم را ـ هر قومی که می‌خواهد باشد ـ از صدر تا ذیل و بعنوان یك واحد غیر قابل تقسیم و تفکیك، شریف، «مهمان دوست» و پهلوان بداند و از تعلّق احتمالی و خیالی بدان قوم یا «نژاد» قرین افتخار شود و خود را تافتهٔ جدابافته در جامعهٔ بشری بداند.

در هر حال هر معنایی برای واژهٔ «آریا» قائل شویم، فقط با یك نامگذاری سرو کار داریم و این نام هیچ فضیلت و زیبایی یا پلیدی و زشتی که ارثی هم باشد (!) همراه نداشته و ندارد.

اگر تصوّرات شله گل را به همان صورت که نوشته بپذیریم، باید قبول

کنیم که «ملل بزرگ» از یك قوم خاص و ناچار ملل کوچك از قوم یا اقوام دیگری برخاسته‌اند و این بزرگی و کوچکی هم به گونهٔ ارثی ادامه یافته است. با قبول چنین تصوّراتی، علّت یا علل همهٔ وقایع تاریخی و تحوّلات اجتماعی به مسئلهٔ وراثت نژادی محدود می‌شود و ناگزیر باید پذیرفت که «ملل بزرگ» و «ملل کوچك» امروز فرزندان «ملل بزرگ» و «ملل کوچك» دوران باستان‌اند. در چنین حالتی باید در سرزمینهای «ملل کوچك» امروزی به جای کوشش در جهت تغییر و تکامل نظامهای اقتصادی و اجتماعی به «اصلاح نژاد» پرداخت و شاید در این صورت وارد کردن تعدادی از افراد «نژاد برتر» از (ملل بزرگ) در شمار مهمترین اقلام وارداتی درآید.

پیدایش، توسعه و تکامل علم و فرهنگ و هنر و اقتصاد و سازمانهای اجتماعی، اندیشه‌های سیاسی و فلسفی در جهان حاصل نبوغ «یك قوم» که از جانب خداوند یا تاریخ «برگزیده» شده باشد نبوده و نیست. در این جریان، چنان که اسناد و آثار باستانی و تاریخی اثبات می کند، اقوام و گروههای انسانی متعدّدی از سرزمینهای مختلف شرکت داشته‌اند (و دارند).

در ترجمهٔ اسناد تاریخی از دوران هخامنشی نیز واژهٔ آریا عنوان می‌شود. استاد پورداود در یادآوری کتیبهٔ فارسی نقش رستم می نویسند: «...من داریوش هستم... پسر گشتاسب هخامنشی از فارس هستم و پسر کسی که از فارس است آریایی و آریانژاد هستم.»[۲۳] (قدیمی ترین سندی که در آن به خطّ میخی واژهٔ آریا ذکر شده کتیبهٔ بیستون داریوش است).

در ترجمهٔ فارسی نرمان شارپ از فرمانهای هخامنشی، داریوش در کتیبهٔ بیستون خود را «...پسر ویشتاسب، نوهٔ ارشام هخامنشی،...» معرّفی می کند. در بند ۲ ستون ۴ این کتیبه آمده: «... این نبشتهٔ من (است) که من کردم

بعلاوه به (زبان) آریایی بود، هم روی لوح، هم روی چرم تصنیف شد... . بعلاوه من نسب نامه ترتیب دادم.»[۲۴] در این کتیبه، آریایی نام زبانی است که کتیبه بدان نوشته شده و داریوش از تعلّق خود به یك گروه مردمِ هم‌زبان سخن می گوید و نه بیشتر. در ترجمهٔ فارسی نرمان شارپ (کتیبهٔ نقش رستم) بر فراز آرامگاه (DNA)داریوش چنین معرّفی می‌شود: «داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی، پسر پارسی آریایی، دارای نژاد آریایی». این جمله در کتیبهٔ شوش داریوش (DSE) نیز تکرار می‌شود[۲۵] در کتیبهٔ خشاریاشا مکشوف در تخت جمشید (XPH بند۲) نیز آمده: «... من خشاریاشا، پسر داریوش، شاه هخامنشی، پسر پارسی آریایی، از نژاد آریای»[۲۶]. با توجّه به آنچه از کتیبهٔ بیستون نقل شد می توان دریافت که وی در کتیبه‌های نقش رستم و شوش در پی ترتیب دادن نسب‌نامه برای خود بوده، کاری که پسرش نیز ادامه داده است. درستی ترجمهٔ کلمهٔ به کار رفته در این کتیبه‌ها به «نژاد»، سخت مورد تردید است. رولاند کنت (Roland Kont) کلمه‌ای را که در کتیبه‌ها بکار رفته به انگلیسی (Lineage)[۲۷]، ژوزف ویزهوفر (Josef Wieshofer) به آلمانی (Abstammung)[۲۸]، پیر له کوك (Pierre Lecoq) به فرانسه (DE Desendancoe)[۲۹]، و پیر بریانت (Pierre Briant) به فرانسه (Souche)[۳۰] که همه به معنی طایفه، خاندان، و نسل است ترجمه کرده‌اند، نه به معنای نژاد. نکتهٔ جالب این که در آثار باستان شناسان و مورّخانی که دربارهٔ تاریخ شرق تحقیق می کنند بطور عمده سخن از قوم یا اقوام آریایی در میان است و کمتر کسی واژهٔ نژاد را به کار می‌برد امّا در نوشته‌های ادبا، سیاستمداران، داستان‌سرایان و نژادپرستان بر کلمهٔ «نژاد» تکیه می‌شود. به هر حال به استناد نوشته‌های هردوت و کتیبه‌های داریوش و خشاریاشا نمی توان از «نژاد» آریا و

صفات جسمانی و اخلاقی و فرهنگی و فکری خاصّ آریاییان سخن گفت.

با قبول این نکته که ارائهٔ فرضیّه‌های نژادی در علوم طبیعی (بوفون و لینه) و سپس تعمیم آن به علوم اجتماعی و تاریخ (ماینرس، گوبینو، بلومباخ، . . .) و رده‌بندی گروههای انسانی براساس مشخصات جسمی (اندازه‌های جمجمه، بینی، زاویهٔ صورت، پوست و . . .) به «نژادهای» برتر و پستِ فرهنگی و تمدّنی از قرن هیجدهم در اروپا تحت شرایط رشد و توسعهٔ کلنیالیسم آغاز گردیده و در قرن نوزدهم و بیستم ادامه یافته، نمی‌توان ایرانیان قدیم را متهّم به داشتن تفکرّات «نژادی» نمود. ویز هوفر می‌نویسد: «. . . تفکّر نژادی برای ایرانیان قدیم امری بیگانه بود. آنان اگر گروههای دیگر را متعلّق به خود نمی‌دانستند نه به علّت صفات جسمانی یا صفات معیّن دیگری بود، بلکه به این علّت که این گروهها از شجره‌های دیگر بودند یا به زبان دیگری حرف می‌زدند.»[۳۱]

در سرودهای مذهبی اوستایی (یشت‌ها) نیز واژهٔ آریایی آمده است. در خردادیشت (۵) از منزلگاه آریاییان، در آبان یشت (۱۳/۴۹) و (۱۵/۵۸) و (۱۸/۱۱۷) از ممالك آریایی، در (۱۷/۶۹) از آریایی‌های دیگر، در تیر یشت (۴/۶) از تیرانداز آریایی (آرش کمانگیر) و در (۹/۵۸) از ممالك اقوام آریایی، در (۹/۶۱) از ممالك آریایی، و در مهر یشت (۱/۴) از ممالك آریایی سخن گفته می‌شود.[۳۲] در زامیاد یشت (۹/۵۶،۶۹) استاد پورداود به جای اقوام آریایی، اقوام ایرانی آورده‌اند.[۳۳] تاریخ سرودن یشت‌ها هر زمان که باشد و آن را منسوب به هر دوره یا سرزمینی بدانیم نکته‌ای در باب مشخصات جسمانی آریاییان نمی‌توان در آنها یافت و به هیچ وجه به استناد مطالب و نکاتی که در آنها آمده نمی‌توان نسبتِ انحصاریِ پایه‌گذاری تمدّن بشری و علوم و فنون و

فرهنگ و هنر و مشعلداری منحصر بفرد فرهنگ جهانی را به «آریا»ها داد و آنان را «نژاد» برتر دانست. در باب زیستگاه آریاییان گفته می‌شود: «آریاهای ایرانی پیش از آنکه بر اثر فشار اقوام آلتایی به فلات ایران مهاجرت کنند با هندیهای قدیم در سرزمینی بنام آریاوارته (Ariavarta) یعنی چراگاه آریاها می‌زیستند و به شبانی روزگار می گذراندند... دیگر قبایل آریائی راه خود را به طرف مغرب ادامه داده و درمحلّی بنام آئریاناوجا (Airyanavaeja) که محلّ آن مانند آریاوارته بر ما معلوم نیست و فقط نامی از آن در کتاب اوستا رفته است به فلات ایران در آمدند و آن سرزمین را به‌نام خود آئریانا یعنی آریانا نام نهادند که بعداً به کلمهٔ ایران مبدّل گشت.»[۳۴]

آیا اصولا همهٔ افرادی که قوم آریا را تشکیل می‌داده‌اند بدون استثناء شریف، شجاع، پهلوان، قهرمان و... بوده‌اند و آیا می‌توان برای گروههای انسانی «صفت قومی» چنانکه فرضیه‌های نژادی در پی اثبات آنند قائل شد؟ اگر بپذیریم که قوم یا اقوام آریایی بر اثر فشار اقوام آلتایی چراگاههای خود را ترک کرده‌اند، پذیرفته‌ایم که اقوام دیگری غیر از آریاها نیز همزمان با آنان وجود داشته‌اند و دیگر مسئلهٔ قوم اولیّه (Volk) و زبان اوّلیه (Ursprache) در رابطه با آریاها نمی‌تواند مطرح باشد و باز این سئوال بدون پاسخ می‌ماند که این قوم یا اقوام از کجا به این چراگاهها آمده بوده‌اند. دیگر این که، براساس این نقل قول، اقوام آلتایی دستکم از نظر جنگی بر آریاها تفوّق داشته‌اند و برخلاف تصوّر، تخیّل و تبلیغ نظریّه پردازان نژادی اشاره‌ای هم ـ ولو مختصر ـ به صفات جسمانی و استعدادهای فوق‌العاده و خاصّ فرهنگی قوم (اقوام) آریایی در متون اوستایی نمی‌شود.

***

باترجمهٔ مقالهٔ آنکتیل دوپرون بوسیلهٔ کلوکر (Kleuker) (۱۷۷۷) به آلمانی، واژهٔ آریا وارد مباحث نژادشناسی، مردم‌شناسی و زبان‌شناسی درحیطهٔ زبان آلمانی شد[۳۵] واز آن زمان افسانه‌سازی و بهره‌برداری سیاسی از این واژه آغاز گردید. اوّلین زبان‌شناسی که درجهت درهم آمیختن زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و فرضیّه‌های نژادی-سیاسی به کلمهٔ آریا معنای وسیع بخشید فردریك شله گل بود (۱۸۱۹) که کوشید به استناد وجود شباهت در ریشه و ساختار لغات در زبان‌ها، خویشاوندی قومی (نژادی) اقوام ژرمن (آلمان) با ایرانیان (Perser) را ثابت کند و از این طریق برای آنان اجداد آسیایی و آریایی بیابد. شله گل می‌نویسد: «. . . اجداد ژرمن ما را تا زمانی که در آسیا بودند باید تحت نام آریا جست.»[۳۶]

به نظر شله‌گل، ARI یك ریشهٔ ژرمنی است زیرا با کلمهٔ (Ehre) (به‌معنای شرافت) رابطه دارد.[۳۷] اما در زبان آلمانی کلمات دیگری نیز می‌توان یافت که بیش از (Ehre) شبیه کلمهٔ (Ari) باشد مانند (Arie) به معنای (تك خوان همراه با وسیلهٔ موسیقی).[۳۸] بکار بردن کلمهٔ (Ehre) از طرف شله‌گل نشان می‌دهد که چگونه این زبان‌شناس بانظر قبلی و تعیین کننده به صورتی که مطابق مراد و مقصود ناسیونالیستی‌اش باشد زبان‌شناسی رابامردم‌شناسی و فرضیّه‌های نژادی مخلوط کرده است.

به نظر می‌رسد اگر شله‌گل به خود زحمت می‌داد یا اگر در پی اثبات اهداف ناسیونالیستی خود نبود می‌توانست در بسیاری از زبانهای دیگر و در سرزمینهای دیگر نیز برای کلمهٔ ARI موارد مشابه یانزدیك با معنای دیگر پیدا کند؛ بطور مثال گفته می‌شود که آریا از ریشهٔ (Ar) (آر) به معنای کرهٔزمین است.[۳۹] در ودا، آریا به معنای خارجی (Fremder) ، کسی که خارج

از جامعهٔ ودایی قرار نگرفته باشد، و همچنین به معنی مهمان و دشمن آمده است.[۴۰] درهر حال تاکنون میان نظریّه‌پردازان و کارشناسان بر سر معنی آریا توافقی صورت نگرفته و هر زبان‌شناس آن را مطابق سلیقه یا عقیدهٔ سیاسی خود ترجمه و معنا کرده است. به نظر نگارنده، احتمال می‌رود آریا تنها یك معنای جغرافیایی داشته باشد.

به هرحال نظریّه پردازان اروپایی در سده‌های هیجده، نوزده و بیست اعم از زبان‌شناسان، ارائه کنندگان فرضیّه‌های نژادی و نظریّات سیاسی، کسانی که در پی یافتن گروه انسانهای اوّلیه در سرزمینهای کوهستانی و آدم دوم، اجدادی مناسب برای اروپاییان (غیر از پسران حضرت نوح)، اثبات برتری فرهنگی، علمی، هنری و اجتماعی (موروثی) نژاد سفید و بویژه بخشی معیّن از آن بودند، ابزار مناسب خود را یافتند. پایهٔ استدلال این نظریّه پردازان این بوده (و هست) که برپایهٔ شباهت‌ها، قرابت‌ها و مقایسه و ریشه‌یابی زبان‌شناسانه، می‌توان منشأ اقوام انسانی و خویشاوندی قومی (نژادی) میان گروههای انسانی را نشان دادو اثبات کرد.

ژرژ فردریش هگل نیز مبلّغ پرنفوذ چنین نظری بود و یقین داشت که اقوام اولیّه از آسیابه سایر نقاط (و بطور عمده اروپا ـ ش ـ ر) مهاجرت کرده‌اند[۴۱] همچنین از پیشگامانِ تبلیغ نظریّهٔ مهاجرت اقوام (آریایی) از شمال هندوستان به دیگر نقاط می‌توان از کارل ریتر (Carl Ritter) جغرافیدان نام برد که با ذکر جزئیّات جریان مهاجرت این اقوام را نخست به قفقاز و از آنجا به سایر نقاط شرح می‌داد[۴۲] کریستین لاسن (Christian Lassen) درادامهٔ تخیّلاتی که در میان زبان‌شناسان توسعه یافته بود اصرار داشت به گروه‌های زبانی خویشاوند به جای هند ـ ژرمنی یا هند ـ اروپایی، آریایی اطلاق و نام

آریا به نخستین قوم انسانی (Urvolk) نیز داده شود.[۴۳] گرچه لاسن درسالهای بعد ترجیح داد از صفت هند-اروپایی استفاده کند، امّا واژهٔ آریا در زبان‌شناسی و فرضیّه‌های نژادی-سیاسی باقی ماند.

لاسن (۱۸۴۵) معتقد بود که آریاها، سازمان یافته‌ترین، فعّال‌ترین و خلاق‌ترین اقوام بشری بوده‌اند[۴۴]. نظریه‌پرداز دیگری به نام اوگوست فریدریش پوت (August Friedrich Pott) نیز کوشش نمود بعنوان زبان‌شناس و با دلایل زبان‌شناسی منشأ آسیایی (آریایی) ساکنان اروپا را اثبات کند.[۴۵] ارنست رنان (Ernst Renan) از نژادپرستان بنام و مؤثّر در افکار عمومی کشورهای اروپایی در انتشار فرضیّهٔ آریا محسوب می‌شود که با بهره‌گیری از الفاظ شیوا امّا تهی از معانی علمی، به خیال‌پردازی خود میدان می‌دهد: «بگذار ما به این قلّه‌های مقدّس سلام کنیم، جایی که [از آنجا] نژادهای بزرگ، کسانی که آیندهٔ بشریّت را با خود داشتند برای اولین بار به بی‌پایانی‌ها نظاره می‌کردند. [اینان] دو عامل را به خود آوردند که چهره جهان را تغییر داد: اخلاق و عقل. پس از این که نژاد آریایی بعد از هزاران سال مشقّت بر کرهٔ زمین که در آن سکونت دارد حکومت کرد، اولین وظیفه‌اش این خواهد بود که اسرار این سرزمین را کشف کند.»[۴۶] به نظر ارنست رنان «نژاد آریا» به علّت عقل و دانشش و به عبارت دیگر به علّت جستجوگری عاقلانه، دقیق و فلسفی اش، به علّت حقیقت‌جویی اش که به نظر می‌رسد موروثی باشد بر جهان حاکم خواهد شد.[۴۷] جالب است که در همهٔ نوشته‌های فرضیه‌پردازان نژادی به جنایات و غارتگری‌های وحشیانهٔ «نژاد سفید» در مستعمرات اشاره‌ای نمی‌شود. به نظر می‌رسد این فرضیه پردازان دزدی، غارت، کشتار و دست‌زدن به هر جنایتی را «حق» طبیعی و مشروع «نژاد سفید» می‌دانستند (و

می‌دانند) و از اخلاق درك خاص و محدودی داشتند (و دارند). مبلّغ دیگر فرضیه‌های برتری «نژاد آریا» بر سایر اقوام جهان و خویشاوندی ساکنان اروپا با این نژاد که از آسیا (هند) به سایر نقاط (اروپا) آمده و به علّت مبارزهٔ دائمی اش با نژادهای دیگر حاکم بر تاریخ شده، ماکس مولر (Max muller) بود.[۴۸] سالها بعد، ماکس مولر (۱۸۷۳) نظر خود را پس گرفت و هشدار داد که کلمهٔ آریا را می‌توان فقط در بررسیهای زبان‌شناسی به کار برد، نه در نامگذاری نژادی؛ و در این رابطه تأکید کرد که: «شخص به سهولت فراموش می کند که وقتی ما از فامیل‌های آریایی یا سامی صحبت می کنیم، دلیل آن فقط تقسیم‌بندی زبانهاست. زبانهای آریایی و سامی وجود دارند، امّا غیر علمی است که از «نژاد آریا»، «خون آریا» یا از «جمجمهٔ آریایی» سخن گفته شود و سپس رده‌بندی مردم شناسی را بر اساس زبانشناسی قرارداد. زبانشناسی را باید بطور کلّی و دقیق از مردم‌شناسی جدا نگهداشت. پس از این که این دو علم، اقوام و زبانها را مستقل از یکدیگر رده‌بندی کرده‌اند زمانی می‌رسد که می‌توان نتایج حاصله را مقایسه کرد امّا در همان حال نیز نمی‌توان از جمجمهٔ آریایی یا زبان جمجمه درازان (Dolichokephialischen sprachen) سخن گفت.»[۴۹] با وجود این که ماکس مولر آشکارا نظریّات قبلی خود را در باب «نژاد آریا» پس گرفت، هنوز در اکثر کتب و فرهنگها همان نظریات اولیهٔ وی نقل می‌شود.

ارائهٔ فهرستی - حتّی محدود - از نام کسانی که در بارهٔ «نژاد آریا» تبلیغ کرده‌اند در این جا مقدور نیست. این فرضیّه چنان در نوشته‌های سیاسی و باصطلاح علمی - ایدئولوژیك یا تاریخ نگاری‌ها تکرار شده که برای عدّهٔ زیادی جنبهٔ بدیهی یافته است.[۵۰] یوهان کاسپاربلونچلی (Johan Caspar Bluntschli) در مقاله‌ای که در سال ۱۸۷۵ انتشار داد نژاد سفید را به دو شاخهٔ

آریایی و سامی تقسیم کرد و افزود «خداوند حکومت بر کرهٔ زمین را در دست خانوادهٔ خلقهای آریایی نژاد سفید قرار داده...»[۵۱] بلونچلی با این گفتار ـ که بعداً از طرف آدولف هیتلر تکرار شد ـ آریاها را به «قوم برگزیدهٔ خدا» ارتقاء می‌داد.

از نویسندگانی که بدون هر گونه پشتوانهٔ علمی و تاریخی به نشر «فرضیهٔ نژاد آریا» در مجموعهٔ نظریّات نژادی خویش پرداخته‌اند و توانسته‌اند در افکار ادبا، سیاستمداران و مورّخان چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات با موفقیت فراوان نفوذ کنند، گوبینو است.

به نظر گوبینو «نژاد سفید» تنها نژادی است که از جانب خداوند برای حکومت بر نژادهای پست تعیین شده است. این امر تقدیر الهی است و نمی‌توان در آن تغییری داد زیرا خداوند از همان ابتدای خلقت استعدادها را میان نژادها تقسیم کرده است و اگر بخش آریاییِ نژاد سفید در اروپا رهبری را به دست نگیرد تمدّن رشد نخواهد کرد. گوبینو از «انسان آریایی، خون آریایی و نژاد آریایی سخن می‌گوید.»[۵۲] به نظر وی «نژاد آریا» زیباترین نژاد انسانی است؛ افراد این نژاد قدّبلند، رنگ پوست سفید، موهای طلایی و چشمان آبی داشته‌اند و این نژاد برتر این مشخصات جسمانی را حتّی پس از اختلاط با سایر اقوام توانسته حفظ کند.[۵۳] بررسی اجمالی تاریخی و اجتماعی نشان می‌دهد که نظریات گوبینو در بارهٔ «نژاد سفید»، «نژاد آریا» چیزی جز تخیّلات و تصورات بی‌پایه نیست و تا امروز هیچ گونه اطلاعی در بارهٔ رنگ پوست، شکل بدن و چهره و سایر صفات جسمانی گروهی انسانی و قومی که گوبینو و دیگران آن را «نژاد آریا» می‌نامند وجود ندارد.[۵۴]

با این که بطلان نظریّات گوبینو به اثبات رسیده و امروزه کسی آنرا

جدّی تلقی نمی کند، هنوز در گفته‌ها و نوشته‌های پاره‌ای از روشنفکران جوامع مستعمراتی سخن از «انسان آریایی» به میان می آید.

بازی با کلمات و کوشش برای بهره‌برداری از زبان‌شناسی، اساس استدلال‌های نژادی گوبینو است که با لحن شاعرانه و خیال‌انگیز ارائه می‌شود و در چنین عالمی گوبینو مدّعی است که «نژاد آریا» پایه‌گذار تمام تمدّن چه اروپایی و چه غیراروپایی بوده است.[۵۵] هوستون استوارت چمبرلین (H.Stewart Chamberlin ۱۸۵۵-۱۹۲۷) شاخهٔ آریاییِ نژاد سفید را نژاد برتر در جامعه بشری می‌دانست. به نظر چمبرلین حتّی حضرت مسیح نیز یك پیغمبر آریایی بوده و این نکته را اختصاصات حضرت عیسی مسیح مانند دوست داشتن، ترحّم و شرف که به نظر چمبرلین فقط از مشخصات روانی نژاد آریاست ثابت می کند.[۵۶] مقصد و نظر سیاسی چمبرلین را نقل قول ذیل بخوبی فاش می کند: «... حتّی اگر ثابت شود که در گذشته، هیچ گاه نژاد آریایی وجود نداشته، ما می خواهیم این [نژاد آریا-ش-ر] در آینده وجود داشته باشد. برای مردان عمل این [امر] یك نقطه نظر تعیین کننده است.»[۵۷] به نظر آدولف هیتلر، نژاد آریا خالق هنر، علم، فرهنگ جهانی و نگهدارندهٔ آن است... تاریخ جهان به جنگ نهایی میان نژاد برتر (آریا) دارای چشم آبی، موی طلایی با نژادهای پست منجر خواهد شد و این مبارزه با غلبهٔ نژاد برتر پایان خواهد یافت. در مدح نژاد آریا سخنان هیتلر دنبالهٔ نظریّات گوبینو، چمبرلین، ریشاد واگنر و بلونچلی است.[۵۸]

چنان که گفته شد، نه فقط در بارهٔ معنی کلمهٔ آریا اختلاف نظر فراوان وجود دارد، بلکه کسی نمی تواند ثابت کند که این قوم یا اقوام از کجا آمده‌اند، صفات جسمانی و مشخصات فرهنگی‌شان چه بوده، و چه چیزی آنان را بر

سایر اقوام برتری می‌داده و آیا اصولاً می‌توان از قوم یا نژاد یا فرهنگ خالص سخن گفت؟ گر چه تاکنون نظریّات فراوانی در باب محل اقامت اولیهٔ آریاها بعنوان جایگاه اولیه مطرح شده [۵۹]، امّا حتّی بر فرض صحّت یکی از این نظریّات، باز این سئوال اساسی بی‌پاسخ می‌ماند که آریاها از کجا بدان سرزمین آمده بوده‌اند و اگر منطقه‌ای خاص ذکر شود می‌توان سئوال را تکرار کرد.

با این که بطلان فرضیه‌های نژادی و بی‌پایه بودن نظریّات ابراز شده در زبان‌شناسی و ادبیات در باب «انسان اولیه»، «زبان اولیه» و «وطن اولیه» به اثبات رسیده، امّا هنوز از نژاد «آریا» و صفات جسمانی (زیبایی) و برتری‌های فرهنگی این «نژاد» یا قوم بر دیگر «نژادها» و اقوام سخن گفته می‌شود [۶۰] و در پاره‌ای محافل فرهنگی و سیاسی جوامع مستعمراتی از این «نژاد» یا قوم بعنوان پایه گذار تمدّن و فرهنگ جهان یاد می کنند. امّا چگونه می توان قومی را که در باره‌اش هیچ کس درست چیزی نمی‌داند و تنها در بازیهای زبان‌شناسی یا رها کردن دامن تخیلات شاعرانه مقام شامخی در تاریخ می‌یابد، پایه گذار و مشعلدار تمدّن جهان دانست و همهٔ افتخارات و امتیازات را بدو نسبت داد، و برایش مقامی برتر از همهٔ مردم جهان قائل شد و بعد به همهٔ این امتیازات و افتخاراتِ خود ساختهٔ «نژادی» افتخار کرد و خود را بالاتر و بهتر از دیگر اقوام و مردم جهان دانست. نه تاریخ جهان و نه تاریخ ایران را نمی توان با بکار گرفتن فرضیه‌های نژادی یا زبان‌شناسی بررسی نمود و توضیح داد.

«کمی اطلاعات باستان‌شناسی و انسان‌شناسی موجب شده است که نظرات بیشماری در بارهٔ مردمی که در سپیده‌دم تاریخ مکتوب در ایران ساکن بودند طرح گردد و برخی از این نظریات تنها بر شالودهٔ زبان‌شناسی استوار

است که رهنمودی خطرناك و غالباً گمراه کننده است. نظریات دیگر بر گرفته از سیماهای فرهنگی‌اند و در بسیاری از اوقات به تأثیراتی که اقوام گوناگون از بیرون مرزهای یك ناحیهٔ فرهنگی برمی گیرند یا به دگرگونی هایی که در نتیجهٔ اقتباس مهاجران تازه از پیشرفت‌های فرهنگی مردم بومی پیش می آید توجّهی ندارند.»[۶۱]

فرضیه‌های نژادی سامی

تا قرن هیجدهم میلادی در محافل فرهنگی اروپای غربی در زمینهٔ زبان شناسی نظر عمده این بود که در مطابقت با متن که عهد قدیم (تورات) سفر یازدهم، پس از فرونشستن طوفان نوح و تا زمان ساختن برج بابل «تمام جهان را یك زبان و یك لغت بود.» «... خداوند گفت اکنون نازل شویم و زبان ایشانرا در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند...[۶۲] خداوند لغت تمام اهل جهان را مشوش ساخت.» و از این زمان به زبانهای مختلف در جامعه بشری سخن گفته می‌شود. در جریان رشد و توسعهٔ فلسفه، علوم اجتماعی، تاریخ، بررسیهای تاریخی و زبان شناسی در اروپا، زبان‌شناس آلمانی لودویك فون شلوزر (Ludwig Von Schlozer) (۱۷۳۵-۱۸۰۸) در سال ۱۷۷۱ با توجّه به وجود شباهت‌ها و تفاوتها در گروههای زبانی دو گروه زبانهای خویشاوند سامی و یافثی را نامگذاری کرد - شلوزر با این پیشنهاد برای نخستین بار اصطلاح (زبانهای) سامی را در تقسیم‌بندی گروههای زبانی‌های خویشاوند به کار برد.[۶۳]

پس از او آیش هورن (Eichhorn) در انتشار این نامگذاری در زبان شناسی سعی بلیغ نمود.[۶۴]

نامگذاری سامی در زبان شناسی بسرعت معمول و متداول گردید و تا امروز هم به صورت یك دگم باقی مانده است.

همراه با مفهوم سامی در زبان شناسی، نام زبانهای خویشاوند هند-اروپایی، هند، ژرمنی، و آریایی نیز وارد علوم اجتماعی شد.[۶۵]

چنان که گفته شد، گروه زبانهای آسیایی که شلوزر آن را گروه زبانی یافثی نام نهاده بود، رفته‌رفته در آثار زبان‌شناسان دورهٔ روشنفکری اروپا و اومانیست‌ها به نام گروه زبانهای هند-اروپایی، یا هند-ژرمنی خوانده شد.

به نامگذاری شلوزر (زبانهای سامی) ایرادهای فراوان گرفته شده است. یکی این که فهرست اسامی قبایل و اقوام و مردمی را که امروزه زبان‌شناسان در گروه زبانهای سامی قرار می‌دهند با فهرست اسامی قبایل و اقوامی که در فهرست تورات بعنوان اولاد و احفاد سام نام برده شده‌اند مطابقت ندارند و پاره‌ای از اقوام و قبایل که در گروه زبانهای سامی قرار داده می‌شوند در فهرست تورات جزو اولاد حام (فرزند دیگر نوح) آمده‌اند.[۶۶]

این نکات نشان می‌دهد که نمی‌توان فهرست قبایل تورات را هم از نظر خویشاوندی قومی و هم از نظر خویشاوندی زبانی یکی دانست و به کار برد[۶۷] زیرا «این رده‌بندی و تقسیم [فهرست تورات-ش-ر] نه از نظر قومی و مردم شناسی و نه از نظر زبان شناسی بلکه از نظر تاریخی-سیاسی تنظیم شده است. بطور مثال کنعانی‌ها (همراه با دیگران فنیقی‌ها) به عنوان اولاد حام شمرده شده‌اند و بر عکس ایلامی‌ها، لیدی‌ها، آشوری‌ها و آرامی‌ها یك جا آورده شده‌اند. باید به این نکات افزود که در باب ۱۰ عهد عتیق تعداد زیادی زبان‌های مرده یا زبانهایی که در همان زمان بدان صحبت می‌شد ذکر نشده‌اند - زبانهایی که از وجود آنها در دوره‌های جدید مطلع شده‌ایم - امّا از نظر

زبان شناسی تمام اینها جزو زبانهای سامی محسوب می‌شوند.»[۶۸]

با آمیختن و تعمیم زبان شناسی به مردم شناسی در چارچوب فرضیّه‌های نژادی، لغت و مفهوم سامی نیز رفته رفته مانند کلمه و مفهوم آریا از زبان‌شناسی وارد مردم شناسی و نژادشناسی شد[۶۹] و بتدریج سخن از اقوام سامی و «نژاد سامی» به میان آمد در حالی که «اقوام ریشه‌های دیگری دارند تا زبانها و تمام آنهایی که در یك گروه فامیل زبانی هستند خویشاوند قومی نیستند.»[۷۰] در طول قرون ۱۸ و ۱۹ «... کوشش شد یك مقایسهٔ زبان‌شناسی علمی با روش و نمونه هند- ژرمنی انجام گیرد و از این امر همان‌طور که در مورد اجداد اولیّهٔ هند-ژرمن‌ها رخ داده، موطن اولیّهٔ سامیان را نیز تعیین کنند.»[۷۱]

در هم بودن و اختلاف نظر فاحشی که در باب وطن اولیّهٔ سامیان وجود دارد نشان می‌دهد که چگونه مانند کوشش صاحب نظران در یافتن وطن اولیّه برای «آریاها» به دنبال تصوّرات و اعتقادهای سیاسی و خیالات شاعرانه در همه احوال در چارچوب فرضیّه‌های نژادی (اثبات وجود نژاد برتر)، در این مورد نیز نظریّه پردازان با تعمیم فرضیّه‌های زبان شناسی به مردم شناسی و تاریخ در پی یافتن محلّ اقامت اولیّه برای قوم اولیّهٔ سامی بر آمده‌اند و به هیچ نتیجهٔ علمی و مستندی هم نرسیده‌اند. وطن اولیهٔ سامیان از جنوب اسپانیا و آفریقا (موریتانی، حبشه، سومالی، شمال آفریقا) و از عربستان، بابل، و ارمنستان تا فلات پامیر و سرزمینهای آسیای مرکزی نزدیك سیحون و جیحون جستجو شده[۷۲] و تاکنون نیز مانند وطن اولیّهٔ «آریاهای اولیّه» پیدا نشده است!

به نظر مونتگمری (James Montgomery) «سرزمین سامیان در تمدن‌های باستانی در درّه‌های دجله و فرات و سوریه و فلسطین و بمانند

کمربندی در صحرای شمال عربستان قرار دارد. عربستان محلّ ذخیرهٔ نژاد سامی است که فرهنگش را با خون سامی تازه می‌سازد و تکرار می کند.»[۷۳]

سخنان مونتگمری را در بسیاری از کتب و تألیفات دیگر در بارهٔ «سامیان» می توان یافت امّا تاکنون کسی توضیح نداده که مراد از خون سامی چه بوده و چیست و این خون چه ترکیبی داشته و دارد، چنان که در بارهٔ «خون آریایی» نیز تاکنون توضیحی داده نشده است؛ و باز هم این سئوال که چگونه می توان «خون» را با «فرهنگ» در رابطه قرار داد بدون پاسخ مانده است. به نظر فیلبی (Philby) «عربستان جنوبی خاستگاه نژاد مردمانی است که ما آنان را به نام سامیان می‌شناسیم.»[۷۴]

این استدلال شبیه همان است که در بارهٔ «انسان اولیّه» و «نژاد آریا» عنوان شده و می‌شود. آیا این نژاد انسانی (سامیان) در عربستان جنوبی پا از عدم به وجود گذاشته بودند و خلقت در این سرزمین صورت گرفته بوده؟ یا این که این گروه از سرزمین دیگری بدانجا آمده بودند؟

از دید عدّه‌ای از صاحبنظران، عربستان موطن اولیّهٔ سامیان بوده است[۷۵] و چنان که یادآوری شد به نظر برخی دیگر فلات پامیر که در آنجا «در تماس نزدیك با آریاها زندگی می کردند و سپس از آنجا از طریق جنوب دریای خزر به جنوب غربی مهاجرت کرده‌اند.»[۷۶] به این ترتیب عربستان یا افریقا نمی توانسته خاستگاه اولیه سامیان باشد[۷۷] بلکه طبق این نظر «سامیان» و «آریاها» هموطن بوده‌اند و شاید چون نزدیك هم زندگی می کرده‌اند روابطی هم داشته‌اند.

خیال پردازی نه فقط در باب خاستگاه اولیّهٔ «سامیان» همچون خاستگاه «آریاها» حدّ و حدودی نمی‌شناسد، بلکه پاره‌ای از صاحبنظران به رسم

خطوط مهاجرت قوم «سامی» و مناسبات دوستانه‌اش با قوم «هند-ژرمن» نیز پرداخته‌اند: «این دو قوم [سامی و ژرمن-ش-ر] در زمانهای تاریخیِ دور تقریباً در جنوب شرقی یا مرکز اروپا یك قوم و یك زبان بودند. بعداً سامی‌ها جدا شدند و به طرف راههایی در آسیای صغیر و سوریهٔ غربی به سرزمین‌های میان دریای مدیترانه و فرات و سرزمین آمور رفتند.»[۷۸] این نظر مقدّمهٔ «هم نژاد» دانستن سامیان و آریاها بود. در فرضیّه‌های نژادی، نژاد سفید بعنوان نژاد برتر به دو گروه آریایی و سامی تقسیم می‌شود. بلونچلی (۱۸۵۷) نژاد سفید را به دو بخش آریایی و سامی تقسیم کرد و سامیان را تنها گروه و قومی دانست که در داشتن تفاوت و اختلاف فاحش با نژادهای پست [سیاهان، زردها، سرخ‌ها... ش-ر] با آریایی‌ها قابل مقایسه‌اند.[۷۹]

ترایچکه (Treiotschke) نیز مانند بسیاری دیگر نژاد سفید را به دو بخش اقوام آریایی و اقوام سامی تقسیم می کرد.[۸۰]

در مقابله با نظرات نژادی که «آریا»ها و «سامی»ها را بر پایهٔ صفات نژادی (شکل بینی، جمجمه و...) از هم جدا می کنند، نظریّه‌پردازانی هم هستند که معتقدند «آریا» و «سامی»ها از نظر صفات نژادی با هم اختلافی نداشته و ندارند[۸۱] و در چارچوب نژاد سفید بر سایر «نژادها»ی انسانی برتری دارند(!) امّا بررسیهای علمی نشان می دهد که «تقسیم گروههای انسانی به نژادهای پست و برتر و سپس تقسیم نژاد سفید به آریا و سامی به کمك زبان شناسی در حقیقت و عمل یك رده‌بندی و تقسیم بندی سیاسی با مقاصد اقتصادیِ طبقاتی و استعماریست و پایه و اساسی در علوم طبیعی، علوم اجتماعی و تاریخ ندارد.»[۸۲]

***

در بارهٔ نژاد «سامی» و «آریا» می‌توان در بررسی چگونگی استدلال‌های نظریّه‌پردازان نشان داد که هر وقت زبان شناسان خواستار نشان دادن حدود و ثغور یا محلّ زندگی اولیّه یا خطوط مهاجرتی گروه‌های زبانی معیّنی هستند، از اقوامی که به نظرشان برپایهٔ مشترکات زبانی در یك گروه قرار می‌گیرند یاد می‌کنند و هر وقت نظریّه‌پردازان نژادی در صدد اثبات «هم نژادی» اقوامی برمی‌آیند از مشترکات و مشابهات زبان شناسی آنان سخن می‌گویند.

البتّه در طول تاریخ و از زمانهای بسیار دور در مناطق مختلف جهان اقوام و قبایل و گروههای انسانی متعدّد و مختلفی زندگی می‌کرده‌اند که زبان، فرهنگ و نام خودشان را داشته‌اند و با یکدیگر چه از نظر فرهنگی بمناسبت مهاجرت‌ها، مبادلات تجاری، جنگ‌ها و صلح‌ها مربوط بوده‌اند، امّا در هیچ کتیبه یا سند تاریخی هیچ قومی به خود نام «سامی» نداده است. «عهد عتیق از اقوامی سخن می‌گوید که از سام منشأ گرفته‌اند، بی‌آنکه آنان را سامی‌ها یا سامی بنامد». [۸۳]

با توجّه به آنچه گفته شد این پرسش مطرح می‌گردد که امروزه چگونه می‌توان در تعیین هویّت تاریخی، قومی و فرهنگی، تعلّق داشتن به یك قوم را که اصولاً بدین نام و نشان وجود نداشته است ملاك و پایهٔ استدلال‌ها و بررسی‌ها قرار داد.

دانش امروزی اثبات می‌کند که فرضیّه‌های نژادی از بیخ و بن نادرست است و نمی‌توان جامعهٔ انسانی را به استناد تفاوت‌ها در مشخّصات ظاهری جسمانی، به «نژادها» رده‌بندی نمود، این رده‌بندی را به فرهنگ و تمدّن و استعدادهای فکری و ذهنی تعمیم داد و در درون یك «نژاد» معیّن نیز دست

به تقسیم داخلی زد و آن را به گروههای کوچکتری، که باز هم باید از لحاظ صفات جسمانی و مشخّصات فرهنگی متفاوت بوده و یکی بر دیگری مزیّت و برتری داشته باشد تقسیم نمود.

همچنین، بررسیهای زبانشناسی نشان می‌دهد که زبان شناسی نمی‌تواند پایه و اساس قوم شناسی یا چیزی شبیه آن باشد و با مقایسه‌ها و تحلیل‌های زبان شناسی نمی‌توان نوعی ردیابی و «فسیل شناسی» زبانی راه انداخت و بر اساس آن انسانها را به «نژادها»ی مختلف تقسیم و بر ایشان «وطن اولیّه» و «زبان اولیّه» تعیین کرد.[۸۴]

فرضیه‌های نژادی ترک

تغییرات و تحولات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در درون جوامع استعمارگر و مهاجم اروپایی در دوران رشد و توسعهٔ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری، زمینه و بستر اصلی تولّد، رشد و توسعهٔ فرضیّه‌های نژادی «آریا» و «سامی» و تحولات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در درون جامعهٔ در حال فرو ریختن عثمانی که به گونه‌ای فزاینده تحت نفوذ و سلطهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی محافل استعمارگر اروپایی قرار می گرفت زمینهٔ اصلی رشد تئوریهای نژادی «پان تورانیسم» و «پان تورکیسم» بود.

فرضیّه‌های نژادی و به دنبال آن فرضیّه‌های نژادی «آریا» و «سامی» نخست در جوامع استعمارگر اروپا متولّد شد و سپس به صورت پایه و زمینهٔ اصلی فرهنگ استعماری در جوامع شرقی تبلیغ گردید تا از طرفی نفوذ و سلطهٔ اقتصادی و سیاسی امپریالیسم سرمایه‌داری بر این جوامع تثبیت شود و از طرف دیگر باایجاد خصومت «نژادی» میان اقوام شرقی و تجزیهٔ آنها مانع

همبستگی این اقوام بر اساس تاریخ، فرهنگ و قومیّت مشترك چندهزار ساله گردند. فرضیّه‌های نژادی «پان تورانیسم» و «پان ترکیسم» نیز به دنبال فرضیّه‌های نژادی ساخت جوامع استعمارگر اروپایی با ابتکار، پیش سازی و دخالت عوامل فرهنگی و سیاسی استعماری برای وصول به هدف‌هایی که بدانها اشاره شد به یك جامعهٔ استعمارزده القا گردید.

به نظر ضیاء گوك آلپ (Ziagokalp) شاعر و نویسندهٔ ترك، واژهٔ توران نام مشترك تمام اقوام ترك است «. . . لذا باید توران را به سرزمین بزرگ ترکها محدود کنیم که تمام شاخه‌های ترك را در برمی گیرد. اگر قبول کنیم که تاتارها، ازبك‌ها و قرقیزها که فرهنگ خاصّ خودشان را دارند یك ملّت خاص را تشکیل می‌دهند که تحت نام خودشان شناخته می‌شود، این ضرورت و نیاز پیش می‌آید که تمام خویشاوندان قدیمی را مانند. . . یك جامعه به‌هم پیوند دهیم و این واژهٔ [پیوند دهنده] توران خواهد بود. . . و ما می‌توانیم ترکیسم (Turkgilik) را از نظر عظمت ایده‌آل به سه مرحله تقسیم کنیم:

۱ـ ترکیه‌ای بودن (Turkijagylyg)

۲ـ اوغوزی بودن (Oghusgylyg)

۳ـ تورانی بودن (Turangylyg). . .»[۸۵]

این تقسیم‌بندی نشان می‌دهد که پان تورانیسم و پان ترکیسم از نظر اجتماعی و تاریخی به هم آمیخته و مراحل مختلف یك نظریّه‌اند به گونه‌ای که توضیح یکی بدون بررسی و توضیح دیگری ممکن نیست.

الف- پان تورانیسم

در قصیدهٔ معروف «تورانِ» ضیاء گوك آلپ مبلّغ نظریّهٔ پان تورانیسم

آمده: «... سرزمین پدری برای ترکها نه ترکیه است و نه ترکستان بلکه سرزمین پدری بزرگ و جاویدان توران است...»[۸۶] و در قصیدهٔ دیگری می‌گوید «... فرزندان اوغوزخان هرگز وطن‌شان را که توران نام دارد فراموش نمی کنند.»[۸۷] با توجّه به اشعار و مقالات گوك آلپ و دیگر نظریّه‌پردازان و مبلّغان پان تورانیسم و پان تورکیسم می توان گفت که «توران» چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر ترکیب قومیِ ساکنان آن سنگ بنای اصلی نظریّات «پان» محسوب می‌شود.

برخلاف آنچه تبلیغ می‌شود، ضیاء گوك آلپ مبتکر و پدر نظریّهٔ پان تورانیسم و پان تورکیسم نیست بلکه تنها مبلّغ محلّی آن می‌باشد. ضیاء گوك آلپ می نویسد: «... وقتی من در سال ۱۸۹۶ به استانبول رسیدم اوّلین کتابی که خریدم کتاب لئون کاهون بود که تهییج کننده و مشوّق نظریّهٔ پان تورکیسم بود.»[۸۸] و «... بعداً من باحسین‌زاده علی بیگ ملاقات کردم و با نظریّات او دربارهٔ پان تورکیسم آشنا شدم.»[۸۹] شعر حسین‌زاده دربارهٔ توران «اوّلین تظاهر و بیان پان تورانیسم (در ادبیّات ترك) بود»[۹۰] در حالی که از حدود سال ۱۸۳۲ واژهٔ توران از طرف دانشمندان بلغاری برای نامگذاری سرزمینهای ترك آسیای مرکزی و جنوب شرقی به کار می‌رفت[۹۱] و از سال ۱۸۳۹ در بلغارستان تبلیغات فراوانی در باب توران به منظور اتحاد اقوام تورانی صورت می گرفت.[۹۲] آرمینیوس وامبری استاد زبان در بوداپست و جاسوس معروف انگلستان[۹۳] نیز در سال ۱۸۶۸، یعنی سالها پیش از شروع فعّالیت‌های سیاسی و فرهنگی علی‌بیك و ضیاء گوك آلپ، از نژاد تورانی در مقابل نژاد ایرانی سخن می گفت.[۹۴] در سال ۱۹۱۱ (دو سال پیش از درگذشت وامبری در سال ۱۹۱۳) «... در

بوداپست سازمانی به نام جامعهٔ (سازمان) تورانی (Turanische Gesellschaft) که حدّاقل تا سال ۱۹۴۱ فعالیت داشت پایه گذاری شد.»[۹۵] مبلّغ دیگر پان تورانیسم مویس کوهن با نام مستعار تکین آلپ بود که در آثار خود از سرزمین توران بعنوان «گهوارهٔ خلق‌ها و مبدأ نژاد و . . . سرزمین ایدآل پدری» ترکها یاد می کرد[۹۶] بدون آنکه بتواند دلیل و مدرك روشنی دربارهٔ اقوام تورانی و سرزمین توران و این تعلّق تاریخی ارائه کند.

امّا توران «این وطن اوّلیه» کجا و ترکیب قومی ساکنان آن چه بوده است؟

دربارهٔ ترکیب قومی تورانیان نظریّات بسیار متفاوت و متناقصی وجود دارد که هیچ یك از نظر علمی قابل اثبات نیست. به نظر ضیاء گوك آلپ: «توران . . . ترکیب و تجمّع ترك‌ها، مغول‌ها، تونگوزها (قومی از مغول‌ها) است که به نامهای مختلف نامیده می‌شوند و فنلاندیها و مجارها که از نظر زبان‌شناسی گروه اورال ـ آلتایی (Ural altaic) شناخته شده‌اند. . .»[۹۷] درحالی که به عقیدهٔ برخی از مورّخان ایرانی، تورانیان و ایرانیان از یك «نژاد»اند.[۹۸] و این امکان نیز از نظر دور نمی‌ماند که تورانیان ترکیبی از اقوام مختلف بوده‌اند: «. . . اقوام صحراگرد ایرانی استپ‌های شمال و شمال شرقی که ما آنها را اغلب تورانی می‌خوانیم هرگز از لحاظ نژاد یکدست نبوده بلکه گاه با عناصر دیگر نژادها آمیزش داشته‌اند. با توجه به رویدادهای تاریخی چنین بنظر می‌رسد که لسان ترکی از سده‌های قبل از میلاد در میان تورانیان آریائی نژاد آشنا بوده است.»[۹۹] در شاهنامهٔ فردوسی حضور اقوام ترك در توران به دوران فریدون می‌رسد که مانند قومی در کنار اقوام دیگر زندگی می کرده‌اند. تور فرزند فریدون به فرمان پدرش شاه «ترکان و چینیان» شد و سرزمینی که

تور شاهِ آن شد توران نام گرفت. در شاهنامه از افراسیاب (فرزند پشنگ شاه توران) که نوۀ تور بود و به خونخواهی پدر بزرگش (تور) که به دست منوچهر نوۀ ایرج (فرزند فریدون) کشته شده بود به جنگ با ایرانیان پرداخت، بعنوان پهلوان و سردار لشکر توران (تورانیان) به تفصیل سخن گفته شده است. با توجّه به این که تور مانند سلم و ایرج فرزند فریدون شاه بوده نسبت خویشاوندی نوه‌اش افراسیاب نیز به همین خاندان سلطنتیِ (ایرانی) فریدون می‌رسد. دربارۀ ترکیب قومی لشگر تورانیان (افراسیاب) هیچ اطلاعی در دست نیست اما به نظر می‌رسد که ترکان و ایرانیان در آن شرکت داشته‌اند. اگر قبول کنیم تور که شاه (ترکان و چینیان) شده بود با قشون و همراهان خود بدان دیار رفته، می‌توان پذیرفت که ترکان و چینیان قبل از آمدن تور در آنجا سکونت داشته‌اند و می‌توان احتمال داد که تورانیان از اقوام متعددی تشکیل می‌شده‌اند که حدّاقل ترکان، چینیان و بخشی از ایرانیان در آن بوده‌اند. بدین ترتیب، واژۀ توران نمی‌تواند نام مشترک فقط اقوام ترك باشد زیرا حدّاقل افراسیاب که عضوی از خاندان سلطنتی فریدونِ ایرانی محسوب می‌شود «تورانی» بوده است. ایرانی دانستنِ همۀ تورانیان نیز کنار گذاشتن ترکان و چینیان و انکار اطّلاعی است که شاهنامه به ما می‌دهد.

در بسیاری از موارد ترکیب قومی «تورانیان» بر حسب مصلحت سیاسیِ روز تغییر کرده است: «در دورۀ جنگ جهانی دوم، به نظر آلوآس فون‌پای کرت (Alois Von Paikret) که از پایه گذاران اصلی سازمان تورانی به شمار می‌رفت اقوام تورانی شامل: مجارها، فنلاندیها، بلغارها، ترکها، بخش بزرگی از ساکنان قفقاز، ترکهای تاتار، بخش عمده‌ای از اقوام ساکن سیبری، تبتّی‌ها، ساکنان هیمالیا، تامیل‌ها، مانجوها، چینی‌ها، کره‌ای‌ها، ژاپنی‌ها...

جمعاً به ۶۱۰ میلیون نفر می‌رسیدند.»[۱۰۰] چنان که اشاره شد، دربارهٔ ترکیب قومی تورانیان نظریّات بسیار متفاوت و متناقض ارائه می‌گردد. به نظر عدّه‌ای «توران و تورانی از نظر علمی یك نامگذاری زبان‌شناسی است و نه نامگذاری جغرافیایی یا قومی.»[۱۰۱] و «... مانند مفهوم آریا، واژهٔ توران در زبان‌شناسی برای نامگذاری گروههای اورال ـ آلتایی به کار می‌رود.»[۱۰۲] ماکس مولر زبانهای اورال ـ آلتایی را تورانی نام نهاد.[۱۰۳] (توران واژه‌ای فارسی است).

محلّ توران

همچون بررسیها در مورد محلّ جغرافیایی «ایرانویج» بعنوان موطن اولیّهٔ «آرياييان»، و موطن اولیّهٔ «سامیان»، در مورد محلّ جغرافیایی توران نیز اختلاف نظر بسیار وجود دارد. نقاطی که معرّفی می‌گردد بیشتر به تعلّق وطنی و ملّی و نظریّات سیاسی پژوهشگران مربوط می‌شود تا به دلایل علمی؛ و تا زمانی که دربارهٔ ترکیب قومی تورانیان نظریّات مختلف وجود داشته باشد ناگزیر در مورد محلّ جغرافیایی «موطن اولیه» نیز اختلاف نظر خواهد بود. امّا حتّی اگر وجود قوم معینی به نام تورانی و سرزمین مشخصی به نام توران را بپذیریم باز این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این قوم یا اقوام از کجا به سرزمین توران آمده‌اند. یا باید ثابت کرد که محل جغرافیایی توران اقامتگاه اولیّهٔ حضرت آدم و حوا بوده، یا چنان که فرضیّه‌های مربوط به علوم طبیعی مطرح می‌کنند تکامل در آن محل صورت گرفته است. با توجّه به عدم امکان اثبات هر یك از دو نظر فوق، می‌توان گفت که اصولاً بحث دربارهٔ «موطن اولیّهٔ» هر قومی که مطرح باشد، و در این نوشته «تورانیان»، بحث بی‌حاصلی است.

در مورد محلّ توران نیز، مانند ترکیب قومی تورانیان، عمدتاً به زبان‌شناسی مراجعه می‌شود. بسیاری از مورّخان محلّ جغرافیایی توران را «ماوراالنهر بر آنطرف آب آموی و خوارزم تا دریاچه آرال، تا دشتهای روسیه و ناحیت ترك و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق...» پنداشته‌اند.[۱۰۴] با توجّه به متن شاهنامه، توران محلّ سکونت ترکان و چینیان را دربر می‌گرفته و بوسیلهٔ رود جیحون از سرزمین ایران جدا می‌شده است.[۱۰۵] در این صورت چین یا بخشی از کشور چین جزئی از توران خواهد بود. پژوهشگرانی نیز هستند که توران باستانی را منطقه‌ای در آسیای میانه امّا «موطن اولیّهٔ آریاییان» می‌دانند.[۱۰۶] به نظر مورخّان دیگر «... محلّ توران آسیای مرکزیست در منطقه کوههای اورال ـ آلتایی... و یا از دریای خزر تا فلات ایران تا سرچشمه رودخانه سیر دریا و از رودخانه ایرتیش (Irtisch) تا فلات آکمولینسك (Akmolinsk).»[۱۰۷] در «اوستا نام کشورِ توران است... از وجه تسمیه تور و تورانی در عصر اوستا بدرستی آگاهی نداریم.... یادکردهایی که در اوستا به توران و تورانیان شده کم نیست. یکی از صریح ترین این اشارات در یشت پنجم وجود دارد. در یشت هشتم نیز جایی که از داستان ارخش (Erekhsa) (=آرش) تیرانداز معروف ایرانی یاد شده درباره مرز ایران و توران می‌توان استنتاج کرد...»[۱۰۸]

در بررسیهای دیگری محلّ توران در سیبری کشف می‌شود: «ناحیه‌ای به نام مینوسینسك (Minoussinsk) (شهری واقع در سیبری در محل التقای شط ینی سئی و رودخانه مینوسینسك) یکی از مناطق باستانی است که آثار مکشوفه آن سیر تمدن بعضی اقوام و ملل مانند سیت‌ها و سارمات‌ها را که ایرانی الاصل بوده‌اند بر ما معلوم می‌دارد. پاره‌ای از این اقوام

در منظومه‌های حماسی ایرانی بنام تورانیان معروف‌اند... سرزمین توران در این دوران (تقریباً قرن ۶-۵ میلادی) دقیقاً در محلی نزدیك مینوسینسك و پازریك قرار دارد که زمانی پایگاه سیت‌ها (تورانیان) بوده است...»[۱۰۹] و نظر دیگر این که «... نام توران اغلب به منطقه‌ای داده شده که تاتار نامیده می‌شود. هیچ جا در میان ترکهای آسیایی نام توران پیش نمی‌آید امّا به اندازهٔ کافی در میان قبایل ترك که تاتارهای سیبری نامیده می‌شوند به گوش می‌خورد.»[۱۱۰]

چه دربارهٔ ترکیب قومی تورانیان و چه دربارهٔ محلّ زندگی و سرزمین تورانیان اطّلاعاتی که ارائه می‌گردد کاملاً درهم و متفاوت است. به کمك زبان‌شناسی هم مسئله حل نشده و نخواهد شد چون مفاهیم زبان‌شناسی را (چنان که در مورد آریاها و سامی‌ها نیز گفته شد) نمی‌توان به قوم‌شناسی تعمیم داد. زیرا «... عالم علم درباره زبان گذشته مردم آسیای میانه تا آستانه هزاره سوم و دوم قبل از میلاد هیچ اطلاع مثبتی در دست ندارد.[۱۱۱]

با توجّه به آنچه دربارهٔ ترکیب قومی و محلّ جغرافیایی توران آمد می‌توان گفت که واژهٔ توران برخلاف نظر ضیاء گوك آلپ و دیگر جانبداران نظریّهٔ پان تورانیسم نمی‌تواند نام مشترك فقط «اقوام ترك» باشد بلکه در این مورد با ترکیب اقوام مختلف سروکار داریم و هر یك از این اقوام می‌تواند خود را تورانی بداند و بخواند. «... ممکن است ترکهای تورانی عقیده داشته باشند که بقایای نژاد قدیمی ترك هستند که در طول زمان تحولات فراوانی را در آسیای مرکزی گذرانده و در دوره‌های اولیّه هینگ نو (Hiung - Nu) نامیده می‌شدند، امّا این اقوام در طول زمان بر اثر جنگها، مهاجرت‌ها و اختلاط‌های قومی و فرهنگی که طیّ قرنها در این منطقه از دنیا فراوان رخ داده با سایر اقوام مخلوط شده‌اند.»[۱۱۲]

ب- پان تورکیسم

در مورد فرضیّه‌های مربوط به پان تورکیسم نیز مانند بررسیها در مورد اقوام «آریا» و «سامی» با بررسیهای تاریخی و کشفیّات مورّخانِ مصلحتی و زبان شناسان سر و کار داریم. در این خصوص نیز افسانه‌ها و خیالپردازی‌های شاعرانه که در پاره‌ای موارد به آنها جنبهٔ دینی نیز داده می‌شود ارائه می‌گردد.

گفته می‌شود: «... یافث پسر حضرت نوح هشت پسر داشت که برادر بزرگتر ترك نامیده می‌شد و بر برادران دیگر ریاست داشت و در نزدیکی رودخانه ایزیك کول (Issik-kol) در محلی بنام سه لن کی (Selenkej) زندگی می‌کرد. ترك دو پسر به نام‌های توئك (Tuek) و هاکال (Hakal) داشت... . توئك دارای فرزندان دو قلو به نام‌های تاتار و مغول شد. ترکهای اصلی و واقعی از نسل مغول‌اند نه تاتار» [۱۱۳] و «... کارا (Kara) پسر بزرگ مغول بود. یکی از فرزندان او به نام اوغوزخان مسلمانی متعصّب بود که در تاریخ ترك اولّین و پرقدرت‌ترین شاهزادهٔ ترك معرّفی می‌شود. اوغوزخان شش پسر داشت که هر یك را چهار پسر بود و چنان که در افسانه آمده در دوران او مردمِ تحت فرمانش به خود نام ترکمن (Turkman) یعنی ترك‌ها (Turkentum) دادند.» [۱۱۴] بر طبق منابع دیگر، اوغوزخان پسر کاراخان پسر بزرگ دیك بوکوی (Dik - Bukui) پسر بزرگ معروف آبلوجی خان که بطور مستقیم از فرزندان نوح بود منشأ ترکان است. [۱۱۵] اگر آنچه را در این افسانه‌ها آمده‌اند بپذیریم، برادری یافث با حام و سام و لذا خویشاوندی فرزندان و اعقاب آنان با یکدیگر و اگر پیرو فرضیّه‌های نژادی باشیم «هم‌نژادی» اقوام منتسب به این سه برادر را پذیرفته‌ایم.

افسانهٔ دیگری که دربارهٔ منشأ اوّلیهٔ قوم یا اقوام ترك شهرت دارد افسانهٔ گرگ خاکستری است. بر پایهٔ این افسانه که در منابع چینیِ قرن ششم میلادی

ذکر شده: «توکوئه (T'U' - Küe) طایفه‌ای از هیونگ نو (هون‌ها) هستند و نام خانوادگی آنان آشینا A-schina است. آنها (هیونگ نوها) گروه خواصّی را تشکیل می‌دادند که از یك کشور همسایه شکست خوردند. تمام وابستگان این قوم جز یك پسر ده ساله از میان رفتند. سربازان دشمن... او را نکشتند امّا پاهایش را بریده و او را به داخل باتلاقی که از علف پوشیده شده بود انداختند. در آنجا ماده گرگی به سر می‌برد که پسر بچه را با گوشت تغذیه کرد. بدین ترتیب پسر بچه بزرگ شد و با ماده گرگ آمیزش نمود و گرگ آبستن شد. امّا وقتی شاه (کشور مجاور) مطلع شد که این پسر بچه هنوز زنده است مجدداً کسانی را فرستاد که این جوان را بکشند. فرستادگان گرگ ماده‌ای را نزد این جوان دیدند و خواستند گرگ را هم بکشند اما گرگ ماده به کوهی در شمال کشور کاو ـ چه‌آنگ (Kao-tschang) (تورفان Turfan) فرار کرد. در این کوه غاری بود که در آنجا دشتی... با چند صد مایل وسعت که دورادورش را کوهها حلقه‌وار فرا گرفته بودند قرار داشت. گرگ ماده خود را در این کوهها پنهان نمود و پس از مدتی ده فرزند پسر زائید. وقتی این پسر بچه‌ها بزرگ شدند با زنانی از سرزمین‌های دیگر، ازدواج کردند که فرزندانی زاییدند. هریك از اعقاب آنان نام خانوادگی (معیّنی) بر خود گذاشت. یکی از این خانواده‌ها خود را آشینا نامید. فرزندانِ آنان و فرزندانِ فرزندانشان افزایش یافتند تا این که چند صد خانواده شدند. بعد از چند نسل همه با هم از غار خارج شدند و به یو ـ یوها (Ju-Ju) خدمت می‌کردند (یو ـ یوها همان قوم یو ـ یوان (Jou - Jan) هستند که در برخی منابع یوان-یوان (Juan-Juan) یا یوئی ـ یوئی (Jui - Jui) نیز نامیده می‌شوند). آنها در دامنهٔ جنوبی کین-شان (آلتائی) بعنوان آهنگر برای یو ـ یوها کار می‌کردند. از آنجا که کین-شان مانند

کلاه‌خُود به نظر می‌رسید (دره‌های اطراف شبیه کلاه‌خُود بود) و آنها به کلاه‌خُود تو - کوئه می گفتند خود را نیز تو کوئه نام دادند... و به‌روایت دیگر از منابع چینی: اجداد تو - کوئه (جمع کلمه ترك) از کشور سو که در شمال هیونگ‌نو قرار داشت آمده‌اند. فرمانروای طایفهٔ آنان آپانگ پو (A-Pang-Pu) هفده برادر داشت که یکی از آنان ای‌چی‌نی‌شی‌تو (I-Tschi-Ni-Schi-Tu) نام داشت و از ماده گرگ متولّد شده بود. آپانگ پو و برادرانش بطور طبیعی عقب مانده بودند بدین جهت کشورشان از جانب دیگران نابود شد امّا چون ای‌چی‌نی‌شی‌تو را یك روح (شبح) لمس کرده بود او این توانایی را داشت که باد و باران را احضار کند. او با دو زن ازدواج کرد. گفته می‌شود که یکی دختر خدای تابستان و دیگری دختر خدای زمستان بوده است. یکی از آنان چهار فرزند پسر آورد. یکی از پسران به یك قوی سفید تبدیل شد و دیگری کشوری میان رودخانه آفو (Afu) و کین (Kien) تأسیس نمود، سومی بر رود چوچوئه فرمانروایی می کرد و برادر چهارم در کوه تسین سه چو چوشی سکونت داشت؛ او برادر بزرگتر بود. در این کوه گروه‌های دیگری از طایفهٔ آپانگ پو زندگی می کردند امّا در آنجا سرمای شدیدی حکمفرما بود. برادر بزرگتر برای آنان آتش تهیه نمود تا خود را گرم کنند و زنده بمانند. بدین ترتیب آنان نجات یافتند و برادر بزرگتر را بعنوان حاکم خودشان انتخاب کردند و او را تو - کوئه نامیدند.»[۱۱۶]

در پاره‌ای از منابع دیگر گفته می‌شود که گرگ خاکستری زنی به نام زنا (Zena) و به‌روایت دیگر بورا (Bura) بوده که به معنای گرگ خاکستری است. این زن پسر بچه‌ای را که تنها مانده بود یافت و تربیت کرد و این پسر بچه، پدر اوّلیهٔ قبیلهٔ ترك (یا به نظر مغول‌ها پدر اوّلیهٔ قبایل مغول) شد.[۱۱۷] به نظر

می‌رسد عدم توجّه به این نکته که «گرگ خاکستری» می‌توانسته نام یك انسان هم باشد موجب بروز سوءتفاهمی شده که هنوز ادامه دارد. به نظر پاره‌ای از مورّخان، افسانهٔ گرگ خاکستری اصولاً منشأ اروپایی دارد (اشاره به افسانهٔ مربوط به ایجاد شهر رم در ایتالیا و دو پسر بچه به نامهای رموس(Remus) و رمولوس (Romulus) که از شیر گرگ تغذیه می‌شدند) و بوسیلهٔ هون‌ها به فرهنگ و افسانه‌های آسیایی منتقل شده است.[۱۱۸]

دربارهٔ تو ـ کوئه نظریات دیگری نیز ابراز شده است: «. . . از میان قبایل ترك ساکن شمال چین ۵۰۰ خانواده یا قبیلهٔ آشینا را می‌توان نام برد که از امتزاج قبایل گوناگون پدید آمده‌اند. . . چینیان اتباع خان‌های آشینا را به این نام نمی‌خواندند بلکه آنان را تو ـ کیو می گفتند. . . چینیان در زبان خود مخرج (ر) ندارند. . . این نام بعدها. . . به صورت تورکیوت خوانده شد که در واقع تلفّظ درست واژهٔ تو ـ کیو است که با مخرج (ر) همراه شده‌و به صوت تورکیو در آمده است. واژهٔ تورك به معنای نیرومندو استوار است. . . . واژه آشینا را برخی به معنای گرگ دانسته‌اند. گرگ در زبان ترکی باستانی «بوری» و «کاسگیر» است ولی در زبان مغولی گرگ را شینو می‌نامند. پیشوند «آ» که پیش از شینو آمده است در زبان چینی نشانهٔ احترام است. بدین روال واژهٔ «آشینو» یا «آشینا» به معنای گرگ محترم و نجیب است. . . . نکتهٔ مسلّم این است که در سدهٔ ششم میلادی نام گرگ در میان ترکان از اهمیّت و احترام فراوانی برخوردار بوده است (مانند شیر در افسانه‌ها و داستانهای ایرانی ـ ش ـ ر). بنابر این افسانه تورکیوت‌ها، ترکان از دودمان هون‌های غربی هستند که با نسل گرگ درآمیخته‌اند. باید یادآور شویم که هون‌های غربی به سال ۴۶۹ میلادی تار و مار شدند امّا ۷۷ سال بعد به سال ۵۴۵ میلادی مردمی در این

سرزمین پدید آمدند که خود را (تورکیوت) می‌نامیدند. از اینجا می‌توان به‌روشنی دریافت که ترکان نه از امتزاج گرگ و انسان بلکه از اختلاط اقوام و قبیله‌ها پدید آمده‌اند... . از پژوهش‌های دانشمندان معلوم شده است فراریانی که منشأ آنان از قبیلهٔ هون‌ها بود و به زبان ترکی سخن می‌گفتند در جنوب رشته کوههای آلتای سکنی گرفتند. اینان با گروههایی از قبایل آشینا درهم آمیختند و تورك یا تورکیوت نامیده شدند.»[۱۱۹]

پایگاه و محتوای نظری، سیاسی و تاریخی پان‌تورکیسم آثار شرق‌شناسان اروپای قرن هیجدهم و نوزدهم بود.[۱۲۰] با توجّه به فهرست کتب سیاسی، فلسفی و تاریخی که از آثار نویسندگان اروپای غربی ترجمه شده و در عثمانی انتشار یافته[۱۲۱] و همچنین فعالیّت‌های فرهنگی و سیاسی سازمان یافته می‌توان به خوبی نشان داد که روشنفکران ترك سخت تحت تأثیر فرهنگ استعماری و القائات سیاسی و نژادی و جهت‌دار محافل سیاسی کشورهای سرمایه‌داری استعماری قرار گرفته‌اند. از مهمترین این آثار می‌توان کتاب «تاریخ عمومی هون‌ها، ترك‌ها، مغول‌ها و دیگر تاتاران غربی» اثر ژوزف دوگوئین‌یه (J.De.Guigne) را نام برد. به طوری که ضیاء گوك آلپ می‌نویسد: «... نوشتهٔ دوگوئین‌یه در اواخر سلطنت سلطان عبدالعزیز و اوایل سلطنت سلطان عبدالحمید در استانبول مورد توجّه عمیق روشنفکران قرار گرفت... یك انجمن علمی در سال ۱۸۵۱، یك دارالفنون در سال ۱۸۶۳، و یك مدرسهٔ نظامی که با این روح جدید پالایش یافته بود تشکیل شد و به سازمان دادن و تبلیغ پرداخت... در این دارالفنون سلیمان حسین پاشا (۱۸۹۳ـ۱۸۳۸) تدریس می‌کرد. سلیمان پاشا نخستین پایه‌گذار پان‌تورکیسم است. کتاب تاریخ دوگوئین‌یه بطور مشخص تورکیسم سلیمان پاشا را تحت تأثیر قرار داد و

او بر اساس منابع این کتاب تاریخ ترکیه را نوشت.»[۱۲۲] و ادامه می‌دهد: «... این سلیمان پاشا بود که به ما یاد داد که هون‌ها، در تاریخ هیونگ نو (Hiungnu) در تاریخ چین، اوّلین اجداد ترك‌ها هستند و اوغوزخان باید همان مه‌ته (Mete) پایه‌گذار دولت هیونگ نو باشد.»[۱۲۳] دوگوئین‌یه در تاریخ بسیار مفصّل خود دربارهٔ هون‌ها، ترك‌ها و مغول‌ها سعی در اثبات این نکته دارد که: «... ترك‌ها که سرزمین تاتارها را تصرّف کرده‌اند بدون واسطه از اعقاب هون‌های قدیمی بوده‌اند...»[۱۲۴] و «... منشأ اولیه مغول‌ها ترك‌های قدیمی بوده‌اند...»[۱۲۵] بدین ترتیب، خویشاوندی تاریخی هون‌ها، ترك‌ها و مغول‌ها همچون یك حقیقت تاریخی به روشنفکران ترك عرضه گردید و چنان که اشاره شد بعنوان پایگاه نظری و تاریخی در تألیفات و نظریات سلیمان پاشا، ضیاء گوك آلپ و دیگر نظریّه‌پردازان پان تورکیسم به کار رفت.

هون‌ها اقوامی بودند که در توندراهای شمال اورال مسکن داشتند و در قرن پنجم میلادی از طریق ولگا به شرق اروپا هجوم بردند. آتیلا شاه هون‌ها بود.

دربارهٔ ترکیب قومی هون‌ها نظریّات متفاوتی وجود دارد و گفته می‌شود که: «هون‌ها اسمی است که بیزانس به این گروه از اقوام داده است. اینها (این اقوام) چه نامی به خود می‌دادند، نمی‌دانیم.»[۱۲۶] اثر دیگر در این باره (پان تورکیسم) کتاب قواعد زبان ترکی تألیف لولملی داویدز (Lumley - Davids) (لندن - ۱۸۳۲) است. این اثر نه فقط بدین جهت که در آن به قواعد زبان ترکی نظم و ترتیبی داده شده بود اهمیّت یافت بلکه بعنوان یك اثر مهم تاریخی مورد توجّه روشنفکران ترك قرار گرفت زیرا در مقدّمهٔ آن، تاریخ اقوام ترك، زبان و گویش‌های ترکی از زمانی که بدانها سخن گفته شده بود همراه با احترام و

تحسین فراوان دربارهٔ نقش ترك‌ها در تمدّن جهانی مورد بررسی قرار گرفته بود.[۱۲۷] از نظر سیاسی می‌توان آرمینیوس (هرمان) وامبری زبان‌شناس، استاد دانشگاه بوداپست و جاسوس برجسته و معروف انگلستان را پایه گذار پان‌تورکیسم دانست. هرمان وامبری، که همان آرمینیوس وامبری است، در سال ۱۸۷۳ دربارهٔ وحدت اقوام ترك چنین اظهار نظر کرد: «برای سلطنت بر ترکیه، خاندان عثمانی در قیاس با خاندان بزرگ رومانف (خانواده سلطنتی روسیه ش-ر) که توانسته عناصر متفاوت را با زور و حیله بهم ربط دهد می‌توانست از عناصر ترك که با زبان، مذهب و تاریخ مشترك از سواحل آدریا (دریای آدریاتیك ش-ر) تا دوردست‌های چین (سکونت دارند) امپراتوری قوی‌تری بنیان بگذارد. آناتولی‌ها، آذربایجانی‌ها، ترکمن‌ها، اوزبك‌ها، قرغیزها و تاتارها عناصری مجزّا هستند که می‌شد از آنها یك غول نیرومند ترك به‌وجود آید که بهتر بتواند خود را با خصم شمالی مقایسه کند (رقابت کند) تا ترکیهٔ امروزی.»[۱۲۸]

آرمینیوس وامبری که در خدمت استعمار انگلستان بود: «... در مدت اقامتش در استانبول کوشش می‌کرد توجّه روشنفکران ترك را به خویشاوندی نژادی و فرهنگی‌شان با ترك‌های آسیای مرکزی جلب کند.»[۱۲۹] وامبری «... با بسیاری از ترك‌ها تماس و با سلطان عبدالحمید شخصاً دوستی داشت... او از رابطهٔ قومی و زبانی میان ترك‌ها و مغول‌ها سخن می‌گفت و نظریّاتی را که بوسیلهٔ دانشمندان بلغاری تکامل یافته بودند ارائه می‌داد. آنها ترك‌ها، فنلاندیها، بلغاریها و استونی‌ها و دیگر اقوام را در گروه تورانی قرار می‌دادند.»[۱۳۰] وامبری که می‌کوشید در رقابت استعماری روسیه و انگلستان در آسیا دشمن نیرومندی در برابر روسیه به‌وجود آورد، سخت پان‌تورکیسم را

تبلیغ می‌کرد و بر مسئلهٔ خویشاوندی ترک‌ها و مغول‌ها تکیه می‌نمود و معتقد بود که ترک‌های اصلی از نسل مغول‌ها هستند نه تاتار، و نظر می‌داد که اقوام ترک در هجوم هون‌ها به اروپای شرقی شرکت داشته‌اند.[۱۳۱]

یکی از نتایج خویشاوند شمردن ترک‌ها و هون‌ها این شد که آتیلا و چنگیز از جانب پان‌تورانیست‌ها و پان‌تورکیست‌ها بعنوان قهرمانان بزرگ تاریخ ترک مورد تکریم و تجلیل قرار گرفتند. ضیاء گوک آلپ در اشعار خود می‌گوید: «... آتیلای من، چنگیز من، این قهرمانان که شهرت بزرگ نژاد مرا می‌سازند دچار تهمت و افترا شده‌اند درحالی که کمتر از اسکندر و سزار نبوده‌اند.»[۱۳۲] نکته‌ای که مورد توجّه گوک آلپ و بسیاری از پان‌سازها و پان‌بازها در همهٔ اقوام و ملل قرار نگرفته و نمی‌گیرد این است که چه آتیلا، چه چنگیز و چه سزار و اسکندر و همتایانشان از سایر اقوام و ملل، از نظر تاریخ و تمدّن بشری در سطح بسیار نازلی قرار دارند زیرا تجاوز، خونریزی و کشتار و غارت از طرف هرکس و رهبر و پیشوای هر قوم و نمایندگان هر ملّت و طبقه‌ای صورت گیرد کاری غیرانسانی و غیراخلاقی است و تجاوز به حیات انسانها، بدون توجّه به قومیّت متجاوز و متجاوزان چه در گذشته‌های دور یا نزدیک و چه در زمان حاضر انجام گرفته باشد محکوم و مردود است. نه فقط تجاوز و ظلم و غارت بلکه باید متجاوز، ظالم و غارتگر را در همهٔ اشکال آن محکوم دانست و رد کرد نه اینکه متجاوزِ خودی را «فاتح» شمرد و به او افتخار کرد امّا متجاوز بیگانه را «وحشی و غارتگر» دانست و به او لعنت فرستاد.

دربارهٔ نژاد ترک‌ها نظریّات دیگری نیز ابراز شده است: «جلال‌الدین پاشا این نظر را که ترک‌ها با هون‌ها و مغول‌ها از یك نژاد هستند رد می‌کرد و

جانبدار این نظر بود که ترک‌ها و اروپایی‌ها به یك نژاد تعلّق دارند ـ تورُ ـ آریا (Turo - Aria).»[۱۳۳] (اثرات سیاسی و اجتماعی این نظر تا به امروز هم می‌رسد و بخشی از طبقات متوسّط و ثروتمند ترکیه خود را اروپایی می‌دانند.) دربارهٔ خویشاوندی قومی ترك‌ها با سایر اقوام نیز اظهارنظر شده که: «ترك‌ها از نسل هیتی‌ها هستند و بدین جهت ترك‌ها موجد بزرگترین فرهنگ تاریخ شده‌اند.»[۱۳۴] و دربارهٔ مقام فرهنگی ترك‌ها گفته شده که: «ممکن است ترك‌ها خط را به آشوری‌ها یاد داده باشند.»[۱۳۵] و «... زبان سومری‌ها بوجود آورندهٔ فرهنگ بابل، با تُرك خویشاوند است.»[۱۳۶] نظیر چنین سخنانی را در میان جانبداران فرضیّه‌های نژادی «آریا» و «سامی» نیز می‌توان یافت. ناسیونالیست‌های نژادی و پان‌سازهای همهٔ اقوام و ملل می‌کوشند منحصراً و تنها، قوم و ملّتی را که بدان تعلّق دارند پایه‌گذار و مشعلدار فرهنگ جهان معرّفی کنند و برای وصول به هدفهای طبقاتی و سیاسی با سهل‌انگاری و بزرگواریِ یك‌جانبه به بررسی مسائل تاریخی می‌پردازند.

دربارهٔ اقوام آخایی (هی‌تیت‌ها) که از هزارهٔ سوم در شرق آسیای صغیر اقامت داشته‌اند می‌توان نشان داد که: «... ختی‌یان ملت واحدی نبودند بلکه مجموعه‌ای از ساکنان اولیهٔ آسیای صغیر و مهاجرین بودند.... در کشور آخایی علاوه بر زبان ختی‌یان هشت زبان مختلف دیگر نیز رایج بود که این امر نشانهٔ وجود و نفوذ اقوام و فرهنگ‌های مختلف در این منطقه است.»[۱۳۷] هی‌تیت‌ها قوم واحدی نبودند تا قوم واحدی نیز از آنان منشعب گردد. چه در ترکیب قومی و چه در ترکیب فرهنگی هی‌تیت‌ها تعداد زیادی از اقوام شرقی (از جمله اقوامی که بدانها آریا گفته می‌شود) شرکت داشته‌اند و بدین لحاظ نمی‌توان پیشرفت‌های فرهنگی در کشور آخایی را به حساب قوم خاصی

گذاشت. و امّا دربارهٔ سومر: «سومر نامی فرضی است که اوپرت به‌مناسبت اینکه زبان مردم این ناحیه (جنوب بین‌النّهرین) دارای لغات غیر سامی بود به ساکنان این منطقه داد. نام فرضی سومر دارای ریشه و محتوای تاریخی، قومی و فرهنگی نیست و تنها لفظی قراردادیست و چیزی به نام کشور و ملّت سومر وجود نداشته است.»[۱۳۸] مردمی که در جنوب بین‌النّهرین زندگی می کردند چه از نظر قومی و چه از نظر فرهنگی ترکیبی از اقوام مختلف شرق بوده‌اند، اعم از ساکنان اوّلیه و مهاجرین از نواحی مختلف (دربارهٔ منشأ این مهاجران نظرّیات بسیار متفاوت و متضادی ارائه می گردد). «در زبان سومری علاماتی وجود دارد که می تواند دلیل رابطهٔ آنان با شرق، اقوام هندی موهنجودارو، مغول یا آفریقایی (بانتو) یا اقوام ایلامی (حلتمتی) باشد.»[۱۳۹] در این مورد هم با ترکیب قومی و فرهنگی اقوام شرق در جنوب بین‌النّهرین سروکار داریم. خطّ آشوری نیز چنان که اسناد تاریخی ثابت می کند مرحله‌ای از تکامل خط در جامعهٔ بزرگ شرق بوده[۱۴۰] که در آن اقوام مختلف و متعدّد سهم داشته‌اند. این که قوم خاصّی خطّی را به قوم دیگر یاد داده باشد فاقد مبنای علمی و تاریخی است.

فرضیّه‌های پان‌تورکیسم و پان‌تورانیسم گرچه در طول زمان از حیث محتوای نظری و تاریخی دستخوش تغییرات فراوان گردید امّا جنبش سیاسی «پان» که آغاز شده بود ادامه یافت. روشنفکران ترکیه (عثمانی) در دورهٔ عبدالحمید سخت تحت تأثیر مطالب کتاب لئون کاهون (Leon Cahun) (۱۹۰۰ـ۱۸۴۱) نویسندهٔ فرانسوی قرار گرفتند. کاهون با سازمان ترک‌های جوان تماس داشت.[۱۴۱] «به نظر کاهون ترک‌ها رابط میان تمدّن چینی‌ها و ایرانی‌ها بودند. . . . کاهون با یک سبک بسیار شاعرانه که بر خوانندهٔ ترک اثر

می گذاشت از آینده‌ای بسیار مثبت برای ترک‌ها و فعّالیت‌های فرهنگی آنان سخن می گفت.»[۱۴۲] در آثار ضیاء بیك که (بعداً ضیاء پاشا شد) و نام ادبی گوك آلپ را در آثار خود به کار می‌برد می توان تحوّل و ادامهٔ فرضیّه‌های پان‌تورکیسم و پان‌تورانیسم را نشان داد. او می نویسد: «از وقتی پانزده ساله بودم... کتاب تاریخ سلیمان پاشا در من گرایش به ناسیونالیسم ترك را رشد داد. وقتی در سال ۱۳۱۲ (۱۸۹۶) به‌استانبول آمدم اوّلین کتابی که خریدم کتاب لئون کاهون بود.... به‌نظر می‌رسد این کتاب برای آن نوشته شده بود که به ایده‌آل پان‌تورکیسم حرکتی شدید بدهد.»[۱۴۳] با مقایسهٔ نظریّات گوك آلپ با اصول نظریّات کاهون و این که: «تاریخ داستان‌وار ترکیه که بوسیلهٔ کاهون نوشته شده بود بر ضیاء گوك آلپ اثر فوق‌العاده‌ای داشت»،[۱۴۴] می توان اثرات کتاب کاهون را از نظر فرهنگی و سیاسی دنبالهٔ نفوذ فرهنگی و سیاسی کتاب دوگوئین‌یه‌روی ضیاء گوك آلپ و دیگر نظریّه‌پردازان پان در ترکیه دانست.

با توجّه به تفاوت‌های جسمانی کاملاً آشکار میان ساکنان ترکیه و اقوام ساکن در آسیای مرکزی و سیبری، فرضیّه‌های نژادی که بر تفاوتهای جسمانی انسانها تکیه کرده و بر این اساس میان گروههای انسانی نژادهای «والا و پست» را تعیین می کند نمی توانست پایه و اساس نظریّهٔ پان‌تورکیسم و تجمّع اقوام مختلف در یك واحد سیاسی و اجتماعی باقی بماند و نیاز به شیوهٔ استدلال جدیدتری برای مشروعیّت بخشیدن به فرضیّهٔ پان‌تورکیسم کاملاً محسوس بود. ضیاء گوك آلپ، ناسیونالیسم (پان‌سازی) بر اساس نژادی و خونی را با صراحت رد می کرد و ملّت را چنین تعریف می‌نمود: «ملت چیست؟ چه پیوندی که ما داریم می تواند بر پیوند نژادی، قومی، جغرافیایی، سیاسی برتری داشته باشد؟ جامعه‌شناسی تعیین می کند که این پیوند وحدت در تربیت و

فرهنگ یعنی وحدت در احساس است. ملت (ناسیون) به‌هیچ‌وجه یك گروه نژادی، خونی، جغرافیایی یا تجمّع اجباری نیست بلکه ملّت از افرادی تشکیل شده که زبان مشترك، مذهب مشترك، اخلاق مشترك و... داشته باشند یعنی از یك تربیت بهره‌مند شده باشند.... هرجا یك فرهنگ غالب باشد آنجا یك ملّت است.... هدف ناسیونالیسم ترك این است که در این اجتماع بزرگ کشورها فقط یك فرهنگ غالب باشد.[۱۴۵] ضیاء گوك آلپ بعنوان نظریّه‌پرداز پان تورکیسم بطور مفصّل از اخلاق صحبت می کند و می نویسد: «هر ملّت بزرگ در یك زمینهٔ معیّن از تمدّن مقام اوّل را یافته است، یونان قدیم در ورزش، رومی‌ها در قانون، اسرائیلی‌ها و اعراب در دین، فرانسوی‌ها در ادبیّات، آنگلوساکسون‌ها در اقتصاد، آلمان‌ها در موزیك و متافیزیك و ترك‌ها در اخلاق مقام اوّل را به‌دست آورده‌اند.»[۱۴۶]

این سخنان و تجلیل ضیاء گوك آلپ از آتیلا و چنگیز، نظرش دربارهٔ فرهنگ غالب (ترك) و تخیّلات شاعرانه‌اش دربارهٔ سرزمین پدری توران و... نشان می‌دهد که میان اصول آراء وی و نظریّات پان‌تورکیست‌هایی که بر خویشاوندی نژادی و خونی تکیه می کنند فاصلهٔ زیادی وجود ندارد و در آخرین تحلیل ـ گرچه با شیوه‌های مختلف ـ همه خواستار سلطه‌اند و به یك نتیجه می‌رسند. کوشش برای خالص کردن زبان ترکی با بیرون راندن تمام لغات و ریشه‌های عربی و فارسی از آن، همراه با تلاش برای جانشین کردن آنها با لغاتی دارای ریشهٔ قدیم ترکی و صرف جدید[۱۴۷] از جلوه‌های بارز پان‌تورکیسم و کوششی برای تحریف واقعیّت جامعهٔ ترك، جدا کردن اقوام ترك از اقوام خویشاوند در جامعهٔ بزرگ شرق و القای بیگانگی و شکاف میان آنها به‌شمار می‌رود. در چنین کوششی که فقط به خالص کردن زبان محدود

نمی‌شود، این حقیقت مورد توجّه قرار نمی گیرد که فرهنگ اقوام شرقی به‌معنای وسیع آن در طول هزاران سال چنان به هم عجین و آمیخته شده که تلاش برای تجزیهٔ آن نفی خود است. پان تورکیست‌ها: «. . . یك زبان جدید، ادبیّات جدید و یك فرهنگ جدید را وعده دادند. قول داده شد که زبان از کلمات عاریتی از فارسی و عربی پاك و جبههٔ مبارزه با ادبیّات قدیم گشوده شود.»[۱۴۸]

از آنچه گذشت می توان دید که پان تورکیسم در طول زمان همیشه دارای محتوای معیّنی نبوده و پاره‌ای از پان تورکیست‌ها بر وحدت فرهنگی (فرهنگ غالب) و گروهی دیگر بر خویشاوندی نژادی و خونی تکیه می کرده‌اند (و می کنند). [۱۴۹] دربارهٔ غیرعلمی بودن فرضیّه‌های نژادی تا حدی سخن گفته شده است. نکته‌ای که باید مورد توجّه قرار گیرد این است که هر کجا سخن از «فرهنگ غالب» در میان باشد ناگزیر سخن از «فرهنگ مغلوب» و «فرهنگ والا» و «فرهنگ نازل» نیز در میان خواهد بود. امّا آن کس و آن گروه که فرهنگ قوم خود را «والا» بداند و «غالب» بخواهد و به ترکیب آن با دیگر فرهنگ‌ها توجّه نکند خود را در حقیقت و عمل در حدّ یك نژادپرست خجالتی قرار می‌دهد که با شیوهٔ ظریف تری در پی پان‌سازی است؛ امّا دم خروس از جیب قبایش دیده می‌شود. این نکته نه فقط دربارهٔ پان تورکیسم بلکه دربارهٔ همهٔ پان‌های دیگر نیز صادق است.

***

بررسیهای مفصّل و دقیق نشان می دهد که: «پان تورکیسم و پان تورانیسم جنبشی سیاسی است»[۱۵۰]؛ جنبشی که از نظر فرهنگی و سیاسی سخت تحت تأثیر فرهنگ استعماری و سیاست استعماری دول اروپایی قرار

داشته است. این جنبش در مراحل آغازین از طرف افرادی مانند آرمینیوس وامبری که در پی یافتن متحدّی برای انگلستان در مبارزه با نفوذ روسیه در آسیا بود تبلیغ می‌شد، امّا پس از افزایش روابط نظامی، اقتصادی و سیاسی آلمان با عثمانی پان‌تورکیسم مورد حمایت محافل آلمانی که در حال مبارزه با انگلستان و روسیه (اسلاوها) بودند قرار گرفت و سخن از برادری جنگی چند هزارساله میان ترك‌ها و آلمان‌ها و دشمنی مشترك آنان با اسلاوها به‌میان آمد.[۱۵۱] پان‌تورکیسم و پان‌تورانیسم نیز مانند جنبش‌های سیاسی پان‌ایرانیسم، پان‌عربیسم و پان‌های دیگر (پان‌ژرمانیسم، پان‌اسلاویسم و...) ابزاری سیاسی برای وصول به‌هدف‌های سیاسی معیّن‌اند. برحسب نیاز استعمار سرمایه‌داری و طبقات حاکم محلّی، فرضیّه‌های «پان» زمانی چه با تحلیل نژادی و چه با استدلال‌های زبان‌شناسی در این یا آن کشور مطرح یا به بوته فراموشی سپرده می‌شوند. نکتهٔ اصلی این است که ناسیونالیسم‌های نژادی (پان‌سازی) در همهٔ اشکال آن بخشی از فرهنگ استعماری است و ارزش علمی و پایگاه تاریخی ندارد. استعمار سرمایه‌داری آگاهانه و با قصد میان اقوام و گروه‌های انسانی اختلاف می‌اندازد تا حکومت کند و تاکنون توانسته در شرق، اقوام خویشاوند در جامعهٔ بزرگ شرق را از یکدیگر جدا کند و به جان هم بیندازد و موفّق هم بوده است. در این باره به سخن ادامه خواهم داد.

منابع:

1. Goethes Gespräche mit Eckermann. Leipzig 1913, S. 263ff.
2. Todoro Tzvetan: On Human. Diversity, Nationalism, Racism, Anderotism in French touch Massachusset 1994, p. 101
3. Goerke, Heinz, Car Linne. Stuttgart 1966

   Carl Linne. Leipzig 1978

   Lepenies, Wolf: Autoren und Wissenschaftler im 18. Jh. München 1988

   Mosse, George: Geschichte des Rassismus in Europa. Königstein/ Taunus 1978
4. The Holy Bibel in Persian

کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید که از زبانهای اصلی عبرانی، کلدانی و یونانی ترجمه شده است ـ فارسی ـ سفر پیدایش، باب دوم (ص۳)

5. Poliakov, Léon: Der Arische Mythos. Hamburg 1993, S. 210

۶. کتاب مقدس (عهد قدیم)، سفر پیدایش، باب هشتم، ص ۱۰

۷. ن ـ ک POLIAKOV ص ۲۱۰

۸. همانجا، ص ۲۱۱

۹. همانجا، ص ۲۱۲

ن ـ ک:

Glasenapp, Helmuth: Das Indienbild Deutscher Denker. Stuttgart 1960, S. 11

10. Herde, Johnn Gotfried: Ideen zur Philosophie der Geschichte X. Buch Kap 1Bd III, S. 343
11. Borst, Arno: Der Turmbau von Babel. Geschichte der Meinungen über Ursprung und Vielfalt der Sprachen und Völker. Stuttgart 1959,

Bd. II, 2, S. 659

12. Borst: Der Turmbau von Babel. Stuttgart 1957 - 1963, 6 Bände, Bd. III, 2, S. 1475-1478

13. Borst: Der Turmbau von Babel. Stuttgart, Bd. III, 2, S. 1499ff.

14. Benfey, Th.: Geschichte der Sprachwissenschaft und orientalischen Philologie in Deutschland. München 1869, S. 333u. 348

Bopp, Franz: Vergleichende Grammatik des Sanskrit. Send armenischen, griechischen, lateinischen, alt slawischer, gotischen und deutschen. 3. Auflage, 1 Bd. Berlin 1868

Lassen: Über Herrn Professor Bopps. Grammatisches System der Sanskritsprache. In: Indische Bibliothek (Hsg.) August Wilhelm Schlegel. III. Bd., 1. Heft. Bonn 1830, S. 1-113

15. Borst (نقل قول ۱۲)-

16. Meyer, Gustav: Gustav: Von wem stammt die Bezeichnung In dogerman? In dogermanische Forschungen, II, 1892, S. 125-130

König, W.: dtv-Atlas zur deutschen Sprache. München 1978, S. 41

T.V. Gamkrelidze and v.v. Ivanova: The Migrations' of Tribes Speaking the Idno-European Dialectsform their Original Homland in the East to their Historical Habitations in Eurasia.

In: Soviet Studies in History A 22-1-2, 1983b, S. 53-95

۱۷. رجوی، کاظم(ایزد) زبانهای هند-اروپائی یا هند-ایرانی: مجلّهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۸، تهران ۱۳۵۶، ص ۶۲

18. Meiners Christoph: Grundriss der Geschichte der Menschheit (1793 Lemg). Rep 1981 (Hsg.) John Garber. Meisenheim

19. Schlegel, Friedrich: Philosophische Vorlesungen (1800-1807) 2. Teil (Hsg.) Jean Jacques. Anstett, München 1964, S. 146

Kritische Friedrich Schlegel Ausgabe Bd. 8. (Hsg.) Ernst Behler. Wien 1975, S. 116-117

20. Schlegel, F.: Uber die Sprache und Weisheit der Inder. Heidelberg

1808. In: Kritische Friedrich Schlegel Ausgabe Bd. 8, S. 273

«... صمیمانه باید پذیرفت چون زبانها از راه اشاعه از قومی به قوم دیگر منتقل می‌شود، بحث نظری دربارهٔ (سرزمین اوّلیهٔ نخستین نژاد هند و اروپایی) کم و بیش کار بی حاصلی است.»

هنری لوکاس، تاریخ تمدّن از کهن روزگار تا سدهٔ ما، ترجمهٔ عبدالحسین آذرنگ، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۲۵.

Schlegel, F.: Vorlesungen über Universal Geschichte (1805-1806) Werke Bd. XIV. (Hsg) J.J. Anstett. München 1960

Arens, H.: Sprachwissenschaft: Der Gang ihrer Entwicklung von der Antike bis zur Gegenwart. Frankfurt/Main 1974, S. 60

21. Wieshofer, Josef: Zur Geschichte der Begriff "Arier" und "Arisch" in der Deutschen. Sprachwissenschaft und Althistorie des 19. Jh. und der ersten Hälfte des 20. Jh. In Achamenied History V. The Roots of the European Tradition Ed. by H. Sancisi-Weerdenburg and J. W. Drijvers. Leiden 1990, S. 149

22. Herodot: Das Geschichtswerk. Bd. 2. Berlin 1985, S. 154, 155

۲۳. پورداود، ابراهیم، یشت‌ها (۱)، گزارش پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۶۲۷، تهران ۱۳۵۶، ص ۲۷

۲۴. شارپ، رالف نرمان، فرمانهای هخامنشی که بزبان (آریائی) پارسی باستان نوشته شده است، شیراز، خرداد ۱۳۴۳، ص ۶۷

۲۵. همانجا، صص ۷۹ و ۸۰

۲۶. همانجا، ص ۱۱۱

27. Kent, G.Roland: old persian. New Haven 1953, p. 138

28. Wiesehöfer, Josef (Prof. Dr.): Institut für Klassische Altertumskunde der Christian Albrecht-Universität zu Kiel

در نامه مورخ شانزدهم دسامبر ۱۹۸۸ به نگارنده

29. Pierre Lecoq: Les Inscription de la Perse Achéménide ed. Callimard. Paris 1997, S. 31

30. Briant, Pierre: Historie de la Empire Perse de Cyrus á Alexandre. Paris 1996, S. 194

۳۱. از نامه آقای ویزهوفر نقل قول شماره ۲۸
۳۲. پورداود، ابراهیم، یشت‌ها، گزارش (۱) نقل قول ۲۳ صفحات ۱۰۵، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۲۵
۳۳. پورداود، ابراهیم، یشت‌ها، گزارش(۲) انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۶۲۸، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۶ ص۳۴۵ «. . . این کلمه (ائیریه) صفت است یعنی آریائی (ایرانی) همچنین کلمه ائیرین. . . که در اشتات یشت فقره ۱ و در دو سیروزه کوچك و بزرگ فقره ۹ و غیره آمده نیز صفت است یعنی منسوب به آریا. همین کلمه است که اکنون ایران گوئیم. نگارنده در هر جائی از یشت‌ها که به این کلمات برخوردم آنها را به آریائی و آریا ترجمه کردم. صواب در این بود که به ایرانی و ایران ترجمه کنم». یشت‌ها، گزارش ۱ صفحات ۲۶ و ۲۷
ون-ك به هاشم رضی، اوستا، تهران ۱۳۶۳
جلیل دوستخواه، اوستا، تهران ۱۳۶۲
۳۴. مشکور، محمدجواد، پیشگفتار در کتاب تورانیان از پگاه تاریخ تا پذیرش اسلام، نادر بیات، تهران ۱۳۷۶، ص۱۱.
«. . . پیش از آن که طوایف آریایی هندو ایرانی وارد سرزمین ایران شوند. . . قسمتهای کوهستانی این سرزمین بزرگ منشأ یك فرهنگ مادرشاهی قدیم‌تر بود. . . . احتمال دارد فرهنگ ایران و شمال غرب هندوستان پیش از ورود طوایف آریایی دارای یك روح و مبدأ واحد بوده و همین فرهنگ قدیم‌تر پس از ورود طوایف آریایی در مذهب و طرز تفکّر و حتّی خدایان آنان اثر گذاشته باشد.»
محمّدرضا جلالی نائینی، گزیده ریك‌ودا، بهار ۱۳۶۷، تهران، ص ۲۱.
اگر نظر آقای نائینی را بپذیریم، باید قبول کنیم که فرهنگ و مذهب اقوام آریایی فرهنگ و مذهبی مرکّب بوده و اقوام قدیم‌تر در آن سهمی داشته‌اند. بنابراین سخن گفتن از قوم «اوّلیه» و «فرهنگ خالص» درست نخواهد بود.
35. Göbel, Johnn Friedrich: Kleukern, Bd. 12, S. 56-57
36. Wieshofer, J.: S. 150
37. Poliakovc: S. 220
38. Der grosse Duden, Bd. I, 15. Auflage. Mannheim 1961, S. 127
39. Organ Troywilson: Hinduism' its Historical Development Woodburg, Barron's Educational Series 1974 (The Aryans) p. 48
40. Mayrhofer, Manfred: Etymologisches Wörterbuch des alten In-

diranischen. Bd. I. Heidelberg 1986, S. 111

Mayrhofer, Manfred: Die Indo-Arier im alten Vorderasien. Wiesbaden 1966, S. 25ff

41. Hegel, G.F.: Die Vernunft in der Geschichte. Hamburg 1955, S. 163
42. Ritter, Carl: Die Vorhalle der Europäischen Völker 1820
43. Wilhelm, F.: (Christian Lassen) NDB 13, 1982
44. Lassen, Christian: Indische Altertumskund. Bd. I. Bonn 1847, S. 414
45. Pott, August Frerrich: Etymologische Forschungen (1833-1836). Bd. I, S. XXI
46. Poliakov. S. 236

۴۷. همانجا.

47. Müller, Max: Artikel aryan. In: Imperial Dictionary of the English Language. Bd. I. London 1883, P. 159
49. Müller, Max: Über die Resultate der Sprachenwissenschaft. Vorlesungen. Gehalten an der Universität Straburg am 23. Mai 1872, S.
50. Siegert, Hans: Zur Geschichte der Begriff (Arier) und (arisch). In: Wörter und Sachen Heidelberg 1941-1942, S. 73-99

    Brockhaus. Enzyklopädie 1966, S. 712 (Arie)
51. Bluntschli, J.C.: Artikel-Arische Völker und Arische Rechte. In: Buntschli/Brater, Bd. I 1875, S. 319-322

    Treitschke, Heinrich:

    Politik-Vorlesungen. Gehalten an der Uni zu Berlin. (Hsg.) Max Cornicelius. Bd. I (Leipzig) 1899, S. 273 ff.
52. Gobineau Arthur Graf von: Versuche über die Ungleichheit der Menschenrassen (Deutsche Ausgabe). Bd. I., 5. Auflage. Stuttgart 1936.
53. Gobineau Arthur Graf von: Der Arische Mensch in Weltgeschichte und Kultur (Deutsche Sprache). Übertragen von J.P. Horn. Kampen auf Sylt 1936, S. 42ff.

54. Dudley Bauxton: The Peoples of Asia, New York (1925), Rep. 1996, P. 137f.

55. Poliakov: S. 155

ن-ك بخش دوم فصل سوم و چهارم -

56. Chamberlin Houston Stewart: Die Grundlagen des XIX Jh., II. Hälfte, neuntes Kapitel. S. 769-808

۵۷. همانجا ص ۳۲۷

58. Hitler, Adolf: Mein Kampf. Bd. I, Kapital 11 (Volk und Rasse). München 1935, S. 311-362

59. The Hindu's World: An Encyclopedic Survey of Hinduism by Benjamin Walker. Vol. 1. New York 1966, P. 70

Darakhshani, Jahanshah: Geschichte und Kultur des alten Orients (Grundzüge der Vor und Frühgeschichte Iran). Bd. I, Heft I. Tehran 1995, S. 7

آشتیانی، جلال، زرتشت ـ مزدیسنا و حکومت، تهران ۱۳۶۷، ص ۲۱ تا ۲۴

60. Childe v. Cordon: The Aryan, A Study of Indo-European. Origins, New York (1926) Rep. 1996

۶۱. کامرون، جورج، ایران در سپیده‌دم تاریخ، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران ۱۳۶۵، ص ۱۵

۶۲. از کتاب مقدس یعنی کتب عهد قدیم و عهد جدید... باب یازدهم، ص ۱۴

63. Poliako. León: Der Arische Mythos. Hamburg 1993, S. 215

64. Eichhorn, John Gottfreid: Einleitung in das alte Testament. Bd I. Leipzig 1787

Thomas Nipperdy, Reinhard Rurup: Antisemitismus in Geschichtliche Grundbegriffe historisch. Lexikon zur politisch-sozialen Sprache in Deutschland. Stuttgart 1972, S. 130

65. Thomas Nipperdy: a.a. O.

66. Hommel, Fritz: Die semitischen Völker und Sprachen. Bd I. Leipzig 1883, S. 0-9

۶۷. همانجا، S. 9 und 10.

68. Soden W. v.: Semiten. In: Die Religion in Geschichte und Gegenwart. Bd 5, 3. Aufl. (Hsg). Kurt Galling. Tübbingen 1961, S. 1694
69. Bariton, George, Aaron: Semitic and Hamitic Origins (Social and Religious). London 1934, P.1
70. Weil, Gustav: Artikel. Semitische Völker. In: Rotteck-Welckers Staatslexikon. 3. Aufl. 1865-66, S. 327
71. Hommel: a. a. O. (...) S. 7
72. Bariton: a. a. O. (...) 1-12
73. Montgomery, James A.: Arabia and the Bibel. Philadelphia 1934, P. 54
74. Philby, H.: STG. The Background of Islam. Alexandria 1947, P. 9
75. Nielsen, Ditlef: Alaarabische Kultur. Bd I. In: Handbuch der Altarabische Altertumskunde. Kopenhagen 1927, S. 55
76. Hommel, Fritz: Die Namen der Säugetiere bei dem Südsemitischen Völkern. Leipzig 1879, S. 406
77. Ungnad, Arthur: Die ältesten Völkerwanderungen Vorderasiens. Bereslau 1923, S. 4
78. King, Leonard: A History of Sumer and Akkad. London 1916, P. 230
79. Bluntchli: Artikel. Arische Völker und arische Rechte. Bluntschli/ Barter, Bd. I. 1857, S. 322
80. Treitschke, Heinrich: Politik, Vorlesungen. Gehalten an der Univesität zu Berlin. By v. Max Cornicflius. Bd. i. Leipzig 1899, S. 273ff.
81. Mieses, Mathias: Der Ursprung des Judenhasses. Berlin 1923, S. 23-28.

«... چیزی به نام نژاد سامی وجود ندارد.»
هنری لوکاس، تاریخ تمدّن...، ص ۸۱.

82. Conzer, Werner: Entstehung und Entfaltung des Rassenbegriffs in Geschichte.

ن ـ ك:

Grundbegriffe Historische Lexikon zur politisch-sozialen Sprache in Deutschland. Bd. 5. (Hsg) Otto Brummer/Werner Conze. Stuttgart 1984, S. 174

Arens: Sprachwissenschaft. Der Gang ihrer Entwicklung von der Antike bis zur Gegenwart. Frankfurt/Main 1974

83. Kamel, Salibi: Die Bibel aus dem Land Asir. Hamburg 1985, S. 16 Fu ssnote

84. Stölting-Richert, Wilfried: Kriminalistische Methode und Kriminalität in der indoeuropäischen Sprachwissenschaft. In: Beginnt eine neue Ära der Weltgeschichte? Bd. II. (Hrsg.) Schapour Ravasani. Oldenburg 1993, S. 62-81. Sammelband mit Beiträgen zur gleichnamigen Ringvorlesung im Wintersemester 1991/1992 an der Carl von Ossietsky Universität Oldenburg.

85. Hartmann, Richard: Ziagökalp. Grundlagen des Türkischen Nationalismus In: Orientalische Literaturzeitung XXVII, 1925, S.590.

86. Jäschke, Gottfried: Der Turanismus der Jungtürken. In: Die Welt des Islam. Bd. 23 (1941) H/1, 2, S.5.

۸۷. همانجا، زیرنویس، ص ۵

88. Hartmann, Richard: S. 579.

Ziagökalp: The Principles of Turkism, 1968. Leide p. 9 (چاپ اوّل، آنکارا ـ ۱۹۲۰)

89.Ziagokalp, p.9.

90. Ziagokalp, p. 5.

91. Jäschke, Gottfried: S.1.

92. Landau, Pan Turkism in Turkey, London, 1981, p.5.

93. Adler, Lory and Dalpy, Richard: The Dervish of Windsor Castel; The Life of Arminuis Vambery. London 1979.

نیز ن ـ ك: محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در قرن نوزدهم، جلد سوم تهران

۱۳۳۵ صص ۶۵۸ـ۶۶۸.

94. Arminius Vambrey: Sketches of Central Asia. London 1868 (Rep 1970, Arno Press, USA) p. 28.

95. Jäschke, Gottfried: S.1.

96. Tekinalp / Mois Cohen: Turkismus und Panturkismus. Weimar 1915, S. 15.

ـ نام واقعی این نویسنده که در جهت سیاست آلمان، پان‌تورکیسم را تبلیغ می کرد مویس کوهن است نه تکین آلپ. در این کتاب که مطالب آن بیشتر تبلیغ سیاسی است تا بررسی تاریخی، مویس کوهن از همکاری نژاد ژرمن با ترک‌ها علیه نژاد اسلاو سخن می گوید و خواستار وحدت اقوام با آلمان است.

97. Ziagokalp, p. 19.

۹۸. ن ـ ك: لغت‌نامه دهخدا، جلد ۱۵ـ ترك ـ تی‌یر، تهران ۱۳۴۳، ص ۱۱۰۳.

ـ رضا، عنایت‌الله، آذربایجان و اران، آلبانی‌های قفقاز، تهران ۱۳۶۰، صص ۸۱ـ۶۳.

ـ شهیدی مازندرانی (بیژن)، مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه، تهران ۱۳۷۶ (بخش یکم تورانیان).

ـ سجادیّه، محمّدعلی، پژوهشی در تبار مشترك ایرانیان و تورانیان، تهران ۱۳۶۸.

۹۹. بیات، نادر، تورانیان، تهران ۱۳۶۷، صص ۴۷ـ۴۵.

100. Jäschke, Gottfried: S.1.

101. Zarevand: United and Independent. Turana, London 1971, p. 2. (V. N. Dadrivan, Leiden, 1971)

ترجمه شده از زبان ارمنی.

102. Czaplicka, M.A.: The Turks of Central Asia in History and at the Present Day. Oxford 1918, p. 19.

۱۰۳. بیات، نادر... ص ۴۷.

۱۰۴. لغت‌نامهٔ دهخدا... ص ۱۱۰۳.

۱۰۵. همانجا و ن ـ ك کریمان، حسین، پژوهشی در شاهنامه، تهران ۱۳۵۷.

۱۰۶. رضا، عنایت‌الله، آذربایجان... صص ۸۱ـ۶۳.

107. Zarevand, p.2.

۱۰۸. رضی، هاشم، فرهنگ نامهای اوستا، تهران ۱۳۴۶، صص ۳۵۶ـ۳۵۵.

۱۰۹. بیات، نادر... صص ۵۱ و ۲۹.

110. Czaplicka: p. 19.

۱۱۱. بیات، نادر... ص ۳۷.

112. Czaplicka: p. 108.

113. Vámbéry, Hermann: Das Türkenvolk in seinen ethnologischen und ethnographischen Beziehungen. Leipzig 1885, S. 2,3.

۱۱۴. همانجا.

115. Czaplicka: p. 15.

116. Liu Mau Tsai Die Chinesichen nachrichten zur Geschichte der Ost

- Turken (TU - KUE) erste buch Wisbaden, S.5 und 6

- Zweite buch... S. 488.

- Clausen, Sir Grard, "Turks and Wolves"in Studia Orientalia (1964), pp.1-22.

و ن-ك

Henderson, Alexander: "The Pan - Turanian Myth In Turkey Today". In: The Asiatic Review, XLI (145). Jan 1945, p. 90.

117. Czaplicka: p. 14

-Rosenberg, Franz, Turkismus und Turanismus in: Volkstum im Sudosten Dez. 1942 Wien, S.20.

۱۱۸. همانجا.

۱۱۹. رضا، عنایت‌الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، تهران ۱۳۶۵، صص ۳۴ـ۳۱.

-ن-ك:

Deguigne, Jos.: Geschichte der Hunnen und Türken, der Mongols und andere occidentalen Tataren vor und nach Christi Geburt bis auf jetzige Zeiten. Aus den chinesischen Büchern und orientalischen Handschriften der Königlichen Bibliothek in Paris verfa't, übersetzt von Johann Carl Dáhnert. Greifswald 1768. Zweiter Band, Siebtes Buch, S. 3u. 4.

120. Kushner, David: The Rise of Turkish Nationalism 1876- 1908. Lon-

don 1977, p.9.
- Heyd, Uriel: Foundations of Turkish Nationalism - The Life and Teaching of Ziagökalp, 1950 (REP 1979 USA. Westport) p.32, 105.

121. Tekinalp: S. 7 und 81.

122. Ziagökalp, p. 2,3,4.

۱۲۳. همانجا، ص ۴۵.

124. De Guigne (1768) S. 3.

125. De Guigne: Dritter Band (1769), Fünfzehntes Buch, S.4.
- Ahler, Kürsta, Elcin
  Zur Fruhen Staatenbildung von Steppen Volkern - uber Soziound Psychogenese der Eurasische Nomaden - Reich. Ambeispiel der Hsiung - Nu und Goturken Mit Einen Exkurs uber Die Skythen - Berlin 1994.

126. Vámbery, H: Türkenvölker, S. 65.
- Altheim, Franz
Geschichte der Hunnen - Berlin 1969
- Gvbl, Robert, Dokumene Zur Geschichte der Iranischen Hunnen in Baktrin und Indien Wiesbaden 1967 Vorwort IX-X.

در این کتاب اظهار نظر شده که طبقهٔ حاکم هون‌ها ایرانی بوده‌اند.

127. Kushner, D: S. 9.
- Lumley, Davids, Arthur
  A Grammer of the Turkish Language, London 1832 pp. i-ixviii

128. Landau... p. 2.
- Vambery, Arminius,
  Travels in Centran Asia. London 1863, p.435.

129. Kushner, S. 9.

۱۳۰. همانجا، ص ۱۰، ون-ك:

Vámbery, A.: Sketche of ....p. 284.

131. Vámbery, A.: Das Türkenvolk. S. 3, 11, 64.

132. Tekinalp: S. 16.

133. Kushner, S. 9.

۱۳۴ . گنجی، اکبر، «ناسیونالیسم ترک»، نامهٔ فرهنگ، سال اوّل، شمارهٔ اوّل، پائیز ۱۳۶۹ ص ۸۷.

135. Kushner, S. 32.

۱۳۶ . گنجی، اکبر . . . ص ۸۷.

۱۳۷ . دربارهٔ هیتیت‌ها (ختیان) ن-ك جامعهٔ بزرگ شرق، تألیف نگارنده، تهران بهار ۱۳۷۰، صص ۲۳۳-۲۴۵.

138. Heinson, Gunnar: Die Sumerer gab es nicht. Frankfurt/M. 1988, S. 8.

۱۳۹ . دربارهٔ سومر ن-ك جامعهٔ بزرگ شرق، صص ۱۸۳-۱۵۱.

۱۴۰ . دربارهٔ آشور ن-ك جامعهٔ بزرگ شرق، صص ۲۷۴-۲۶۱.

141. Léon Cahon: Introduction L'Histoire de L'asie. Turcs et Mongols des Origines á 140 S. Paris 1896.

142. Kushner S. 10.

143. Hartmann, R.: Ziagokalp. S. 584.

- Ziagokalp, p. 9.

144. Jäschke, Gottfried: Der Turnismus und die Kemalistische Türkei. In: Beiträge zur Arabistik, Semitistik und Islamwissenschaft. Leipzig 1944, S. 475.

145. Hartmann, R.: A. 588-589.

۱۴۶ . دربارهٔ نظریّات ضیاء گوك آلپ (ضیاء پاشا) به این دو منبع مراجعه شود:

-Hartmann, 607.

- Ziagokalp 10.

147. Ziagokalp, p. 6.

148. Tekinalp, S.6.

149. Rosenberger, Fran: Turkismus und Turanismus. In: Volkstum im Südosten. Wien Dez. 1942, S. 198.

- Landau, Jacob - M: Pan - Turkism in Turkey. London 1981, p. 3.

نقشهٔ جغرافیایی توران روی جلد مجلّهٔ BOZKURT (بوز گورت به‌معنای گرگ خاکستری) دیده

می‌شود. این مجلّه در سالهای ۱۹۴۲ـ۱۹۳۹ منتشر می‌شد. در بالای جلد مجلّه این جمله به ترکی چاپ شده است: «نژاد ترک بالای همه نژادها»

150. Czaplicka, S. 9.

- Arnakis, G.G.: "Turkism: An Aspect of Turkish Nationalism". Balkan Studies, Salonica, 1, 1960, pp. 19-32.

151. Tekinalp... S. 46-47 Henderson, Alexander, S. 89.

ملّی کیست و نهضت ملّی چیست؟

مقدّمه

تبادل‌نظر و گفتگو دربارهٔ مسائل و مفاهیم اجتماعی زمانی می‌تواند علمی و برای جامعه مفید باشد که شرکت‌کنندگان در بحث وبررسی، مراد و مقصود خودرا از مفاهیمی که به کار می‌برند با نهایت دقّت و روشنی بیان کنند و محتوای اجتماعی آنرا معیّن و مشخّص سازند. کلّی گویی و عدم توجّه به محتوای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی مفاهیم اجتماعی و ربط آن به مسئلهٔ طبقات و ساختار طبقاتی در سرزمین و جامعهٔ معیّن در دورهٔ معیّن، نه فقط کاری غیرعلمی است، بلکه می‌تواند موجب بروز یك سلسله مشکلات اجتماعی گردد.

در به کار بردن مفاهیم اجتماعی به این نکته نیز باید توجّه داشت که همهٔ مفاهیم و واژه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ریشه در گذشته‌ای تاریخی دارند و یك مفهوم سیاسی یا اجتماعی ـ اقتصادی می‌تواند در جوامع مختلف یا

در یك جامعهٔ معیّن در دوره‌های مختلف تاریخی، محتوای طبقاتی و فرهنگی خاص و معنای اجتماعی متفاوت داشته باشد.

نکتهٔ دیگری که توجّه به آن در بررسی مسائل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جوامع مستعمراتی اهمیّت تعیین کننده دارد این است که ساختار طبقاتی این جوامع (بر اثر سلطهٔ کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری در همهٔ زمینه‌ها) دارای تفاوت‌های اساسی با ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری است و بدین سبب محتوای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مفاهیم اجتماعی که به کار می‌رود نمی‌تواند با محتوای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همان واژه یا مفهوم در جوامع سرمایه‌داری یکسان باشد. به نظر می‌آید مشکل اصلیِ بسیاری از افراد وسازمان‌هایی که در جوامع مستعمراتی دربارهٔ مفاهیم «دولت»، «ملّت»، «جامعهٔ مدنی»، «طبقه»، «ملّی»، «ملّت گرایی» و . . . سخن می گویند و تحلیل ارائه می دهند عدم توجّه به نکات فوق باشد، زیرا در بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های رهبران سیاسی و اجتماعی جوامع مستعمراتی، کار از کلّی گویی و به کار بردن کلمات و جملات ادیبانه و خوش آهنگ تجاوز نمی کند و به شنوندگان و خوانندگان چیزی جز یك حباب خوش رنگ وزیبا تحویل داده نمی‌شود.

ناسیونالیسم دموکراتیک

ریشه‌های اجتماعی ـ اقتصادی وفرهنگی پیدایش و رشد ناسیونالیسم در اروپای غربی به دورهٔ رنسانس (قرون ۱۶ـ۱۴ میلادی)[1] و رفورماسیون (قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی)[2] می‌رسد.

پیدایش و رشد ناسیونالیسم را در انگلستان از قرن ۱۷، در فرانسه از

دوران انقلاب ۹۴-۱۷۸۹ و در آلمان از قرن ۱۸ پابه‌پای پیدایش و رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌توان نشان داد.

مفهوم ناسیونالیسم در جوامع اروپای غربی، بر اثر تحوّلات اقتصادی و تغییر ساختار طبقاتی در سایهٔ رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، کلنیالیسم و سرمایه‌داریِ استعماری دچار تحوّلات فراوان شد. این تحوّل امروزه نیز تحت شرایط مرحلهٔ جدید سرمایه‌داری استعماری که به نام «جهانی شدن» معرّفی می‌شود، ادامه دارد.

در اواخر دورهٔ فئودالیسم در اروپای غربی و اوایل رشد سرمایه‌داری در این منطقه، ناسیونالیسم در این جوامع دارای محتوای اجتماعی دموکراتیك بود، چون هنوز طبقات متخاصم سرمایه‌داران و کارگران در این جوامع که در مراحل آغازین رشد صنعتی قرار داشتند، نضج و قدرتی نیافته بودند.

نکته‌ای که باید مورد توجّه قرار گیرد این است که پیدایش و رشد ناسیونالیسم در جوامع سرمایه‌داری را نمی‌توان از تاریخ چگونگی پیدایش و رشد دموکراسی سرمایه‌داری در این جوامع جدا نمود، زیرا این هر دو ایدئولوژی و مفهوم اجتماعی در رابطهٔ مستقیم با رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و از نظر محتوای اجتماعی و طبقاتی با یکدیگر قرار داشتند (و دارند).

در جریان تشکیل ملّت و دولت‌های ملّی در بستر رشد اوّلیه و ابتدایی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، ناسیونالیسم (ملّت‌گرایی) در جوامع اروپای غربی، جنبشی بود برای لغو نظام فئودالی و به دست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی دموکراتیك در برابر سلطنت و کلیسا و جنبهٔ عام داشت. طبقات و اقشار مختلف مردم، دهقانان و زحمتکشان محروم شهری برای رهایی از غارت و مظالم نظام فئودالی و برای به دست آوردن و دفاع از حقّ حیات و طبقات و

اقشار شهری متمکّن و سرمایه‌داران کوچك برای دستیابی به امکانات سیاسی، حقوقی و اقتصادی به منظور تسهیل حرکت سرمایه و رشد سرمایه‌داری در این جنبش شرکت داشتند.

بازتاب محتوای اجتماعیِ عام و دموکراتیك ناسیونالیسم این دوره را می‌توان در شعارهای انقلاب فرانسه (برابری، برادری، آزادی) و در آثار هردر (Herder) آلمانی ۱۸۰۳-۱۷۴۴[3] و مازینی (Mazini) ایتالیایی ۱۸۷۳-۱۸۰۵[4] نشان داد. به نظر هردر، هر ملّتی باید فرهنگ خود را حفظ و با ردّ و نفی نژادپرستی و برپایهٔ اصول اخلاقی با ملل دیگر در صلح و صفا زندگی کند. مازینی نه فقط خواستار رفع سلطهٔ خارجیان بر کشور بود، بلکه آزادی مردم از فشار طبقات حاکم نیز بخشی از ناسیونالیسم مازینی به شمار می‌رفت. برای مازینی، خدا، پدر آزادی و جامعهٔ بشری اتّحادیه‌ای از ملل آزاد بود.

شعارهای انقلاب فرانسه و ناسیونالیسم هردر و مازینی بازتاب و بیان کنندهٔ فرهنگی و سیاسی رشد اجتماعی ـ اقتصادی و ساختار طبقاتی جوامع معیّن، در دوره معیّنی از رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و بافت فرهنگی حاکم بود.

ناسیونالیسم نژادی

با توسعهٔ سرمایه‌داری، کلنیالیسم و انکشاف سرمایه‌داری استعماری، ناسیونالیسم و فرهنگ طبقات حاکم در جوامع سرمایه‌داری با فرضیّه‌های نژادی[5] درآمیخت و به‌صورت ابزاری برای توجیه غارت‌ها و جنایات طبقات حاکم کشورهای سرمایه‌داری استعماری در مستعمرات (که هنوز هم ادامه دارد) درآمد.

دوران ناسیونالیسم دموکراتیك قرنهاست که در جوامع سرمایه‌داری پایان یافته و به جای آن ناسیونالیسم بر اساس فرضیّه‌های نژادی بر فرهنگ و سیاست حاکم شده است.

ناسیونالیسم مبتنی بر فرضیّه‌های نژادی ـ چه در جوامع سرمایه‌داری و چه در مستعمرات ـ برای توجیه خود بر فرضیّه‌های نادرست و مردود در علوم طبیعی و جامعه‌شناسی و جعل تاریخ کشور و جهان استوار گردیده است. در قرون اخیر، طبقات حاکم کشورهای سرمایه‌داری استعماری توانسته‌اند با سهیم کردن بخش بزرگی از مردمان این جوامع و در مرحلهٔ اوّل روشنفکران و محافل دانشگاهی و کارگران، با رعایت اصل مشارکت در غارت استعماری، زمینه را برای پذیرش ناسیونالیسم نژادی و گنجاندن آن در بافت فرهنگی و سیاسی جامعه فراهم نمایند و در این کار در جوامع خود موفّق هم بوده‌اند و هستند.

ناسیونالیسم در جوامع مستعمراتی

در جوامع مستعمراتی که در آنها اقلیّت حاکم (طبقهٔ وابسته به استعمار)[۶] و اکثریت (زحمتکشان تهیدست)[۷] در مقابل هم قرار دارند، ناسیونالیسم (ملّت گرایی) نیز بر حسب محتوای طبقاتی و آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی به صورت دو ایدئولوژی کاملاً متضاد و متخاصم مطرح است.

ناسیونالیسم طبقات حاکم بر فرضیّه‌های مردود نژادی، نفی وجود طبقات اجتماعی از نظر اقتصادی، ادامهٔ غارت و استثمار زحمتکشان در چارچوب شیوهٔ تولید مستعمراتی[۸] متکی است. این طبقه از نظر اقتصادی و فرهنگی بخشی از استعمار سرمایه‌داری است و بر حسب شرایط محلّی،

«خصومت نژادی» به اَشکال مختلف در میان اقوام و گروههای انسانیِ همان جامعهٔ مستعمراتی یا سرزمین‌های همجوار تبلیغ می‌شود و سخن گفتن از «سرزمین بزرگ» و تجلیل و تقدیس از «شاهان و فاتحان» و «اصالت نژادی» خود و تحقیر اقوام و گروههای انسانی دیگر که گویا از «نژادی» پست‌ترند، موضوع اصلی ادبیّات سیاسی و تبلیغات فرهنگی را تشکیل می‌دهد.

تلاش در راه تحریف تاریخ، پنهان کردن واقعیّات تاریخی، افکار وجود نهضت‌های عدالتخواهانه و ضدّستم و جنگ طبقاتی و سرازیر کردن سیل تهمت و افترا و نسبت‌های زشت اخلاقی به سران و رهبران نهضت‌های مردمی در طول تاریخ از دوران باستان تا عصر حاضر، استراتژی سیاسی و فرهنگی طبقهٔ وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی برای توجیه ناسیونالیسم (ملّت گرایی) نژادی است. و طبقهٔ مذکور در این زمینه از همکاری و حمایت «دانشمندان» و «مورّخان» جوامع سرمایه‌داری استعماری نیز برخوردار است.

در پاره‌ای از جوامع مستعمراتی، با بخش کوچکی از جامعه که خود را سرمایه‌دار ملّی می‌نامد نیز سروکار داریم. در ملّت گراییِ سرمایه‌داری ملّی، تکیهٔ کلام و تبلیغ بیش از آنکه در مورد مسائل نژادی باشد، دربارهٔ مسائل اقتصادی است.

در ملّت گرایی «سرمایه‌داری ملّی»، نهضت ضدّاستعماری یکسره از مبارزه و جنگ طبقاتی جداست. این طبقه در حالی که می‌کوشد از نارضایتی عامّهٔ مردم محروم و فقیر جامعهٔ مستعمراتی از استعمارگران برای به دست آوردن سهم بیشتر از غارت منابع طبیعی و حاصل کار زحمتکشان تهیدست بهره‌برداری نماید و تا جایی که ممکن است در دستگاههای دولتی اعم از

سیاسی یا اقتصادی لانه‌ای برای خود بسازد، حاضر نیست از منافع طبقاتی و از استعمار درون جامعه چشم بپوشد. ضدّ استعماری بودن این طبقه محدود و مشروط به منافع طبقاتی است و چنانچه منافع طبقاتی این گروه «ملّی» از طرف توده‌های زحمتکش و محروم جامعه به خطر بیفتد، این طبقه حاضر است از ملّت گرایی محدود و مشروط خود صرف نظر و با علاقه و میل و همراه با کمی شرمساری با سرمایه‌داری استعماری آشتی، توافق و همکاری کند.

ملّت گرایی نژادی طبقات حاکمِ وابسته به استعمار، کوششی است سیاسی و فرهنگی برای ادامهٔ سلطه استعماری، و ملّت گرایی محدود و مشروط سرمایه‌داری ملّی کوششی است برای سهیم شدن در غارت و شرکت در قدرت دولتی؛ اما، محتوای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ملّت گرایی زحمتکشان تهیدست در جوامع مستعمراتی، کوششی است برای رها شدن از سلطهٔ استعمارگران «خارجی» و استعمارگران «داخلی» و ترکیبی است تاریخی از مبارزهٔ ضدّ استعماری و جنگ طبقاتی. این ملّت گرایی نه فقط جنبهٔ نژادی ندارد، بلکه از نظر محتوای اجتماعی و ریشه‌های تاریخی، ادامهٔ مبارزات عدالتخواهانه‌ای است که در جوامع مستعمراتی از دوران باستان با طبقهٔ حاکم استثمارگر وجود داشته و بر اثر سلطهٔ استعماری جنبهٔ ضدّ استعماری بدان افزوده شده است.

عدم توجّه به فرق ماهوی اجتماعی میان ملّت گرایی نژادی طبقات حاکم و پادوهای آنها، و ملّت گرایی محدود و مشروط سرمایه‌داران ملّی، با ملّت گرایی ضدّاستثماری و ضدّ استعماری زحمتکشان تهیدست در جوامع مستعمراتی، موجب ارزیابی‌های نادرست و خطاهای فاحش سیاسی در بررسی علل، ساختار و اهداف نهضت‌های اجتماعی در جوامع مستعمراتی می گردد.

یکی دانستن «دولت» و «حکومت»، عدم توجّه به مسئلهٔ طبقاتی بودن بافت دولت و رابطهٔ آن با «حکومت» و این که طبقات جایگاه و پایگاه دولت‌اند و نه دولت سازنده و خالق طبقات، و دولت چیزی خارج از ساخت طبقاتی جامعه نیست و مخلوق طبقات است نه خالق آنها، موجب بروز یك سلسله اشتباهات فاحش نظری دربارهٔ مسئله ملّی و ملّت گرایی در جوامع مستعمراتی شده است.

اگر پذیرفته شود که ملّت در بر گیرندهٔ «عموم طبقات مردم» است، نمی توان جامعه را به دو بخش مستقّلِ دولت و ملّت تقسیم کرد و آنها را در مقابل هم قرار داد، زیرا دولت و کارگزارانش هم جزئی و بخشی از «عموم طبقات مردم»اند. عامل مهمّی که همین «عموم طبقات مردم» را از نظر اجتماعی ـ اقتصادی و نیز سیاسی و فرهنگی به اقشار و گروهها، به حاکم و محکوم، به استثمار کننده و استثمارشونده، و به «حکومت» و زحمتکشان تهیدست تقسیم می کند، روابط متفاوت افراد و گروهها با وسایل تولید و توزیع و جایشان در روابط تولیدی و توزیعی، و سهمی است که از کلّ درآمد جامعه دریافت می کنند، چه این دریافت محصول روابطشان در زمینهٔ تولید یا توزیع باشد و چه به علّت مقام در سازمان دولت یا ناشی از موقعیّت اجتماعی. آنچه طبقات را در جامعهٔ مستعمراتی از هم جدا می کند و بر اثر این جدائی تفاوتها و تضادهایی در برخورد آنها با مسئلهٔ ملّی و ملّت گرایی پدید می آورد، مکانیسم استثمار و بهره کشی در قالب تولید مستعمراتی است که در آن بر اثر سلطهٔ سازمان‌ها و کشورهای سرمایه‌داری استعماری، استثمار و فقر عامّه تشدید می‌شود.

آیا می توان کسی یا گروهی را که در سازمان دولت شرکت ندارد، امّا در

چارچوب شیوهٔ تولید مستعمراتی از غارت منابع طبیعی و حاصل کار زحمتکشان تهیدست بهره‌برداری و آنان را استثمار می کند و بدین ترتیب بخشی از طبقهٔ حاکم محسوب می‌شود، «ملّی» دانست ولی کارمندانی را که در سازمان دولت صاحب شغل و درآمدی کوچك و ناچیز هستند و در زیر بار فشار تورّم، فقر و خطر بیکاری زندگی طاقت‌فرسایی می گذرانند «دولتی» خواند و در مقابل «ملّت» قرار داد؟

آنچه در جوامع مستعمراتی در رابطه با مسئلهٔ ملّی و ملّت‌گرایی باید بطور عمده و اساسی مورد توجّه قرار گیرد، موضوع تعلّق طبقاتی و فرهنگ طبقاتی است. گرچه تحت شرایطی افرادی از طبقات مرفّه و حتّی حاکم به علّت ارتقاء فکری و معرفتی و بیدار شدن وجدانشان از طبقهٔ خود جدا می‌شوند و به خدمت زحمتکشان تهیدست درمی آیند و از مواضع سیاسی و فرهنگی محرومان دفاع می کنند، و گرچه تحت شرایطی افرادی از طبقات محروم به علّت تنزل فکری و تزلزل شخصیّت و معرفت، خدمتگزار طبقات حاکم استثمارگر و پادوی سیاسی و فرهنگی آنها می‌شوند، امّا این موارد محدود، در برخورد و موضع طبقات دربارهٔ مسئله ملّی و ملّت‌گرایی تغییری ایجاد نمی کند و چنین افرادی از طبقهٔ خود طرد می‌شوند.

با توجّه به آنچه گفته شد، در یك جامعهٔ مستعمراتی فرد یا گروهی را می‌توان «ملّی» نامید که با تکیه بر خواست‌ها و در جهت منافع و مصالح «عموم طبقات مردم» که اکثریّت آنها را زحمتکشان تهیدست تشکیل می‌دهند قدم بردارد، نه در جهت حفظ منافع یك اقلیّت خاص.

این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که در جوامع مستعمراتی اکثریّت «عموم طبقات مردم»، را زحمتکشان تهیدست اعم از کشاورزان، کارگران،

کارمندان فقیر دولت، روشنفکرانی که با فروش نیروی کار خود زندگی می کنند، شاغلان در امور غیر تولیدی و . . . تشکیل می‌دهند؛ لذا فرد یا گروهی که خود را ملّی می داند و ملّی می خواند باید در جهت و برای حفظ حقّ حیات این اکثریت وسیع و محروم تلاش کند و مخالف هر گونه نظام استثماری واستعماری و در دوران ما مخالف سرمایه‌داری، سرمایه‌داری استعماری و شیوهٔ تولید مستعمراتی باشد و در هر حال حاکمیّت جامعه بر اقتصاد را نیز بپذیرد.

کسی یا گروهی که مخالف حاکمیّت جامعه بر اقتصاد باشد «ملی» نیست، زیرا در این صورت قبول حاکمیّت جامعه بر سیاست و فرهنگ هم وعده‌ای میان تهی از نوع دموکراسی‌های سرمایه‌داری خواهد ماند. همچنین مخالفت با استعمار سرمایه‌داری جهانی اگر همراه با مخالفت با نظام استثماری داخلی نباشد باز هم فریبی بیش نخواهد بود زیرا بدون اتّکاء به شیوهٔ تولید استثماری در داخل یك جامعهٔ مستعمراتی، استعمار سرمایه‌داری قادر به نفوذ و غارت منابع طبیعی و حاصل کار زحمتکشان آن جامعه نخواهد بود و پایان راه هر جامعه‌ای که شیوهٔ تولید استثماری بر آن حاکم باشد، همکاری با سرمایه‌داری استعماری جهانی و سپس ادغام شدن در آن است. با توجّه به آنچه گفته شد، کسی یا گروهی که مخالف نظام استثماری داخلی نباشد «ملّی» نیست زیرا در عمل و حقیقت مدافع و راهگشای استعمار سرمایه‌داریست. اگر کسی یا گروهی با جانبداری از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و بطور کلّی نظامی استثماری ادّعای ملّی بودن کند، در حقیقت جعل هویّت کرده و مرادش از اصرار در این مقوله سلب هویّت از نهضت زحمتکشان تهیدست است.

در پاره‌ای از جوامع مستعمراتی، سرمایه‌داری «ملّی» که زمانی داعیهٔ

آزادیخواهی و رهبری مبارزات ضدّ استعماری را داشت، در دهه‌های اخیر چه از نظر اقتصادی و چه از نظر فرهنگی به صورت زائده و دلال محلّی استعمار سرمایه‌داری در آمده و دیگر نه فقط خواهان مبارزه با سرمایه‌داری استعماری و پس زدن آن نیست، بلکه با جانبداری از ورود و سلطهٔ سرمایه‌های خارجی و ورود به سازمان تجارت جهانی و واگذاری منابع طبیعی به شرکت‌های بزرگ استعماری، با ملّت گرایی محدود و مشروط خود نیز وداع کرده است.

مسئلهٔ ملّی و ملت گرایی در ایران

... مسئلهٔ ملّی و ملّت گرایی در ایران، مانند همهٔ جوامع دیگر، رابطهٔ مستقیم با آرایش و بافت طبقاتی و میزان آگاهی‌های اجتماعی دارد و از حیث محتوای اجتماعی چه از نظر ملّت گرایان نژادی و چه از نظر ملّت گرایانی که خواستار از میان رفتن بلای فقر و ظلم و رهایی از سلطهٔ استثمار داخلی و استعمار خارجی‌اند، به گذشتهٔ تاریخی ما مربوط می‌شود.

در نوشتهٔ حاضر، مراد از آنچه در بالا آمد بررسی طبقاتی جامعهٔ ایرانی و سیر تطوّر فرهنگ طبقاتی از دوران باستان تاکنون نیست و تنها به این یادآوری بسنده می‌شود که تضاد میان فقر و غنا، مبارزه میان استثمار کنندگان و استثمارشوندگان، کوشش محرومان برای استقرار عدالت اجتماعی، نفی مالکیّت خصوصیِ یك اقلیّت بر اموال جامعه در تاریخ ایران دارای سابقه‌ای است که از دوران باستان آغاز شده است. این خواست انسانی و شریفِ اکثریّت مردم - در هر دورهٔ تاریخی - چه در دوران پیش از اسلام و چه پس از استقرار اسلام در ایران، در مطابقت با شرایط اقتصادی - اجتماعی و سیاسی و فرهنگی

هر دوره به صورتی بیان شده است. یادآوری این حقایق تاریخی بدان سبب است که روشن شود مبارزات طبقاتی زحمتکشان تهیدست ایران برای رهایی از فقر و ظلم طبقاتی مسئله‌ای نیست که در دوران ما یا در دهه‌های گذشته آغاز شده باشد. آنچه در رابطه با تاریخ ایران می تواند موجب مباهات و افتخار شود همین مبارزات ضدّ ستمِ مردم محروم و عظمت فکری و اخلاقی رهبران آن است، نه کشتارها و غارت‌های شاهان.

آنچه در توضیح محتوای اجتماعی مسئلهٔ ملّی و ملّت گرایی در ایران و سیر تحوّل و تکامل آن باید مورد توجّه قرار گیرد این است که اززمان شروع نفوذ و سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بر ایران، مبارزه با استعمارگران خارجی نیز بر مبارزه با استثمارگران داخلی افزوده شده و تلاش برای رهاشدن از فقر و ظلم طبقاتی نه فقط جنبهٔ داخلی بلکه جنبهٔ خارجی نیز یافته است؛ و این چیزی است که ما آنرا ملّت گرایی می‌نامیم. این تغییرات خود نتیجهٔ تغییر ساختار طبقاتی جامعهٔ ایران تحت شرایط سلطهٔ استثمار سرمایه‌داری است. طبقه‌ای که در دوران پیش از نفوذ و سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری در ایران وجود نداشت و تحت شرایط نفوذ و سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری در ایران پایه گذاری شد و رشد نمود، طبقهٔ وابسته به استعمار سرمایه‌داری است.[۹]

با پیدایش و رشد این طبقه که پایگاه اجتماعی و اقتصادی دولت وابسته به استعمار سرمایه‌داری در ایران شد، مبارزهٔ طبقاتی نیز خصلت دوگانه یافت و مبارزهٔ ضدّاستعماری به صورت تفکیك‌ناپذیر با مبارزهٔ طبقاتی زحمتکشان تهیدست ترکیب شد.

طبقهٔ وابسته به استعمار سرمایه‌داری نه فقط از نظر اقتصادی بلکه از

نظر سیاسی و فرهنگی نیز بخشی از سرمایه‌داری استعماری شد و ماند. بدین‌سبب مواضع فرهنگی و سیاسی این طبقه دربارهٔ مسئله ملّی و ملّت گرایی مانند طبقات حاکم در کشورهای سرمایه‌داری استعماری بر فرضیّه‌های نژادی استوار است. با طرح فرضیّه‌های نژادی، و براساس آن پان‌بازی‌ها و پان‌سازی‌ها، و تبلیغ این نظرّیات در داخل جوامع مستعمراتی و در منطقه به صورت گسترده و اقدامات سیاسی در این زمینه، طبقهٔ وابسته به استعمار می کوشید و می کوشد نه فقط از طرح مسائل اقتصادی مربوط به زندگی اکثریت مردم محروم و زحمتکشان تهیدست جلوگیری کند بلکه با اسیر کردن جامعه و بخصوص روشنفکران آن در بند خاطرات و شرح وقایع تاریخی که در بسیاری از موارد با تحریف وبا محتوای ایدئولوژیك و سیاسی طبقاتی مطرح می گردد، از تفکّر اجتماعی دربارهٔ شرایط کنونی و آیندهٔ جامعه جلوگیری کند. تبلیغات نژادی دربارهٔ تاریخ ایران، و غرق شدن در گذشته با دامن زدن به خصومت‌ها، محتوای ملّت گرایی طبقهٔ وابسته به استعمار سرمایه‌داری در ایران است در حالی که بررسی‌های دقیق علمی ثابت می کند که همهٔ فرضیّه‌های نژادی در اصل، و فرضیّه‌های نژادی «آریا»، «سامی» و «ترك» در رابطه با جوامع شرقی کاملاً غلط و باطل است و تبلیغ دربارهٔ این واژه‌های سیاسی چیزی جز اشاعهٔ افسانه‌هایی استعماری نیست.[۱۰]

در توضیح و تشریح تاریخ ایران در دوره‌ای که نفوذ و سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بر ایران آغاز شد، باید به خاطر آورد که در دوران قاجار واژهٔ «رعیّت» به عموم مردم اطلاق می‌شد و «رعایا» در برابر شاه مستبد نه فقط دارای حقوق اقتصادی که دارای حقوق قضائی و سیاسی نیز نبودند.

از اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم میلادی، واژهٔ ملّت (ترجمهٔ

nation) با رشد سرمایه‌داری وابسته در کشور و به علّت نفوذ اقتصاد و فرهنگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری در ایران پا گرفت. طبقهٔ سرمایه‌دار که هنوز کاملاً به طبقهٔ وابسته مبدّل نشیده بود و در سر سودای سلطه بر بازار داخلی و رقابت با کالاها و سرمایه‌های خارجی و به دست آوردن حقوق سیاسی و قضائی در برابر دستگاه سلطنت استبدادی و امکانات رشد اقتصادی را داشت، مبلّغ و پایگاه اجتماعی ملّت‌گرایی شد و در مبارزات اجتماعی و سیاسی رهبری را به دست گرفت. از همین زمان باید به وجود و حضور دو جریان اجتماعی ـ سیاسی با زیربنای اقتصادی و طبقاتی در درون جامعهٔ ایرانی توجّه کرد:

۱ـ جریان اصلاح‌طلب متکی بر طبقات واقشار مرفّه و ثروتمند و سرمایه‌دار و روشنفکران وابسته به طبقات متوسّط و متأثّر از فرهنگ کشورهای سرمایه‌داری؛

۲ـ جریان اجتماعی انقلابی ملّی متکّی بر طبقات واقشار استثمارشونده و بویژه محرومان و زحمتکشان شهری و روشنفکرانی که خواستار رهایی قطعی توده‌های وسیع مردم از بلای فقر و ظلم بودند.

در بررسی نهضت‌های اعتراضی وانقلابی مردم ایران از همان دورهٔ مشروطیّت علیه طبقهٔ وابسته و دولت وابسته به استعمار و سلطه و نفوذ دولتها و شرکت‌های استعماری، باید میان این دو جریان اجتماعی فرق گذاشت زیرا بدون مرزبندی اجتماعی میان این دو جریان که زمانی در کنار هم قرار می‌گیرند، معرفی «ملّی» و «ملّت‌گرایی» به روشنی و به صورت علمی مقدور نخواهد بود.

خطّی که این دو جریان اجتماعی را از یکدیگر جدا می‌کرد و می‌کند،

مرزی است که میان استثمار شوندگان و استثمار کنندگان، میان زحمتکشان تهیدست و گروههای شریك دزد و رفیق قافله، وجود داشته و دارد.

در حالی که جریان اصلاح طلب که خواستار حفظ شیوهٔ تولید استثماری (داخلی) و منافع طبقاتی و ادامهٔ بهره‌برداری از منابع طبیعی و محصول کار جامعه، و به دست آوردن سهم بیشتر از غارت اموال اکثریت بوده و هست و از یك ملّت گرایی محدود و مشروط حمایت می کند و نهضت ضدّ استعماری را از مبارزات طبقاتی جدا می داند و حاضر است چنانچه منافعش به خطر افتد با استعمار سرمایه‌داری و طبقهٔ وابسته به استعمار کنار بیاید و به علّت دارا بودن وابستگان روشنفکر رهبری نهضت را به عهده گیرد و به نفع خود رهبری کند (و تا حدّ زیادی هم موفّق بوده)، جریان انقلابی ملّی با محتوای اجتماعی مردمی خود به صورت اعتراض و انقلاب اجتماعی در برابر استعمار و در همان حال در برابر استثمار داخلی خواستار رهایی قطعی از فقر و استقرار حاکمیّت جامعه بر منابع و وسایل عمدهٔ تولید، سرمایه‌ها و ثروت‌های بزرگ است و در این راه از فداکاری در همهٔ زمینه‌ها دریغ نداشته است. از دوران مشروطه تاکنون، این حقیقت بارها به اثبات رسیده است.

امّا این جریان انقلابی نتوانسته از پیروزی‌های خود دفاع کند و شیوهٔ تولید مستعمراتی همچنان حفظ شده است. جریان انقلابی ملّی از نظر اهداف اصلی و انسانی دنبالهٔ همان جریان تاریخی و جنگ طبقاتی است که از دوران باستان در جامعهٔ ما علیه فقر و مظالم طبقاتی وجود داشته است.

وجود این دو جریان اجتماعی را می توان در نهضت مشروطه، نهضت جنگل، نهضت برای ملّی کردن صنایع و منابع نفت در سراسر کشور، و در انقلاب اسلامی علیه سلطنت پهلوی به وضوح و روشنی نشان داد.

مسئله ملّی و ملّت گرایی از طرف وابستگان و روشنفکرانِ این دو جریان اجتماعی به گونه‌هایی کاملاً متفاوت و متضاد طرح و تعریف می‌شود.

افراد و سازمانهایی که خود را ملّی می‌دانند و می خواننند باید به این پرسش غیرقابل اجتناب پاسخ دهند که به کدام جریان اجتماعی ـ اقتصادی تعلّق دارند و از آن حمایت می کنند؛ در جهت حفظ منافع طبقاتی یك اقلیّت و حفظ شیوهٔ تولید مستعمراتی گام برمی‌دارند یا در راستای تأمین منافع و خواست زحمتکشان تهیدست که اکثریّت ملّت را تشکیل می دهند؟

این حقیقت را با همهٔ زیرکی‌ها و ظرافت‌های مطبوعاتی و سیاسی نمی توان انکار کرد که حرکت در مسیر منافع و خواست طبقاتی اقلیّت و دفاع از شیوهٔ تولید مستعمراتی، چه روشن و صریح و چه به صورت سکوت در برابر مظالم سرمایه‌داری و خودداری از طرح ریشه‌ها و علل فقر عامّه، در حقیقت و عملاً مخالفت با حاکمیّت اکثریّت «عموم طبقات مردم» و باقی‌ماندن در قفس ملّت گرایی محدود و مشروط است. افراد و سازمان‌هایی که چنین عمل کنند نمی توانند اعتماد و احترام اکثریّت یعنی زحمتکشان تهیدست جامعه را به دست آورند. بررسی ساختار جامعهٔ ما، و ساختار استعمار سرمایه‌داری در همهٔ زمینه‌ها نشان می دهد که نمی توان نهضت ضدّاستعماری را ازمبارزات طبقاتی جدا کرد. و افراد و سازمان‌هایی که خواستار استقرار حاکمیّت مردم در زمینه‌های سیاسی و قضایی‌اند، اگر در همان حال خواستار استقرار حاکمیّت جامعه بر اقتصاد نباشند ملّی و ملّت گرا نیستند و نمی توانند باشندو این مفهوم و واژه را تنها برای معرفی هویّت جریان اجتماعی انقلابی ملّی و یارانش می توان به کار برد.

هورکهایمر نوشت: «کسی که نمی‌خواهد دربارهٔ سرمایه‌داری صحبت

کند باید در بارهٔ فاشیسم ساکت بماند». به این سخن متین می توان اضافه کرد «کسی و سازمانی که مسئلهٔ طبقات، مسئله فقر و ثروت، مسئلهٔ استثمار و استعمار در جامعهٔ ایرانی را مطرح نکند در حقیقت مسئلهٔ ملّی و ملّت گرایی و دموکراسی را نیز مطرح نکرده است».

منابع:

۱. رنسانس (به فرانسوی Renaissance و به آلمانی Wiedergeburt) به دوره‌ای اطلاق می‌شود که در آن فرهنگ و هنر در پاره‌ای از کشورهای اروپایی (ایتالیا قرون ۱۶-۱۴ میلادی) و در سایر کشورها (قرون ۱۶-۱۵ میلادی) با تجدید حیات فرهنگ و هنر دوران باستان (یونان و رُم) دچار تحوّل گردید.

۲. رفورماسیون (به لاتین Reformation و به آلمانی Innere Umgestaltung): جنبشی عام برای اصلاح کلیسای کاتولیک و آیین مسیحیّت در کشورهای اروپایی.

۳. Johann Gotfried Herder (۱۸۰۳-۱۷۴۴) فیلسوف (تاریخ و مذهب)، نویسنده، متفکّر و نظریّه‌پرداز معروف آلمان.

IN: Meyer Neues Lexikon B14, Leipzig 1962 S.119 - 120

۴. Giuseppe Mazini انقلابی ایتالیایی (۱۸۷۳-۱۸۰۵) رهبر جناح جمهوریخواه و آزادیخواه در نهضت آزادی‌بخش ایتالیا و پایه‌گذار سازمان (ایتالیای جوان) که سالها به خاطر مبارزه برای آزادی ایتالیا از تسلّط خارجیان در زندان و تبعید به سر برد و همراه گاریبالدی در دفاع از رُم در برابر تجاوزات دولت فرانسه شرکت داشت. مازینی خواستار وحدت ایتالیا بر اساس دموکراسی و جمهوری بود.

۵. «فرضیّه‌های نژادی در علوم اجتماعی، سیاسی و بررسیهای فرهنگی - تاریخی جایی ندارد»، اطلاّعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۱۲۸-۱۲۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷، صص ۷۹-۷۶.

۶. «آثار اجتماعی شیوهٔ تولید مستعمراتی»، اطلاّعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۱۱۸-۱۱۷، خرداد و تیر ۱۳۷۶، صص ۱۸۰-۱۶۰.

- «حکومت و دولت در کشورهای عقب نگهداشته شده؛ طبقهٔ وابسته به استعمار»، اطلاّعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۱۰۲-۱۰۱، بهمن و اسفند ۱۳۷۴، صص ۴۲-۳۰.

۷. «آثار اجتماعی شیوهٔ تولید مستعمراتی»، در منبع پیشین، صص ۱۸۰-۱۶۰.

۸. «شیوه تولید مستعمراتی»، اطلاّعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۱۱۴-۱۱۳، بهمن و اسفند ۱۳۷۵، صص ۱۵۵-۱۵۰.

- «شیوهٔ تولید مستعمراتی چیست؟» متن سخنرانی دکتر شاپور رواسانی در کانون دانش‌آموختگان اقتصاد در تهران (گوماتا ۳) - انتشارات پیام فرهنگ - رشت ۱۳۷۹، صص ۲۳-۵.

۹. دولت و حکومت در ایران در دورهٔ تسلّط استعمار سرمایه‌داری، تهران ب.ت.

۱۰. «نادرستی فرضیّه‌های نژادی آریا و سامی»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۱۴۴-۱۴۳، مرداد و شهریور ۱۳۷۸، صص ۱۶۵ - ۱۵۲.

- «نادرستی فرضیّه‌های نژادی آریا، سامی و ترک»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۱۴۶-۱۴۵، مهر و آبان ۱۳۷۸، صص ۱۰۳-۹۲.

امپریالیسم و لزوم توسعهٔ تئوریهای کلاسیک امپریالیسم سرمایه‌داری

مقدّمه

بررسی علل پیدایش، صفات عمده، چگونگی توسعه و شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ کلنیالیسم، امپریالیسم و همچنین اثرات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این سلطه بر مستعمرات در هر دورهٔ تاریخی باید با توجّه به‌ساختار اقتصادی ـ اجتماعی مشخّص و شیوهٔ تولید مسلّط در کشور استعمار کننده و در سرزمین مستعمره درهمان دورهٔ تاریخی معیّن صورت گیرد. زیرا شیوه‌های سلطهٔ کلنیالیستی و امپریالیستی هر کشور یا بطور کلّی جوامع استعمارگر بر هر مستعمرهٔ معیّن (یا مستعمرات) رابطهٔ مستقیم با ساختار اقتصادی ـ اجتماعی و شیوهٔ تولید مسلّط در کشور استعمارگر و همچنین ساختار اقتصادی اجتماعی ـ فرهنگی و شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرهٔ معیّن (یا مستعمرات) درهمان دورهٔ تاریخی معیّن دارد.

کلنیالیسم یا امپریالیسم در هر جامعه، بخشی از ماهیّت و بدنه و نظام

اجتماعی و قوانین اقتصادی ـ اجتماعی حاکم یا ناشی از همان شیوهٔ تولید در همان جامعه است ـ کلنیالیسم و امپریالیسم امری سیاسی به‌معنای مجموعهٔ شیوه‌ها و روشهای حکومت نیست تا با تغییر نظام سیاسی یا جابجا شدن احزاب در سازمان دولت تغییر کند، بلکه چون بخشی از ماهیّت و تابعی از قوانین حاکم اقتصادی ـ اجتماعی بر جامعه است. تا زمانی که شیوهٔ تولید و ساختار اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی جامعه تغییر نکند، در ماهیّت و اهداف و اصول آن نیز تغییری رخ نخواهد داد؛ گرچه ممکن است شیوه‌های سلطه و غارت تغییر یابد.

بنابراین توضیحات و با توجّه به ساختار اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی و شیوهٔ تولید مسلّط در هر دو گروه از جوامع ـ استعمار کننده و استعمارشونده ـ در یك دورهٔ تاریخی معیّن می‌توان علل پیدایش، توسعه و اثرات متقابل رویدادهای اقتصادی ـ فرهنگی ـ سیاسی و رابطهٔ این زمینه‌ها با یکدیگر را در درون هر یك از کشورهای وابسته به دو گروه و در تأثیرات متقابل اقتصادی و اجتماعی جوامع استعمار کننده و مستعمراتی کشف و تعریف دقیقی از کلنیالیسم و امپریالیسم ارائه نمود. با تغییر شیوهٔ تولید مسلّط و ساختار اقتصادی ـ اجتماعی کشور استعمار کننده یا جامعهٔ مستعمراتی و حتّی با تغییراتی که در زمینه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در چارچوب شیوهٔ تولید مسلّط و موجود در این جوامع رخ می‌دهد ممکن است شیوه‌های سلطه و غارت کلنیالیستی امپریالیستی نیز دچار تغییر گردد امّا ماهیّت و اصل کلنیالیسم و امپریالیسم به‌معنای غارت حاصلِ کار و دسترنج، ثروتهای طبیعی و اجتماعی مردم مستعمرات، سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی، تحریف هویّت فرهنگی، تاریخی، مذهبی ساکنان این سرزمینها چه با کاربرد زور و

خشونت، چه به‌صورت مستقیم و علنی و چه با بهره‌برداری از مکانیسم بازار و غیرمستقیم ثابت می‌ماند.

تجارب اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در قرن اخیر ثابت می کند که تنها تغییر شیوهٔ تولید یا تغییرات فرهنگی و سیاسی نمی‌تواند موجب شود که جامعه‌ای وارد مرحلهٔ امپریالیستی نشده یا از آن خارج گردد یا مستعمره‌ای از مستعمره بودن آزاد و رها شود.

یکی از نکاتی که در بررسی مسئلهٔ امپریالیسم باید مورد توجّه قرار گیرد این است که، همچنان که امپریالیسم پیش از پیدایش و رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری وجود داشته، در چارچوب یك شیوهٔ تولید غیرسرمایه‌داری نیز می‌تواند رشد کند و توسعه یابد. برای اجتناب از چنین روندی نه فقط باید شیوهٔ تولید بلکه فرهنگ جامعه نیز از مرحلهٔ نازل خارج گردد.

چه دربارهٔ شیوهٔ تولید و چه دربارهٔ نظامهای سیاسی و تغییرات فرهنگی سئوال و مسئلهٔ اصلی این است که آیا در شیوهٔ تولید و نظام سیاسی و فرهنگی جدید حقّ حیات همهٔ انسانها در همهٔ سرزمین‌های جهان و بر اساس این حقّ مسلّم و طبیعی حفظ سایر حقوق فردی و اجتماعی بشر در همهٔ زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، هدف و فکر اصلی و راهنماست و کلّ جامعه وارد مرحلهٔ متعالی شده، حاکمیّت و مالکیّت جوامع انسانی بر وسائل عمدهٔ تولید، سرمایه‌ها و ثروتهای اجتماعی و طبیعی و همچنین آزادی اندیشه و بیان را در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی پذیرفته و بدان عمل می کند یا هنوز در مرحلهٔ بدوی و نازل از تکامل اقتصادی و فرهنگی قرار دارد و مالکیّت و حاکمیّت خصوصی افراد و طبقات ـ و در هر حال یك اقلیّت ـ بر اقتصاد و سیاست و فرهنگ جامعه را قبول و تحمّل و حقّ حیات و سایر حقوق بشری

انسانها را فدای رفاه و ثروت یك اقلیّت استثمارگر می کند؟

سیاست کلنیالیستی و امپریالیستی در دوران باستان نیز از جانب جوامعی چه با شیوهٔ تولید آسیایی، و چه برده‌داری یا فئودالیسم دربارهٔ بسیاری از سرزمینهای مجاور اعمال می‌شد. غارت و چپاول، باج گرفتن و برده‌داری و برده‌فروشی در همهٔ انواع آن، چیزی جز استثمار انسانها و استعمار جوامع نبوده و نامی جز کلنیالیسم و امپریالیسم ندارد.

آنچه کلنیالیسم و امپریالیسمِ سرمایه‌داری در دوران ما را از کلنیالیسم و امپریالیسمِ دوران باستان و همچنین قرون وسطای کشورهای اروپایی جدا می کند تفاوت در علل پیدایش، صفات عمده و چگونگی نفوذ شیوه‌های تسلّط و غارت کلنیالیستی و امپریالیستی از جانب کشورهای سرمایه‌داری استعماری و اثرات اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی این سلطه بر مستعمرات است. این علل، صفات، شیوه‌ها و اثرات در مقایسه با کلنیالیسمِ دوران باستان دچار تغییرات فراوان شده، امّا کلنیالیسم و امپریالیسم در محتوی و ماهیّت تغییری نکرده است.

الف ـ بررسی اقتصادی

غارتگری‌های کلنیالیسم و امپریالیسمِ سرمایه‌داری که در مراحل اولیّه بطور مستقیم از طریق دزدی‌های دریایی، غارت اموال، اسیر کردن و فروش برده‌ها صورت می گرفت، در مراحل بعدی بر اثر تغییرات درونی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و تغییر احتیاجات فنّی و ساختارهای سیاسی و فرهنگی جوامع سرمایه‌داری استعماری دستخوش تغییر شد. برخلاف همهٔ تبلیغاتی که از جانب محافل سرمایه‌داری و پادوهای فرهنگی و اقتصادی آنها در مستعمرات

صورت می گیرد، دوران امپریالیسم با همهٔ غارتگری‌ها و خشونت‌هایش نه فقط پایان نیافته، بلکه امروزه به‌اتّکای آمار و ارقام و اسناد و بررسیهای دقیق می توان نشان داد که غارت و خشونت سرمایه‌داری در مستعمرات آسیا، آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوبی با وجود بروز تغییرات عمده در علوم و صنایع، در روابط سیاسی و فرهنگی و توسعهٔ ارتباطات جمعی و تحوّلات اساسی در بازار جهانی سرمایه، کالا و کار در چارچوب شیوهٔ تولید سرمایه‌داری اصل و ماهیّت خود را حفظ کرده و خشن‌تر و بی‌رحم‌تر هم گردیده است.

در جوامع سرمایه‌داریِ استعماریِ کلاسیك که هماهنگی و اشتراك منافع میان طبقات مختلف اجتماعی بر سر غارت حاصلِ کار و ثروتهای اجتماعی و طبیعی مستعمرات وجود دارد، اگر مغرضانه نباشد ساده‌لوحانه خواهد بود که کسی ادّعا کند با تغییر دولت‌ها و جابجا شدن قدرت دولتی در دست احزاب، ماهیّت و اصل امپریالیستی این کشورها نیز تغییر خواهد نمود.

سیاست و فرهنگ استعماری در خدمت اقتصاد استعماری قرار دارد و هدف از مغازله‌های سیاسی و فرهنگی با مستعمرات تثبیت و توسعهٔ سلطهٔ اقتصادی استعماری بر مستعمرات است.

خصوصی‌سازی اقتصادی از اصول مهم استراتژی سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری در مستعمرات بوده و (هست) ـ تاریخ نشان می‌دهد که چگونه با تقویت و توسعهٔ خصوصی‌سازی و تثبیت و توسعهٔ مالکیّت‌های فردی بر وسائل عمدهٔ تولید، استعمار سرمایه‌داری موفّق به تشکیل طبقات وابسته و گروههای خادم به‌خود در مستعمرات شده است. آنچه امروزه تحت عنوان لیبرالیسم نو، و جهانی شدن حرکت کالا و سرمایه (Globalisation) از جانب قدرتها و محافل استعمار سرمایه‌داری و پیشتازان و کارگزاران فرهنگی و

سیاسی‌اش عنوان می‌شود، در حقیقت و عمل چیزی جز ادامهٔ همان خصوصی‌سازی اقتصادی و به دنبال آن خصوصی‌سازی فرهنگی و سیاسی در مستعمرات نیست تا وابستگی و پیوستگی طبقات حاکم مستعمرات به‌سرمایه‌داری استعماری انسجام بیشتری یابد و غارت مردم مستعمرات و ثروتهای طبیعی این سرزمینها آسان‌تر و زودتر انجام گیرد.

در نظریّات کلاسیك دربارهٔ استعمار سرمایه‌داری، بطور عمده چگونگی رشد و توسعهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری، قوانین داخلی و صفات برجستهٔ آنها مورد بحث و بررسی قرار گرفته امّا به چگونگی شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات و اثرات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بر این سرزمینها و اثرات اقتصادی و اجتماعی و اقتصادی بازگشتی آن به جوامع استعمارکننده توجّه کافی نشده است. استعمار سرمایه‌داری در سطح جهانی یك کل را می‌سازد که اجزای آن با هم در رابطهٔ دقیق ساختاری قرار دارد؛ بدین جهت نه فقط از «درون» که باید از «بیرون» نیز بررسی و شناسایی شود تا بتوان تصویر کاملی از آن ارائه کرد. این بررسی بخصوص برای مردم مستعمرات ضرورت دارد زیرا در دوران ما ـ برخلاف مراحل اولیّهٔ توسعهٔ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری ـ دیگر در این سرزمینها مرزهای اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی بسیاری از شرایط و عوامل «داخلی» را از شرایط و عوامل «خارجی» جدا نمی‌کند و اغلب آنچه «داخلی» قلمداد می‌شود ریشه و ماهیّت «خارجی» دارد. کشف این وابستگی و پیوستگی مستلزم بررسی اقتصادی، اجتماعی سیاسی و فرهنگی جوامع مستعمراتی و تشخیص شیوهٔ مسلّط تولید در این سرزمینهاست. برخلاف آنچه در مطبوعات و رسانه‌های گروهی کشورهای سرمایه‌داری استعماری و

طبقات حاکم استثمارگر در مستعمرات تبلیغ می‌شود، مستعمرات کشورهای مستقل و طبقات حاکم در آنها طبقات «مستقل» نیستند بلکه طبقات حاکم مستعمرات و شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات تحت نفوذ و سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری قرار دارد و بخشی از آن محسوب می‌شود.

به علّت این وابستگی و پیوستگی استعمار و استثمار است که محتوای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مبارزات ضدّامپریالیستی (ضدّاستعمار) و مبارزات طبقاتی مردم مستعمرات با طبقات حاکم (ضدّاستثمار) در همه زمینه‌ها نیز یك وحدت را می‌سازد. نفی این وحدت، نفی محتوای انسانی و مترقّی نهضت‌های اجتماعی در مستعمرات است.

در دوران ما، تمرکز سرمایه که خود از مختصّات شیوهٔ تولید سرمایه‌داریست، چه در سطح ملّی و چه در سطح جهانی سرعت و دامنهٔ بیشتری یافته است. در کشورهای سرمایه‌داری استعماری نه فقط سرمایه‌های تولیدی بلکه سرمایه‌های بانکی نیز متمرکز می‌گردد و در این کشورها انحصارات بزرگ تولیدی در رابطهٔ نزدیك با بانکهای بزرگ قرار داشته و جمعاً حاکمیّت داخلی و نیروی محرّکه و حاکم درون نظام سرمایه‌داری استعمار جهانی را می‌سازند. بر اثر توفّق اقتصاد بر سیاست، در جوامع سرمایه‌داری تصمیم گیرندهٔ اصلی در موارد مهّم اقتصادی، سیاسی فرهنگی و نظامی ـ آنچه مربوط به کلّ نظام حاکم و شیوهٔ تولید مسلّط می‌گردد ـ انحصارات بزرگ مالی و طبقات حاکم‌اند. وظیفهٔ اصلی دولت‌ها حفظ هماهنگی، صلح و تفاهم طبقاتی در داخل جامعه در جهت حفظ و توسعهٔ منافع اساسی طبقهٔ حاکم مالی و تنظیم و توزیع درآمد ملّی در این جهت و در خارج از مرزها، کوشش برای به‌دست آوردن منافع اقتصادی بیشتر و ادامهٔ استعمار

مردم مستعمرات در همهٔ زمینه‌ها به هر وسیلهٔ ممکن می‌باشد تا با غارت این سرزمینها بتوانند تفاهم طبقاتی در داخل کشورهای سرمایه‌داری را حفظ کنند.

گرچه در بسیاری از جوامع سرمایه‌داری استعماری مفاهیم و نهادهایی تحت عنوان دموکراسی سیاسی، احزاب سیاسی و سازمانهای صنفی،فرهنگی، اجتماعی و مذهبی فراوان و در سطوح مختلف وجود دارند امّا آزادیهای سیاسی در این جوامع مشروط به قبول و دفاع از شیوهٔ تولید مسلّط سرمایه‌داری است. در این جوامع در سطوح مختلف برخوردهای سیاسی و فرهنگی و در موارد اقتصادی میان اقشار و گروهها و حتّی طبقات اجتماعی بعنوان مسائل و مشکلات اساسی جامعه مطرح می گردد و رسانه‌های گروهی فعّالند، امّا همه در یك بستر معیّن حرکت می کنند و اختلاف نظرها بر سر توزیع ثروتها و میزان سهمی است که هر یك از این اقشار و گروهها و طبقات از منافع حاصله از غارت مردم مستعمرات به‌دست می آورند.

با توجّه به این حقیقت که در دوران توسعهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری و به‌سبب آن، هماهنگی و توافق طبقاتی در درون جوامع سرمایه‌داری استعماری، به‌حساب مردم مستعمرات جای مبارزات طبقاتی را گرفته و طبقات متوسّط و پایین این جوامع نیز چه آگاهانه و مستقیم و چه غیرمستقیم و ناآگاه از غارتهای مستعمراتی بهره‌مند می گردند، لذا در افکار عمومی این جوامع قدرت انحصارها و فعّالیتهای آنها در بازارهای جهانی و شرکت سرمایه‌های بزرگ تولیدی و غیرتولیدی در غارت مستعمرات و حتّی کشتار مردم این سرزمینها، نه فقط پدیده‌هایی نامطلوب و ضدّبشری یا ضدّاخلاقی تلقی نمی‌شود، بلکه در آخرین تحلیل سازمانهای دولتی، احزاب، و

سازمانهای متنوع فرهنگی و مذهبی از سیاست این انحصارات بزرگ مالی جانبداری می کنند و با تفاهم متقابل مسائل و مشکلات را «مرضی الطرفین» حل می نمایند.

نتیجهٔ اجتماعی و اقتصادی حاصل از نحوهٔ سازمان‌یابی و عمل انحصارات بزرگ استعماری بعنوان سازمان مافوق و خارج از حوزهٔ دخالت و کنترل سازمانهای دولتی و احزاب و سازمانهای فرهنگی این است که تصمیم‌های مهم ـ بخصوص در بخش اقتصاد خارجی ـ در مراکزی گرفته می‌شود که افکار عمومی مردمِ عادی امکان اطلاع از نحوهٔ کار یا کنترل آنها را ندارد و در رسانه‌های گروهی علّت یا علل اصلی رویدادهای اقتصادی و سیاسی مطرح نمی گردد، بلکه پردهٔ بزرگ و ضخیمی از تبلیغات همه چیز را می‌پوشاند. علل و شیوه‌های نفوذ و سلطه، غارتها و جنایات استعمار سرمایه‌داری در مستعمرات موضوع بحث و بررسی احزاب یا مجالس ملّی و محلّی که اعضای آن را مردم عادی انتخاب کرده باشند نیست بلکه بوسیلهٔ رسانه‌های گروهی که هر یك به نوعی به‌طبقهٔ حاکم مالی وابسته‌اند آنچه «لازم و مفید» است به‌اطّلاع مردم کشور، قارّه یا جهان می‌رسد.

سرمایه‌های اصلی در انحصارات بزرگ تولیدی، بانکها و مؤسّسات مالی که به تعدادی از آنها شرکتهای چندملیّتی گفته می‌شود بطور عمده به‌سرمایه‌داران بزرگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری در اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن تعلّق دارد. عنوان چندملیّتی نباید موجب بروز این اشتباه گردد که گویا سرمایه‌داران همه یا اکثر کشورهای جهان در این انحصارات سهم قابل توجّه داشته یا در ادارهٔ مراکز آن دخالت دارند. امّا در مستعمرات و شعب و شاخه‌های انحصارات بزرگ تولیدی و بانکهای خارجی گروهی از

سرمایه‌داران، زمین‌داران بزرگ، سیاستمداران، خانواده‌های مقامات دولتی، بخشی از سران ارتش و حتی بخشی از روحانیون و روشنفکران تکنوکرات و بوروکراتها و... به‌صورت کارگزاران و پادوهای محلّی به‌اشکال مختلف خدمت می‌کنند و سرشاخه‌های مکندهٔ انحصارات بزرگ در مستعمرات را تشکیل داده و خودبخشی از استعمار سرمایه‌داری را می‌سازند.

در رابطهٔ اقتصادی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری می‌توان روند سریع تمرکز سرمایه‌های تولیدی و بانکی را نشان داد. در دوران ما مرزهای سیاسی و اقتصادی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری معنا و مفهوم خود را از دست داده و تمرکز اقتصادی، تمرکز سیاسی و نظامی را نیز در این کشورها به‌دنبال می‌کشد. نه فقط سودهای حاصل از سرمایه‌گذاری و فروش کالا در مستعمرات، بلکه بخش عمده‌ای از ارزهای حاصل از فروش موّاد معدنی و کشاورزی و بطور کلّی محصولات سرزمینهای مستعمره یا به‌صورت ربح اعتباراتی که به‌حساب صندوق دولت ـ و در آخرین تحلیل مردم مالیات دهندهٔ مستعمرات ـ از بانکها یا مؤسّسات مالی این کشورها دریافت شده، یا مبالغی که برای تأمین کسری تجارت خارجی، یا خرید اسلحه پرداخت می‌شود، به کشورهای سرمایه‌داری استعماری انتقال می‌یابد. گذشته از این موارد، بخش قابل توجّهی از درآمدهای دولتی در مستعمرات از طریق افراد، گروه‌ها و اقشار وابسته به استعمار و بخشی از مسئولان و رهبران سیاسی که از اجزای طبقهٔ وابسته به استعمار سرمایه‌داری هستند به کشورهای سرمایه‌داری منتقل می‌شود.

فرار مستمرّ سرمایه با ارقام نجومی از مستعمرات به کشورهای سرمایه‌داری استعماری به اشکال مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم، آشکار یا

مخفی، موجب افزایش ثروت و سرمایه در این کشورها و فقر در مستعمرات شده و می‌شود. چنین شیوه‌های انتقال و فرار سرمایه و ثروت از مستعمرات در اوایل یا حتّی اواسط قرن اخیر با ترفندها و از طریق سازمانهایی صورت می‌گرفت که مثل امروز در این حدّ وسیع مطرح نبودند تا موضوع بررسی در نظریّات کلاسیك امپریالیسم باشند. بدین جهت ضرورت یك بررسی همه‌جانبه و نشان دادن جایگاه و اهمیّت مسئلهٔ فرار سرمایه و اثرات اقتصادی اجتماعی و سیاسی آن در مستعمرات و ربط آن با ساختار امپریالیسم سرمایه‌داری امری قابل قبول است.

در دوران ما نه فقط به علّت صدور کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای به مستعمرات و نه فقط به‌دلیل افزایش دائمی بهای کالاهای صنعتی این کشورها و تنزّل دائمی بهای موّاد معدنی و خامِ محصول مستعمرات سود سرشاری نصیب کشورهای سرمایه‌داری استعماری می‌گردد، بلکه این کشورها با صدور اسلحه به مستعمرات که به‌منظور حمایت از سلطهٔ طبقات حاکم وابسته به استعمار سرمایه‌داری، تضعیف و سرکوب جنبشهای ضدّاستثماری و استعماری و ایجاد نفاق و جنگ میان اقوام و قبایل خویشاوند انجام می‌گیرد مقدار چشمگیری از درآمدهای جوامع مستعمراتی را تصاحب می‌کنند. فروش اسلحه به مستعمرات نه فقط تجارتی سودآور است و در کشورهای سرمایه‌داری استعماری ایجاد مشاغل می‌کند بلکه با تسریع و تشدید انباشت سرمایه در انحصارات تولیدکنندهٔ سلاحهای جنگی امر تکمیل و اختراع سلاحهای جدید را ممکن می‌سازد. سلاحهای جنگی کالاهای مصرفی یا سرمایه‌ای نیست تا بتوان خرید و فروش آنها را بخشی از بازار جهانی کالا دانست. بدین جهت باید مسئلهٔ بازار جهانی اسلحه در توضیح و تشریح استعمار سرمایه‌داری مورد

بررسی قرار گیرد و در تئوریهای امپریالیسم نیز مطرح شود.

در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری مسئلهٔ صدور کالا از کشورهای سرمایه‌داری استعماری به مستعمرات و کوشش آنها برای فروش کالاهای ساخته شدهٔ صنعتی در این کشورها و ارزش واردات از مستعمرات مورد بررسی قرار گرفته، امّا به مسئلهٔ اهمیّت واردات مواد معدنی از مستعمرات به کشورهای سرمایه‌داری استعماری از نظر فنّی در چرخهٔ تولید این کشورها توجّه کافی نشده است. ترکیب و مقدار موّاد معدنی و بطور کلّی کالاهایی که از مستعمرات به کشورهای سرمایه‌داری استعماری در طول دوران توسعهٔ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری وارد شده (و می‌شود) در مطابقت با تغییراتی که در وسائل تولید از نظر فنّی و همچنین بازار کار در این کشورها رخ داده (و می‌دهد) دچار تغییرات فراوان شده (و می‌شود). نکتهٔ اساسی این است که در دهه‌های اخیر نه فقط از احتیاج و وابستگی فنّی صنایع و کلّ اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری استعماری به واردات مواد معدنی از مستعمرات کاسته نشده بلکه این احتیاج افزایش و تنوّع نیز یافته است.

همین امر موجب شده که یك مستعمرهٔ معیّن یا یك گروه از مستعمرات در منطقهٔ معیّنی از جهان نه به‌علّت مناسب بودن برای فروش کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای یا سرمایه گذاری در تولید کالاهای صنعتی یا کشاورزی بلکه بطور عمده به‌علّت دارا بودن ثروتهای طبیعی (از معادن نفت و گاز و اورانیوم گرفته تا جنگل‌های بزرگ...) مورد توجّه انحصارات بزرگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری قرار گیرند. برای تأمین این منافع کشورهای سرمایه‌داری استعماری و انحصارات بزرگ چه بطور جداگانه و چه با هم از کاربرد مستقیم زور و خشونت به‌صورت لشکر کشی و قتل عام اهالی یا کاربرد غیر مستقیم زور

و خشونت با واسطهٔ سازمانهای نظامی و پلیسی طبقه و دولت وابسته به‌استعمار در مستعمرات خودداری نمی کنند. سرمایه گذاریهای خارجی در مستعمرات به‌مقداری صورت می گیرد که بتوان منابع طبیعی این سرزمینها را با استفاده از نیروی کار ارزان، با صرف کمترین هزینه و در کوتاهترین مدّت مورد بهره‌برداری قرار داد و مردم منطقه را غارت کرد. در همهٔ مستعمرات سرمایه گذاران استعماری پس از پایان کار محیط زیست آلوده و خرابی باقی می گذارند که خود موجب وقوع بلایای طبیعی مختلف (خشکسالی، سیل، بالا آمدن سطح آب رودخانه‌ها و...) شده و نه فقط موجب افزایش فقر در این سرزمینها، بلکه سبب اصلی مرگ تعداد فراوانی از ساکنان آن می گردد.

سرمایه گذاران انحصارات استعماری در همان دوران سرمایه گذاری و بهره‌برداری آگاهانه می کوشند از ایجاد مراکز تولیدی در جوامع مستعمراتی هرچه بیشتر جلوگیری شود تا بهای کار ارزان، سطح زندگی مردم مستعمرات نازل و نرخ سود بالا بماند. سرمایه گذاری خارجی در یك مستعمره از ابتدا تا انتها به‌صورت «جسم خارجی» عمل می کند. این سرمایه‌ها با تغییر شرایط اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی به‌سرعت از مستعمره‌ای به مستعمرهٔ دیگر انتقال می یابد.

گرچه هنوز میان انحصارات بزرگ استعماری بر سر سلطه بر مستعمرات (بخصوص معادن نفت و گاز) رقابت و کشمکش وجود دارد، امّا حرکت اصلی و اساسی به‌سوی تمرکز و وحدت سرمایه‌های بزرگ تولیدی و بانکی در کشورهای سرمایه‌داری استعماری با سرعت ادامه دارد. برخورد میان انحصارات بزرگ استعماری در مستعمرات برای به‌دست آوردن شرایط مناسب برای توافق یا شراکت با رقیب یا رقبا از دیگر کشورهای استعماری در

سطح سیاسی و روابط آشکار میان دولت‌ها، احزاب، رسانه‌های گروهی و افکار عمومی کشورهای سرمایه‌داری استعماری انعکاسی نمی‌یابد. این برخوردها در مستعمرات به‌صورتی نیز انجام نمی‌گیرد که احتمالاً نیروهای اجتماعی مترقی و ضدّاستثماری و استعماری در جوامع مستعمراتی فرصتی به‌دست آورند تا جامعهٔ خود را از فقر و ظلم طبقاتی آزاد سازند. انحصارات بزرگ و کشورهای سرمایه‌داری استعماری باوجود رقابتها و اختلاف نظرها در مورد سهم خود از غارت مستعمراتی، در اصلِ ادامهٔ غارت استعماری توافق کامل دارند و می‌دانند که اگر مردم مستعمره‌ای بتوانند استقلال سیاسی و اقتصادی به‌دست آورند از سلطهٔ آنها خارج خواهند شد و شیوهٔ تولید مستعمراتی در این سرزمینها که ضمیمه‌ای بر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری کشورهای استعماریست منسوخ خواهد گردید و در نتیجه غارت استعماری نیز پایان یافته و به تبع آن سرمایه‌داری جهانی دچار تزلزل خواهد شد.

با توجّه به تمرکز سریع سرمایه‌های صنعتی و مالی و رشد دائمی وابستگی و پیوستگی اقتصادی، فنّی و نظامی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری و ادغام سریع سازمانهای مالی و انحصارات بزرگ و بانکهای بزرگ این کشورها در یکدیگر و این که انحصارات بزرگ و دولتهای سرمایه‌داری استعماری منافع مشترك در حفظ سلطهٔ استعماری بر مستعمرات دارند دیگر نمی‌توان به استناد تضادها، برخوردها و رقابتهای این انحصارات و دولتها در گذشته چه به‌صورتی که در قرن نوزدهم انجام می‌گرفت و موجب جنگهای مستعمراتی می‌گردید و چه به‌صورتی که در قرن بیستم منجر به بروز جنگهای اوّل و دوّم جهانی شد، از تضاد آشتی‌ناپذیر میان آنها درحال حاضر سخن گفت.

استعمار سرمایه‌داری در پنجاه سال اخیر دچار تغییرات اساسی در

ساختار داخلی و در شیوه‌های غارت و نفوذ و سلطه بر مستعمرات شده است. در سطح جهانی، تمرکز سرمایه و تولید با درهم‌شکستن مرزهای ملّی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات سرعت و شدّت یافته است. روند دوقطبی شدن در جامعهٔ جهانی که در یك‌طرف اقلیّت سرمایه‌دار و ثروتمند استثمار و استعمارگر و درجانب دیگر اکثریّت فقیر استثمار و استعمار شونده قرار دارند، یك حقیقت قابل فهم و لمس است. آنچه اقلیّت سرمایه‌دار، ثروتمند و استعمارگر را از اکثریّت فقیر و استثمارشونده جدا می‌کند، گذشته از مرزهای جغرافیایی، مرزهای اجتماعی است زیرا طبقات حاکم مستعمرات که در جوامع مستعمراتی به‌سر می‌برند جزیی از اقلیّت سرمایه‌دار و ثروتمند و غارتگر جهانی‌اند، نه بخشی از جامعهٔ مستعمراتی.

دیگر این که، در کشورهای سرمایه‌داری استعماری به‌علّت احتیاج حیاتی طبقهٔ حاکم به‌تفاهم و آرامش طبقاتی و این که بدون این توافق و هم‌آهنگی و اشتراك طبقاتی طبقهٔ حاکم قادر به‌تولید کالا و ادامهٔ زندگی نیست سطح زندگی متوسّط مردم و حتّی اقشار و گروهها و طبقات استثمارشونده بسیار بالاتر از سطح زندگی اکثریّت ساکنان جوامع مستعمراتی قرار دارد ـ این تفاوت در سطح زندگی موجب می‌شود که عامّهٔ مردم در کشورهای سرمایه‌داری استعماری که به‌هرحال از غارت مستعمرات منتفع می‌گردند، نمی‌توانند همکار و یار مردم مستعمرات و جانبدار نهضت‌های رهایی‌بخش مردم این سرزمینها باشند و بطور مشخّص می‌توان نشان داد که حتّی سازمانها و احزاب باصطلاح مترقی، چپ و دموکرات آنها در عمل و حقیقت شریك دزد و رفیق قافله‌اند و درحالی که از دموکراسی و انترناسیونالیسم سخن می‌گویند حساب جیب خودشان را هم دارند.

وابستگی طبقات حاکم به انحصارها و دولتهای سرمایه‌داری استعماری و وجود فقر شدید اقتصادی و به دنبال آن فقر فرهنگی در مستعمرات این امکان را به‌وجود آورده که انحصارات و دول سرمایه‌داری استعماری نظریّات و امیال خود در مستعمرات را از طریق وابستگان نظامی، سیاسی، فرهنگی یا اقتصادیِ مخفی یا علنی که پادوهای محلّی آنها محسوب می‌شوند اعمال کنند. در بسیاری از مستعمرات نزاع میان گروههای سیاسی و نظامی و برخوردهایی که تحت عنوان رقابت‌ها و اختلافات نژادی یا مذهبی در رسانه‌های گروهی عرضه می گردد، در حقیقت و عمل، نزاع و رقابت میان انحصارات بزرگ استعماری بر سرِ سلطه بر منابع طبیعی است و با توافقی که میان انحصارات و به‌نمایندگی آنها، دول سرمایه‌داری استعماری انجام می گیرد «غائله» هم ختم می‌شود و يك پادوی محلّی با رضایت طرفین دعوا بر سر کار می آید.

افراد و گروههایی در مستعمرات که بخواهند مردم و سرزمین خود را از استثمار و استعمار و از ظلم و فقر طبقاتی رهایی بخشند، نمی توانند به هیچ‌يك از انحصارات سرمایه‌داری استعماری متکی شده یا به‌وجود «تضاد» میان آنها دل ببندند، زیرا در این‌صورت آلت فعل يك انحصار بزرگ یا دولت سرمایه‌داری استعماری معیّن خواهند شد. این حقیقت تاریخی بارها در مستعمرات تکرار شده: به مجرّد این که جمع استعمارگران از جانب نیروهای اجتماعی ضدّاستعماری و ضدّاستثماری احساس خطر نمایند، میان خود توافق و مشترکاً نیروهای مردمی در جوامع مستعمراتی را سرکوب می کنند.

ساکنان مستعمرات، قربانی جنگ‌های «جانشینی» انحصارهای بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری می گردند و میلیونها انسان حیات خود را در

خشن‌ترین و رقّت‌آورترین شرایط از دست می‌دهند.

انحصارها و دول سرمایه‌داری استعماری می‌کوشند نه فقط سلطهٔ خود را در زمینهٔ سرمایه‌های پولی در همهٔ کشورها و بخصوص مستعمرات تثبیت کرده و ارزش پول این کشورها را تابعی از نوسانات ارز در بورس‌ها و بانکهای خود نمایند، بلکه در زمینهٔ تجارت و مبادلهٔ کالا نیز به‌سلطهٔ خود توسعه می‌بخشند. با تشکیل سازمان تجارت جهانی "WHO" که از سال ۱۹۹۵ جای (GATT) را گرفت، دستگاهی به‌وجود آمد که به کمك آن انحصارات بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری می‌توانند به‌صورت «قانونی» مبادلهٔ کالا و انتقال سرمایه‌های پولی در همهٔ کشورها و بخصوص در مستعمرات را قبضه نمایند ـ مستعمراتی که عضویّت در این سازمان را می‌پذیرند از نظر اقتصادی در همهٔ زمینه‌های تجاری، تولیدی و مالی تحت کنترل و نظارت کامل و شامل انحصارات بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری قرار می‌گیرند و استقلال سیاسی آنها پوسته‌ایست که مغز و محتوایی ندارد.

همراه و پیوسته با بازار جهانی سرمایه و کالا، بازار جهانی کار نیز زیر سلطهٔ انحصارهای بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری قرار دارد. این سه بازار یك وحدت اقتصادی و اجتماعی را می‌سازند زیرا بدون وجود هر یك از این سه، دو دیگر نیز نمی‌توانند عمل کنند.

سلطهٔ سرمایه‌ای و کالایی انحصارهای بزرگ و دول سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات از همان ابتدا با سلطه بر نیروی بازار کار همراه بود. امروزه هم بدون بهره‌برداری از نیروی کار انسانیِ مردم مستعمرات، بازارهای جهانی کالا و سرمایه، دچار وقفه و تزلزل خواهند شد.

بهره‌برداری از نیروی کار ارزان (در بسیاری موارد بدون اجر و مزد)

ساکنان مستعمرات موضوع اساسی کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری بوده و هست. تنها اشاره به مسئلهٔ برده‌داری در آمریکای شمالی و کارهای اجباری در همهٔ مستعمرات آسیا، آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوبی نشان می‌دهد که چگونه غارت نیروی کار انسانی و درعمل و حقیقت قربانی کردن انسانها تحت شرایط خشن برای به‌دست آوردن سود و انباشت سرمایه و ثروت زمینهٔ اصلی و پایهٔ کار و انسجام کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری بوده است. در دوران ما با این که ادّعا می‌شود دوران برده‌داری، کلنیالیسم و امپریالیسم پایان یافته، درعمل نیروی کار میلیونها نفر از ساکنان مستعمرات مستقیم یا غیرمستقیم مورد بهره‌برداری و غارتگری انحصارات بزرگ سرمایه‌داری استعماری قرار می‌گیرد. اصولاً نظام سرمایه‌داری جهانی بدون غارت نیروی کار انسانی مردم مستعمرات نه از ابتدا می‌توانست توسعه و قدرتی بیابد، نه درحال حاضر می‌تواند ادامه حیات دهد. بهره‌برداری از نیروی کار انسانی مردم مستعمرات در طول تاریخ کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری اشکال متنوع و فراوان داشته است. نه‌فقط کار سادهٔ انسانی در جامعهٔ مستعمراتی به‌صورت کار در معادن، مزارع، کارگاه‌ها، صنایع و خدمات و . . . مورد بهره‌برداری مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌داری استعماری قرار گرفته و می‌گیرد، و نه فقط نیروی انسانی برای کارهای ساده و نازل از جوامع مستعمراتی به کشورهای سرمایه‌داری استعماری «وارد» می‌گردد تا چرخ تولید سرمایه‌داری از حرکت نایستند، کار پیچیده و فکری روشنفکران جوامع مستعمراتی نیز چه به‌صورت کار در مؤسّسات صنعتی، کشاورزی، مالی و فرهنگی متعلّق به سرمایه‌داران استعماری در جامعهٔ مستعمراتی و چه به‌صورت کار در مؤسّسات صنعتی، فنی، فرهنگی و . . . در درون جامعهٔ سرمایه‌داری

استعماری مورد بهره‌برداری قرار می گیرد. از بابت وارد کردن کسانی که در جوامع مستعمراتی دوران طفولیّت و تحصیلی خود را گذرانده و به خرج جامعهٔ مستعمراتی از نظر فرهنگی و فنّی پرورش یافته‌اند یعنی درست در زمانی که دوران «مصرف» پایان یافته و دوران «تولید» آغاز شده، سود مخفی هنگفتی نصیب کشورهای سرمایه‌داری استعماری می گردد. این پدیدهٔ استعماری که به‌نام «فرار مغزها» شهرت یافته یکی از منابع مهم انباشت سرمایه و ثروت در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و یکی از علل مهم توسعهٔ فقر در مستعمرات است. در تئوریهای امپریالیسم باید مسئلهٔ بازار جهانی نیروی کار انسانی و نتایج اقتصادی و اجتماعی آن در مستعمرات و در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و بخصوص پدیدهٔ «فرار مغزها» مورد بررسی قرار گیرد زیرا در دوران ما توضیح چگونگی رشد و توسعهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری و شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ آن در بازارهای سرمایه و کالا، و چگونگی سلطهٔ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آن بر مستعمرات بدون بررسی پدیدهٔ «فرار مغزها» ناقص و نارسا می‌ماند.

در دوران ما بهره‌برداری سرمایه‌داری استعماری از نیروی کار انسانی و بخصوص استعدادهای انسانی جوامع مستعمراتی در مراکز تحقیقاتی و صنعتی و فنّی و فرهنگی افزایش یافته است.

افزایش بیکاری پنهان و آشکار در جوامع مستعمراتی، از اختصاصات عمدهٔ شیوهٔ تولید مستعمراتی است. بر اثر سلطهٔ مشترك استعمارگران خارجی و استثمارگران داخلی، از رشد اقتصادی و ایجاد مراکز تولید در مستعمرات جلوگیری می شود و بدین سبب بخش بزرگی از نیروی کار که هر سال به جامعه عرضه می گردد جذب چرخهٔ تولید در مستعمرات نمی‌شود.

بدین ترتیب این امکان برای استعمار سرمایه‌داری پدید می آید که بتواند برحسب احتیاج دوره‌ای خود و در مطابقت با شرایط بازارهای جهانی کالا و سرمایه و کار از نیروی کار انسانی ساده و پیچیده در مستعمرات برداشت کند یا آنچه را که به‌علّت بحرانهای اقتصادی یا تغییر وسائل و شیوه‌های تولیدی اضافی شده است به این جوامع بازگرداند. طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار در مستعمرات، فرار نیروی کار ساده و پیچیده از جوامع مستعمراتی به کشورهای سرمایه‌داری استعماری را با وجود همهٔ زیانهای آن بر کلّ اقتصاد جامعهٔ مستعمراتی، بخاطر منافع طبقاتی خود تأیید و تشویق می کند زیرا نه فقط بخش عمده‌ای از ارز ارسالی کارگران جوامع مستعمراتی صرف مخارج مختلف نظام حاکم می گردد بلکه با خروج نیروی کار انسانی از مستعمرات در این سرزمینها از اوج گرفتن اعتراضات اجتماعی جلوگیری می‌شود. در مورد فرار نیروی کار انسانی ساده و پیچیده (فرار مغزها) از مستعمرات، با یك استراتژی مضاعف سرمایه‌داری استعماری سروکار داریم. از یك طرف با ایجاد بیکاری، فقر و افزایش اختناق سیاسی و فرهنگی با غیرقابل تحمل کردن شرایط اجتماعی در جوامع مستعمراتی زمینهٔ اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی فرار نیروی کار ساده و «فرار مغزها» آماده می گردد و درهمان‌حال امکانات رفاهی و کار علمی با آینده‌ای (روشن) در کشورهای سرمایه‌داری استعماری به آنان نوید داده می‌شود. چهار پایه استعمار سرمایه‌داری استعمار سرمایه‌داری در دوران ما دارای ۴ پایه و ستون است که با یکدیگر و با زمینه‌های سیاسی و اجتماعی چه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری و چه در مستعمرات رابطه‌ای دقیق دارند و جمعاً بنای واحدی را می سازند:

۱ـ بازار جهانی کالا

۲ـ بازار جهانی سرمایه

۳ـ بازار جهانی نیروی کار انسانی

۴ـ بازار جهانی حیات انسانی

درباب بازار جهانی کالا، سرمایه و کار انسانی به‌اختصار سخن گفته شد. آنچه در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم مطرح نشده و با توجّه به‌شرایط عمومی اقتصادی و فنّی تا نیمه‌های قرن اخیر نمی‌توانست مطرح گردد مسئلهٔ بازار جهانی حیات انسانی است که پایه و ستون چهارم امپریالیسم سرمایه‌داری در دوران ما را می‌سازد. بازار جهانیِ حیات انسانی که دربرگیرندهٔ بازار جهانی خرید و فروش کودکان (از جنین و نوزاد تا نوجوان)، بازار جهانیِ خرید و فروش اعضای بدن، خون، زنان، مواد مخدر و تفاله‌ها و زباله‌های سمّی مواد شیمیایی و اتمی است بخش تفکیك‌ناپذیری از بقیّهٔ بازارهای سرمایه‌داری استعماری را می‌سازد. در بازار جهانیِ حیات انسانی همان قوانین خشن و سودجویانهٔ سایر بازارهای سرمایه‌داری حاکم است و در بسیاری از موارد حیات انسانی با سبعیّت و بی‌رحمی بیشتری مورد بهره‌برداری و غارت سرمایه‌داران استعماری و شرکا و پادوهای محلّی‌شان قرار می‌گیرد.

کشورهای سرمایه‌داری استعماری واردکننده و مصرف‌کنندهٔ اصلی و عمدهٔ کودکان (جنین، نوزاد، نوجوان) برای مصرف در امور جنسی و انتقال اعضای بدن و واردکننده و مصرف‌کنندهٔ اعضای بدن، زنان (برای مصرف در امور جنسی و انتقال اعضای بدن) و خون از مستعمرات و تهیه‌کننده و صادرکنندهٔ زباله‌های شیمیایی، سمّی و اتمی و مواد شیمیایی برای تهیّهٔ مواد مخدر به‌مستعمرات هستند.

بازار حیات انسانی در همهٔ بخش‌ها، پدیدهٔ تازه‌ای نیست. پاره‌ای از

بخش‌های آن مانند بازار جهانی مواد مخدر، خون و زنان از همان دوران اولیهٔ تکوین و توسعهٔ کلنیالیسم و استعمار سرمایه‌داری وجود داشته، امّا در سالهای پس از جنگ جهانی دوّم این بازارها توسعه و سازمان وسیعی یافته و بر حجم معاملات در آنها افزوده شده است؛ بازارهای جهانی جدیدی مانند بازار اعضای بدن، زباله‌ها و تفاله‌های شیمیایی، سمّی و اتمی نیز بدان اضافه شده است.

انباشت و افزایش ثروت و سرمایه در کشورهای سرمایه‌داری استعماری بر اثر ادامهٔ غارت مستعمرات و افزایش فقر در مستعمرات بر اثر ادامهٔ سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بر این سرزمینها و ساکنان آن زمینهٔ اصلی رشد و توسعهٔ بازار جهانیِ حیات انسانی است. پیشرفت‌های فنّی در زمینه‌های پزشکی و صنعتی در بازار جهانیِ حیات انسانی به‌نفع سرمایه‌داران و ثروتمندان و به‌ضرر مردم فقیر و محروم مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.

همکاری و اشتراك منافع میان انحصارات و کشورهای سرمایه‌داری استعماری و طبقات حاکم و دولت وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی در بازار جهانیِ حیات انسانی، مانند سایر بازارهای جهانی، یك حقیقت غیرقابل انکار است.

استفادهٔ غیرانسانی و وحشیانه و سودجویانه از پیشرفتهای سریع فنّی و علمی بخصوص در بخش پزشکی را می‌توان در رویدادهای مربوط به انتقال اعضای بدن در همهٔ اشکال و اقسام آن که بطور عمده از فقرا به ثروتمندان صورت می‌گیرد باوضوح و دقّت نشان داد. مراکز عمدهٔ مالی و سازمانی بازار جهانیِ حیات انسانی در همهٔ زمینه‌های آن در کشورهای سرمایه‌داری استعماری قرار دارد و میدان فعالیّت‌شان بطور عمده جوامع مستعمراتی است. در دهه‌های اخیر پاره‌ای از مستعمرات بخصوص در قارّه‌های آفریقا و

اقیانوسیّه بعنوان انبار تفاله‌ها و زباله‌های سمّی شیمیایی و اتمی برای کشورها و انحصارات سرمایه‌داری استعماری که در پی کسب سود حاضر به انجام همهٔ اقسام و انواع جنایات در مستعمرات هستند اهمیّت زیادی یافته‌اند. تئوریهای امپریالیسم سرمایه‌داری را باید در این زمینه نیز توسعه داد زیرا امپریالیسم سرمایه‌داری بدون بهره‌برداری از بازار جهانیِ حیات انسانیِ خود قادر به ادامهٔ حیات نیست و بدون درك و توضیح رابطهٔ این بازار با سایر بازارهای جهانی بسیاری از سئوالات بی‌پاسخ خواهد ماند و در بسیاری از مسائل اجتماعی و اقتصادی جهانی توضیحاتی که ارائه می‌شود کافی نخواهد بود.

نظریّه‌پردازان مترقی کشورهای سرمایه‌داری استعماری کارهای مهم و ارزنده‌ای درباب چگونگی پیدایش و رشد استعمار در جوامع سرمایه‌داری ارائه و امپریالیسم سرمایه‌داری را از «درون» کالبدشکافی کرده‌اند، امّا این نظریّه‌پردازان به‌علّت عدم شناخت شیوهٔ تولید مسلّط، ساختار اجتماعی و اقتصادی مستعمرات و نداشتن اطّلاع کافی و درست از تاریخ، فرهنگ و ادیان این جوامع قادر به ارائهٔ تحلیل درستی درباب اثرات استعمار سرمایه‌داری بر مستعمرات نبوده و نیستند و اگر چنین کنند حدّاکثر در این نوع بررسیها نظریّات ناشی و متأثّر از داده‌های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی فرهنگی و دینی جامعهٔ خود را به‌مستعمرات تعمیم می‌دهند و مسئله را بدون خواندن و فهم صورت مسئله حل می کنند (کاری که تاکنون بارها شده و می‌شود). چنین نظریّاتی باوجود حسن‌نیّت و فضلِ نظریّه‌دهندگان به‌درد مردم مستعمرات نخورده و نخواهد خورد و مشکلی را حل نخواهد کرد. این نوع نظریّه‌دادنها بدون مبنای مستحکم چه بسا می تواند موجب ایجاد خطای تئوریك در تحلیل ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جوامع مستعمراتی بشود که شده است.

بررسی مسئلهٔ اثرات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات و توسعهٔ تئوریهای امپریالیسم سرمایه‌داری وظیفهٔ تاریخی روشنفکران متعهّد مستعمرات است. این بررسی برای شناختن و تعیین مواضع طبقات، اقشار، گروهها و افراد در درون جامعهٔ مستعمراتی در رابطه با استعمار سرمایه‌داری و تشخیص مرزهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آنها با توده‌های محروم و فقیر (زحمتکشان تهیدست) امری غیرقابل اجتناب است.

ب- فرهنگ و سیاست استعماری

در تئوریهای کلاسیك سرمایه‌داری تکیهٔ کلام و نظر بطور عمده روی مسائل اقتصادی است و به جنبه‌های فرهنگی و سیاسی امپریالیسم سرمایه‌داری کمتر توجّه شده است. گرچه جنبه‌های فرهنگی و سیاسی استعمار سرمایه‌داری در بحث‌ها و بررسی‌های عمومی تجزیه و تحلیل شده و در این مورد آثار ارزنده و فراوانی وجود دارد امّا نکتهٔ اصلی این است که این بررسی‌ها به صورت مسائل جدا از روابط و اثرات متقابل سیاست، فرهنگ و اقتصاد مطرح شده (و می‌شود)، گویا فرهنگ و سیاست مقولاتی کاملاً دور و مستقل از اقتصاد است. به نظر نگارنده چنین برخوردی با مسئلهٔ استعمار سرمایه‌داری ناقص است زیرا زمینه‌ها و جنبه‌های اقتصادی سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری با زمینه‌ها و جنبه‌های فرهنگی و سیاسی آنها چه از نظر تاریخی و چه از نظر ساختاری یك کل را می‌سازد و نمی‌توان آنها را از هم مستقل و جدا کرد یا دانست. پیدایش و رشد سرمایه‌داری استعماری و همچنین چگونگی نفوذ و سلطهٔ آن بر مستعمرات را نمی‌توان بدون توجّه به

روابط پیچیده و امتزاج اقتصاد و فرهنگ و سیاست سرمایه‌داری استعماری به درستی و وضوح توضیح داد و اگر چنین کنیم بررسی نارسا می‌ماند. نکته‌ای که باید مورد توجّه قرار گیرد این است که با آشکار ساختن و همچنین آگاه کردن هر چه بیشتر استثمار و استعمارشوندگان از وحدت ماهوی اقتصاد با فرهنگ و سیاست استعماری می‌توان ترفندهای تئوریك نظریه‌پردازان سرمایه‌را که به منظور گمراه کردن افکار عمومی استثمارشوندگان صورت می‌گیرد بی‌اثر نمود.

هدف اصلی نظریه پردازان استعماری از جدا دانستن فرهنگ و سیاست از اقتصاد، چه در جوامع سرمایه‌داری، چه در جامعهٔ جهانی و چه در مستعمرات، انکار و پوشاندن تضادهاست:

در درون جوامع سرمایه‌داری و جوامع مستعمراتی هدف این است که تضادّ اصلی یعنی تضاد میان واقعیّت اقتصادی (حاکمیّت و مالکیّت یك اقلیّت) با ادّعاهای فرهنگی و سیاسی (حاکمیّت سیاسی و آزادی فرهنگی اکثریّت) و در جامعهٔ جهانی باز هم تضاد میان واقعیّت اقتصادی (غارت مردم مستعمرات از جانب یك اقلیّت) و ادّعاهای فرهنگی و سیاسی (استقلال سیاسی مستعمرات و کوشش برای صیانت حقوق بشر) اصولاً مطرح نشود.

در انکار تضادها چه در سطح کشوری و چه در سطح جهانی نظریّه‌پردازان استعماری در سیلی از اوراق و نشریّات تبلیغاتی که تحت عنوان تحقیقات و نظریّات علمی انتشار می‌یابد این حقیقت مسلّم و روشن را ناگفته می‌گذارند که حقوق اقتصادی انسانها یعنی حقّ حیات بشر زمینهٔ اصلی و پایهٔ سایر حقوق بشری در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی است و همهٔ حقوق بشری برای انسانهای زنده مطرح است و زندگی انسانها بدون تأمین مادّی امکان

ندارد و بدین جهت اگر حقّ حیات فرد یا جماعتی از انسانها از نظر اقتصادی به‌خطر افتد الزاماً سایر حقوق بشر نیز به خطر خواهد افتاد. بنابراین واقعیّات می‌توان این حقیقت را پذیرفت که حقّ حیات، پایهٔ اصلی و اساسی سایر حقوق بشر در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی است و این حقّ ابتدایی و مسلّم را از سایر حقوق نمی‌توان جدا کرد یا جدا دانست. وقتی بر اثر غارتهای استعماری این حقّ حیات در مستعمرات دچار خطر می‌شود و میلیونها انسان از کودکان گرفته تا زنان ومردان بالغ بر اثر فقر، گرسنگی، بیماری، سوانح طبیعی ناشی از تخریب محیط زیست، جنگها و... که همه ناشی از سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری با همکاری و شراکت طبقات وابسته به استعمار بر این جوامع است حیات خود را از دست می‌دهند چگونه می‌توان از صیانت حقوق فرهنگی و سیاسی بشر سخن گفت و خود را مدافع چنین حقوقی قلمداد نمود؟ دستی که نان می‌دزدد نمی‌تواند آزادی ببخشد.

در نظریات کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری استراتژی این بود که با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از «درون» مبارزه شود و با تشدید جنگ طبقاتی در درون جوامع سرمایه‌داری حاکمیّت و مالکیّت در همهٔ زمینه‌ها از اقلیّت به اکثریّت جامعه منتقل گردد. تجارب تاریخی نشان داده که استراتژی غلبه بر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و امپریالیسم سرمایه‌داری از درون نتوانسته موفّق شود زیرا طبقات حاکم و مالك در کشورهای سرمایه‌داری استعماری توانسته‌اند با شرکت دادن و سهیم کردن طبقات مختلف در غارت مردم مستعمرات در این جوامع ـ با درجات متفاوت ـ آنان را به یاران و همکاران خود مبدّل نمایند و صلح طبقاتی در این جوامع حساب مردم مستعمرات، جای جنگ طبقاتی را گرفته است. در حال حاضر نیز با توجّه به شرایط اقتصادی،

سیاسی و فرهنگی در درون جوامع سرمایه‌داری استعماری و کلّ جامعهٔ جهانی می‌توان گفت که استراتژی غلبه بر سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری از داخل اصولاً نمی‌تواند مطرح گردد. امّا مردم مستعمرات برای دفاع از حقّ حیات خود ناگزیرند با غارتگری و مظالم استعمار سرمایه‌داری و شرکایش در مستعمرات مبارزه کنند. این مبارزه و جنگ طبقاتی به توده‌های وسیع مردم مستعمرات که دچار بلای فقر و ظلم‌اند تحمیل شده و تا زمانی که بلای فقر و ظلم ریشه‌کن نشود ناچار ادامه خواهد یافت و چون چنین است و راهی برای غلبه بر استعمار سرمایه‌داری جز مبارزه با آن از «خارج» وجود ندارد و مردم مستعمرات نمی‌توانند امید و انتظاری از مبارزان اسبق و سابق ضدّ امپریالیستی در درون جوامع سرمایه‌داری داشته باشند لذا مسئلهٔ لزوم مبارزه با استعمار سرمایه‌داری از خارج جوامع استعمار سرمایه‌داری، و برای این منظور، رشد آگاهی طبقاتی مردم مستعمرات و ایجاد سازمانهایی برای بسیج ارادهٔ آگاه آنان با تعریف دقیق امپریالیسم سرمایه‌داری در دستور کار قرار می‌گیرد. همچنان که ارزیابی و شناخت شرایط سیاسی و فرهنگی و شیوه‌های حکومتی در یك جامعهٔ سرمایه‌داری در تعیین چگونگی مبارزات طبقاتی، محتوای برنامه‌ها و اَشکال سازمانی مبارزهٔ طبقاتی امری ضروری بود، ارزیابی و شناخت شیوهٔ تولید مسلّط، شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و شیوه‌های حکومتی در یك جامعهٔ مستعمراتی نیز برای بسیج ارادهٔ آگاه مردم مستعمرات در برابر نظامهای استثماری و امپریالیسم سرمایه‌داری ضروری است.

در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری، در بررسی ساختار جوامع مستعمراتی سخن از فئودالیسم، طبقهٔ فئودال و رشد شیوهٔ تولید

سرمایه‌داری در میان است. بدین نکته توجّه نمی‌شود که شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات را چه در دوره‌های باستانی و گذشته و چه در دوره‌ای که با نفوذ و سلطهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری آغاز گردیده نمی‌توان در چارچوب فئودالیسم و همچنین سرمایه‌داری کلاسیك توضیح داد. در این جوامع طبقهٔ فئودال مانند سرزمینهای اروپای غربی وجود نداشت و این جوامع وارد مرحلهٔ سرمایه‌داری نشدند. این مسئله که شیوهٔ تولید مسلّط در یك مستعمرهٔ معیّن یا در مستعمرات را چه می‌توان نامید و مشخصات عمدهٔ آنها چیست، هنوز موضوع بررسیها و نظریات متفاوت است. امّا آنچه قابل فهم و قبول می‌باشد این است که شرایط و داده‌های اقتصادی، و در همین رابطه سیاسی و فرهنگی در جوامع فئودالی و سرمایه‌داری کلاسیك را نمی‌توان به جوامع مستعمراتی در آسیا، آفریقا، آمریکای جنوبی و مرکزی و اقیانوسیّه تعمیم داد.

در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری بر اساس چنین تعمیمی نتیجه گرفته می‌شد که سرمایه‌داری ملّی نوپا در مستعمرات، مانند سرمایه‌داری صنعتی در جوامع سرمایه‌داری کلاسیك، با فئودالیسم، نهادها و سازمانهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این شیوهٔ تولید مبارزه و کشور را صنعتی می کند و با امپریالیسم سرمایه‌داری به رقابت و ستیزه خواهد پرداخت و برای بدست آوردن حاکمیّت، نهادها و سازمانهای سیاسی مشابه یا مطابق با جوامع سرمایه‌داری را تشکیل خواهد داد. با صنعتی شدن کشور مستعمره، طبقهٔ پرولتاریا ـ به معنای کارگر صنعتی شهرنشین ـ نیز تشکیل می‌شود، رشد می کند، و برای بدست آوردن حاکمیّت، سازمانهای سیاسی و اجتماعی طبقهٔ کارگر را مشابه یا مطابق با آنچه در جوامع سرمایه‌داری رخ داده به وجود می آورد. چنین ارزیابیها و قضاوتها را می‌توان تا حدّی آنهم با توجّه

به محدودیّت زمان، مکان و محتوا مورد توجّه قرار داد، اما بررسی دقیق تغییرات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در جوامع مستعمراتی نشان می‌دهد که در این جوامع سرمایهٔ تجاری ملّی - تا جایی که وجود داشته - بطور عمده به جای آن که به سوی صنعتی کردن مستعمره حرکت کند، تحت شرایط سلطهٔ کالایی سرمایه‌ای، سیاسی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری به سوی زمینداری و همکاری با زمینداران بزرگ و رؤسای طوایف و قبایل جریان یافته و دچار تجزیه شده است. بخشی از سرمایهٔ تجاری که به زمین وابسته نشده بود به صورت سرمایه‌دار وابسته و دلال وارد کننده (کُمپرادور) درآمد و بخش دیگر رفته رفته از تولیدکنندهٔ کوچك کالای داخلی به توزیع کنندهٔ کوچك کالای خارجی تبدیل گردید. صنایعی که در مستعمرات به وجود آمد بطور عمده سرمایه گذاریهای دولتی بود و نتوانست بیشتر از حدّ معیّنی رشد نماید. طبقهٔ پرولتاریای صنعتی نیز که بتواند پایگاه اجتماعی قوی و در حال رشدی برای احزاب کارگری باشد به وجود نیامد، همچنان که طبقهٔ سرمایه‌دار (ملّی) نیز نتوانست به علّت تجزیه و ضعف، حاکمیّت را به‌دست آورد.

در تئوریهای امپریالیسم سرمایه‌داری در دوران ما نیز در باب شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات نظر روشنی ارائه نگردیده؛ حدّاکثر این که در بررسیهای پراکنده سخن از سرمایه‌داری وابسته، و راه رشد غیرسرمایه‌داری به میان می‌آید. در باب ساختار اجتماعی مستعمرات از بورژوازی ملّی، و طبقهٔ کارگر صنعتی (پرولتاریا) به عنوان دو طبقهٔ مهم و اساسی در این جوامع یاد می‌شد و بر اساس چنین تحلیلی، احزاب کمونیست در جوامع مستعمراتی که خود را حزب طبقهٔ کارگر (پرولتاریا) و سازمانهای سیاسی دیگر را نمایندهٔ

بورژوازی ملّی می‌دانستند شعار تشکیل جبههٔ واحد ضدّ استعمار می‌دادند.

این نظریّات و تحلیل‌ها چیزی جز تعمیم شرایط اقتصادی و اجتماعی جوامع سرمایه‌داری کلاسیك به مستعمرات نبوده و نیست. نتیجهٔ قبول چنین نظریّاتی در بررسی امپریالیسم سرمایه‌داری در دوران ما این است که در تنظیم برنامهٔ اجتماعی در درون جوامع مستعمراتی علیه سلطهٔ همه جانبهٔ استعمار سرمایه‌داری، به جای این که به ساختار طبقاتی و فرهنگ، تاریخ و ادیان مستعمرهٔ معیّن و محتوای اجتماعی آنها توجّه شود شعارها و برنامه‌های جنبشهای طبقات مختلف در جوامع سرمایه‌داری کلاسیك اقتباس می‌شود و کار مبارزات اجتماعی با ناکامی و شکست به پایان می‌رسد. در تئوریهای امپریالیسم سرمایه‌داری هنوز به این نکته توجّه نشده که شیوهٔ تولید مسلّط در مستعمرات، شیوهٔ تولید مستعمراتی است و طبقات اصلی آن را طبقهٔ حاکم وابسته استعمار سرمایه‌داری در یك‌طرف و طبقهٔ بالقوّهٔ زحمتکشان تهیدست در طرف دیگر تشکیل می‌دهند. در مستعمرات به علّت عدم رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری آنهم در سایهٔ سلطهٔ کالایی و سرمایه‌ای کشورهای سرمایه‌داری استعماری نه طبقهٔ سرمایه‌دار ملّی (صنعتی) توانسته رشد کند و نه طبقهٔ کارگر صنعتی. یادآوری این نکات برای توضیح فرهنگ و سیاست استعماری در مستعمرات ضروری است زیرا استعمار سرمایه‌داری در هر مستعمره با توجّه به داده‌های اجتماعی و اقتصادی همان مستعمره شیوه‌های سلطهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را چه از نظر محتوا و چه از نظر شکل و روش تعیین و مشخّص می کند. طبقهٔ وابسته به استعمار ناقل، مروّج و حامی فرهنگ استعماری است. با بهره‌برداری از باورها، اعتقادات و سطح آگاهی فرهنگی و تفاوتها، تناقضات و تضادهایی که در درون طبقهٔ زحمتکشان

تهیدست وجود دارد یا به‌وجود آورده می‌شود، سیاست استعماری و محتوای فرهنگ استعماری با همکاری طبقهٔ وابسته به استعمار و محافل استعماری تنظیم و اجرا می گردد. هدف از ایجاد مرزهای مصنوعی قومی، اقتصادی و دینی میان گروههای اجتماعی طبقهٔ زحمتکشان تهیدست در مستعمرات حفظ شیوهٔ تولید مستعمراتی و به این ترتیب ادامهٔ سلطه مشترك طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار و استعمارگران و در حقیقت و عمل ادامهٔ غارت استثماری و استعماری است.

در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری، آثار فرهنگ استعماری بر طبقات مختلف در جوامع مستعمراتی و این که ممکن است همراه با نفوذ اقتصادی، از طریق اشاعه و تبلیغ نظریّات و افکار خاصّی طبقات متوسّط و سرمایه‌داری خرده‌پا را نیز علاوه بر طبقهٔ وابسته به استعمار به پادوی اقتصادی، دنباله‌رو سیاسی و ریزه‌خوار فرهنگیِ سرمایه‌داری تبدیل نمود و حتّی قدرت و قابلیّت مقاومت و اعتراض علیه غارتگریها را در تودهٔ مردم محروم و استثمارشده این جوامع تضعیف و منحرف کرد مورد بررسی قرار نگرفته است.

مطالعهٔ اثرات توسعهٔ فرهنگ استعماری در جوامع مستعمراتی در دهه‌های اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد که محافل سرمایه‌داری استعماری و، در همکاری با آنها، طبقات حاکمِ وابسته به استعمار در این سرزمینها، بخوبی به اثرات فرهنگ بر اقتصاد و این که چگونه می توان با به کار گرفتن فرهنگ ترویج و تبلیغ باورها، نظریاّت و شیوه‌های زندگی معیّن به اهداف اقتصادی رسید وقوف کافی داشته و دارند و توانسته‌اند با ترویج فرهنگ استعماری نه فقط رفتار اقتصادی و اجتماعی مصرفی «مطلوبی» را در طبقات متوسّط

جوامع استعماری تزریق و تثبیت نمایند بلکه توانسته‌اند سدّی فرهنگی- اجتماعی در برابر اشاعه و ارائهٔ نظریّات مخالف با سرمایه‌داری، سرمایه‌داری استعماری و شیوهٔ تولید مستعمراتی در این جوامع برپا سازند، به اندازه‌ای که از نیرو و توان بخشی از محرومان و استثمارشوندگان جامعه برای درهم‌شکستن قیامها و اعتراضات بخش دیگری از محرومان و استثمارشوندگان در همان جامعه یا مستعمرهٔ دیگری بهره‌برداری کنند (که می کنند).

فرهنگ استعماری

فرهنگ استعماری همراه و همقدم با توسعهٔ نظامی و اقتصادی کلنیالیسم کشورهای اروپای غربی در سایر قارّه‌ها شکل گرفت و توسعه یافت. ریشه‌های تاریخی فرهنگ استعماری به دورهٔ جنگهای تجاوزکارانه‌ای که در تاریخ اروپا به نام جنگهای صلیبی معروف است می‌رسد. هدف و محتوای فرهنگ استعماری که حفظ منافع اقتصادی است از آن دوره تاکنون در ماهیّت و اصول تغییر نیافته، گرچه شیوه‌هایی که به کار برده می‌شود اَشکال جدیدی یافته است. جهت توسعه و کاربرد فرهنگ استعماری فقط سرزمینهای مستعمره نبوده و نیست. این فرهنگ نه فقط به سوی خارج بلکه رو به داخل در جهت جوامع کلنیالیستی و امپریالیستی نیز توسعه‌یافته و می‌یابد، البته با تفاوت در آنچه موضوع آن است و اینکه چگونه انتشار می‌یابد. این دو بخش در عمل و در حقیقت یك کل را می‌سازند و یکدیگر را تکمیل می کنند.

هدف فرهنگ استعماری از همان مراحل اوّلیهٔ پیدایش و تکوین در

دورهٔ کلنیالیسم در جهت داخلی توجیه، مشروع و منطقی و حتّی اخلاقی و دینی نشان دادن جنایات، تجاوزات، دزدیها و غارتگریهای کلنیالیست‌ها در مستعمرات، در جوامع اروپایی بود. طبقات حاکم در کشورهای کلنیالیستی می‌کوشیدند با پنهان کردن مقاصد طبقاتی و اقتصادی خود در زیر لفّافهٔ دینداری و تلاش برای توسعهٔ مسیحیّت با حمایت کامل و شامل رهبران کلیسای کاتولیك مردم عادی و بی‌اطّلاع سرزمینهای تحت سلطهٔ خود را در جهت اجرای خواستها و افزایش ثروتهای خود بسیج کنند و به کشتار مردم سایر سرزمینها و غارت اموال آنان وادارند. برای فریب عامّهٔ مردم، طبقات حاکم و مقامات کلیسا که ابزار فرهنگی سلطه به شمار می‌رفتند در سودجویی‌ها و منافع حاصل از غارت مستعمرات باهم شریك بودند و به کسانی که حاضر می‌شدند در این غارتها و کشتارها شرکت کنند وعده می‌دادند که اگر در تجاوزات مسلّحانه شرکت نمایند گناهانشان بخشوده شده و به بهشت خواهند رفت و اگر زنده ماندند سهمی از اموال غارتی نصیب آنان خواهد شد.

برای ایجاد این تصوّر و باور و تکمیل آن که کشتار و غارت ساکنان قارّه‌های دیگر وظیفهٔ اخلاقی و دینی است و همهٔ مؤمنان باید در اجرای ارادهٔ خداوند در این امر خیر شرکت کنند، ساکنان قارّه‌های دیگر و سرزمینهای مورد تجاوز بعنوان وحشیان، آدمخواران، دشمنان خدا و دین و . . . و برای اثبات این نظر تاریخ، فرهنگ، ادیان و بطور کلّی همهٔ جنبه‌های زندگی اجتماعی و فردی آنان به صورتی تحریف شده، مغرضانه و آلوده به دروغ و اتّهام بوسیلهٔ مؤسّسات و مقامات دینی و دولتی حاکم و کلیسا به مردم عادی جوامع اروپایی معرّفی می‌شد.

این روند تحریف و تبلیغ مغرضانه و همراه با آن تطمیع شرکت کنندگان در جنگهای مستعمراتی برای غارت مستعمرات در دوره‌ای که با پیدایش شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و با توسعهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری آغاز گردید ادامه یافت (و ادامه دارد) با این تفاوت که در این دوره فرضیّه‌های نژادی جای استدلالات دینی، دانشگاه‌ها جای کلیساها و بخشی از نویسندگان در دورهٔ روشنفکری جای رهبران دینی و مذهبی، و سرمایه‌داران جای فئودالها را گرفتند. برای فریب ساکنان جوامع اروپایی منطقی و حتّی ضروری نشان دادن جنگها و غارتهای استعماری و کشتار مردم مستعمرات چنین تبلیغ شد که گویا نژاد سفید و در هر حال اروپاییان انسانهای برتر و مردم مستعمرات انسانهایی پست‌اند و با میمونها قرابت دارند لذا تصرّف سرزمینهای آنان ضروری و مطیع ساختن و اسیر کردنشان مفید است و کشتار مردم مستعمرات نباید موجب تأسّف شود.

به تدریج، غارت استعماری به جای آنکه با دزدی دریایی، چپاول و کاربرد علنی و مستقیم زور انجام گیرد با استفاده از مکانیسم بازار سرمایه‌داری صورت گرفت و می گیرد و بخش عمده‌ای از اقشار و طبقات، گروهها و افراد در موقعیّت‌های مختلف اجتماعی، در جوامع سرمایه‌داری استعماری مؤثّرتر و بیشتر از گذشته، شریك دزد شدند و از غارت استعماری سود بردند در حالی که خود را رفیق قافلهٔ آزادی خواهان و عدالت جویان در جامعهٔ بشری می دانستند (و می دانند).

بررسی روند تغییرات اقتصادی و اجتماعی پس از سقوط نظام سیاسی و اقتصادی اتّحاد جماهیر شوروی در این سرزمین و کشورهای قارّهٔ اروپا نشان می‌دهد که در این جوامع کمونیستها، سوسیالیست‌ها، سوسیال دمکراتها و

گروههای معروف به سبز و بطور کلّی چپ‌های اسبق و سابق این جوامع که زمانی ادّعای مبارزه با امپریالیسم سرمایه‌داری و همبستگی با مردم محروم مستعمرات داشته‌اند صرف‌نظر از پاره‌ای استثنائات محدود، یکجا و یك کاسه تبدیل به خادمان سرمایه‌داری شده‌اند و با استفاده از روابط و تجاربی که در طول سالیان «مبارزه با امپریالیسم سرمایه‌داری» اندوخته‌اند در صدد تحکیم هرچه بیشتر سلطهٔ جوامع سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات‌اند و برای این منظور و در جهت توسعهٔ فرهنگ استعماری با همکاری روشنفکران استعمارزده قدم برمی‌دارند.

با توجّه به آنچه امروزه در رسانه‌های گروهی جوامع اروپایی انتشار یافته و در دانشگاهها تدریس می‌شود، خوب می‌توان نشان داد که نه فقط عامّهٔ مردم کشورهای سرمایه‌داری استعماری بلکه بخش وسیعی از روشنفکران جوامع سرمایه‌داری استعماری هنوز اسیر همان تحریف‌ها، جعل‌ها و نادرستی‌هایی هستند که از دورهٔ جنگهای صلیبی سازمانها و افراد وابسته به طبقات حاکم دربارهٔ جوامع مستعمراتی، ترویج و تبلیغ می‌کردند (و می‌کنند). بر اثر سلطهٔ فرهنگ استعماری در جنبهٔ داخلی آن در جوامع سرمایه‌داری استعماری قاطبهٔ مردم به این تضاد توجّه ندارند و به علّت رفاه مادّی به حساب مردم مستعمرات نمی‌خواهند داشته باشند. فرد یا جماعتی که ادّعای جانبداری از آزادی، دموکراسی، صیانت حقوق بشر و کمك به فقرای جهان را دارد نمی‌تواند در عین حال از غذا و پوشاك همان فقرا بدزدد و با کاربرد اسلحه به صورت مستقیم یا حمایت مسلّحانه از دزدان محلّی در جوامع مستعمراتی مانع دفاع محرومان جهان از حقّ حیاتشان گردد.

تکیه بر نقش استعمار و فرهنگ استعماری در مستعمرات بهانه‌ای

برای انکار ضعف‌ها و نارسایی‌های درونی جامعهٔ مستعمراتی یا به گفتهٔ بعضی «بلاگردانی» و فرار از طرح مشکلات، تضادها، ضعفهای اجتماعی و فرهنگی درونی جوامع مستعمراتی نبوده و نیست، بلکه توجّه دادن به این حقیقت تاریخی است که استعمارگران برای سلطه بر مستعمرات با همکاری همه جانبهٔ طبقهٔ وابسته به استعمار بر ضعف‌ها، تضادها و نارسایی‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی موجود تکیه کرده و با استفاده از همهٔ امکانات خود در تثبیت، تقویت و توسعهٔ آنها کوشیده و می‌کوشند و در جهت اهداف خود آگاهانه نکات مثبت و سازنده در تاریخ و فرهنگ مستعمرات را انکار یا تضعیف و نابود کرده و می‌کنند. تاریخ نشان می‌دهد که استعمار سرمایه‌داری آگاهانه طبقات و اقشار ارتجاعی و استثمارگر داخلی جوامع مستعمراتی را نه فقط از نظر اقتصادی بلکه فرهنگی نیز به خدمت گرفته و در حفظ آنها کوشیده و می‌کوشد و این دو در برابر زحمتکشان تهیدست مستعمرات جبههٔ واحدی را می‌سازند. در دوران ما طبقات حاکم وابسته به استعمار در مستعمرات تنها با حمایت همه جانبهٔ استعمار سرمایه‌داری قادر به حفظ موقعیّت خود هستند و موقعیّت طبقاتی این وابستگان بخشی از اقتصاد، سیاست و فرهنگ سرمایه‌داری استعماری است.

با توجّه به این نکات و این که شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ فرهنگ استعماری در هر مستعمرهٔ معیّن در دورهٔ تاریخی معیّن کیفیّت، و حالت خاصّی دارد و این که با وجود تنوّع در اشکال و شیوه‌های اجرا استراتژی فرهنگ استعماری در همهٔ مستعمرات یکسان است، باید ضمن توضیح و تشریح این اصول مشترک تاریخچهٔ نفوذ و شیوه‌های فرهنگ استعماری در هر مستعمرهٔ معیّن در دورهٔ معیّن بطور مشخص تجزیه و تحلیل شود تا بتوان با

شناخت آنها بدیل قابل اجرایی ارائه کرد.

هدف فرهنگ استعماری در جوامع مستعمراتی تزریق و تثبیت عقدهٔ حقارت اجتماعی در میان اقشار، گروهها و طبقات مردم است به‌گونه‌ای که بخش عمدهٔ جامعهٔ مستعمراتی مرعوب و مجذوب جوامع سرمایه‌داری استعماری گردد؛ مرعوب بدین معنا که شخص جامعهٔ خود را بی‌قدرت و جوامع سرمایه‌داری استعماری را در همهٔ امور قادر مطلق و شکست‌ناپذیر بداند، و مجذوب بدین معنا که همهٔ رفتارهای اجتماعی جوامع سرمایه‌داری استعماری را بالاترین ارزشها دانسته و از تمام امکانات برای تقلید از آنها استفاده کند. تنیجهٔ مرعوب و مجذوب شدن فرهنگی بر اثر عقدهٔ حقارت اجتماعی که با وسایل و شیوه‌های مختلف از اسباب‌بازی بچّه‌ها گرفته تا متون فلسفی و درسهای دانشگاهی تبلیغ و تزریق می‌شود این است که روشنفکر در جامعهٔ مستعمراتی از تفکّر دربارهٔ جامعهٔ خود و شناختن آن در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و دینی، تشخیص ساختار طبقاتی و چگونگی شیوهٔ تولید مسلّط آن باز بماند و در همهٔ امور و از جمله نظریّات اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیها (چه نظریّات سرمایه‌داری و چه سوسیالیستی و چه محافظه‌کارانه و چه انقلابی) وارداتچی بشود. کسی و جامعه‌ای که مرعوب و مجذوب شود یك زندگی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ترجمه‌ای دارد و قضاوت محافل فرهنگی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری را مهمترین معیار برای اعمال و افکار خود می‌داند.

روشنفکر جامعهٔ مستعمراتی که دچار عقدهٔ حقارت فرهنگی است ـ چه مرعوب و چه مجذوب ـ فرهنگ، تاریخ و ساختار جامعهٔ خود را بر اساس آنچه از محافل محافظه‌کار و ارتجاعی یا مترقّی و انقلابیِ جوامع سرمایه‌داری

استعماری ترجمه کرده و می کند می‌بیند و قادر نیست در داده‌های اجتماعی جوامع سرمایه‌داری استعماری و در جامعهٔ خود نقاط ضعف یا قوّت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را از هم تفکیك و رابطه و اثر متقابل این زمینه‌ها با یکدیگر را درك کند.

چنین روشنفکری حتّی وقتی با ساختار جامعهٔ خود برخوردی طبقاتی می کند، هویّت اجتماعی و طبقاتی‌اش را در تاریخ و ساختار یکی از طبقات جوامع سرمایه‌داری استعماری (سرمایه‌دار یا پرولتاریا) می جوید «و می‌یابد» و چون در هر دو حال شالودهٔ تفکّرات و نظریّاتش و آنچه بدان نام فرهنگ یا ایدئولوژی می‌دهد بر ترجمه و اقتباس قرار دارد ریشه و علل و موجبات همهٔ خوبیها یا بدیها، پیشرفتها یا شکستهای اجتماعی ـ اقتصادی جامعهٔ خود را در خارج از جامعهٔ خود می‌بیند و می‌پندارد ممکن است در بستر شیوهٔ تولید مستعمراتی همان نهادهای اجتماعی، سازمانهای سیاسی و فرهنگی را که طبقهٔ سرمایه‌دار یا پرولتر در جوامع سرمایه‌داری کلاسیك به وجود آورده‌اند با همان محتوا، کیفیّت و شکل به وجود آورد.

تحت نفوذ فرهنگ استعماری، روشنفکرِ جامعهٔ مستعمراتی فقط آن بخش از تاریخ جامعهٔ خود را بدون تحقیق و انتقاد می‌پذیرد و می‌شناسد که نظریّه‌پردازان جوامع سرمایه‌داری چه ارتجاعی و چه مترقّی در کارهای خود ارائه کرده‌اند (و می کنند). روشنفکری که تحت نفوذ فرهنگ استعماری رشد کرده، از عامّهٔ مردم جدا زندگی می کند، از فرهنگ و اعتقادات و نقاط ضعف و قوّت تاریخ و جامعهٔ خود بی اطّلاع است و به این ترتیب قادر به فهم و ریشه‌یابی مسائل و مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خود نیست و بدون کوشش برای شناختن ساختار اجتماعی و شیوهٔ تولید و فرهنگ مسلّط و درك

رابطهٔ اقتصاد، فرهنگ و سیاست با یکدیگر، و وحدت درونی و تاریخی این زمینه‌ها با یکدیگر در ارائهٔ راه حل به اقتباس می‌پردازد و در هر زمینه راه حل‌هایی پیشنهاد می کند که نه فقط در هماهنگی و رابطهٔ تاریخی و اجتماعی با سایر زمینه‌ها نیست بلکه در همان زمینهٔ پیشنهاد شده هم شرایط مادّی و معنوی اجرای آنها را ممکن و مقدور نمی‌سازد.

فردی یا گروهی که تحت نفوذ فرهنگ استعماری قرار دارد، نمی تواند باساختار طبقاتی، تاریخ، فرهنگ و سیاست جامعهٔ خود و هم چنین جوامع سرمایه‌داری استعماری برخوردی علمی ـ انتقادی داشته باشد، دربارهٔ علّت یا علل بروز حوادث اجتماعی و سیاسی یا تغییرات اقتصادی، نقش و اهمیّت و میزان دخالت هریك از عوامل داخلی جامعهٔ مستعمراتی و آنچه را از خارج وارد شده و می‌شود تعیین کند و از وجود نهضت‌های اجتماعی، مترقّی و شکوفایی‌های علمی و فرهنگی و این حقیقت که در طول تاریخ در جوامع مستعمراتی جریانهای اجتماعی مترقّی، و عناصری با افکار روشن و انسانی برضدّ نظام‌های ارتجاعی، و استثمارگران و جبّاران فعالیّت داشته‌اند و مبارزه کرده‌اند بکلّی بی اطّلاع است ـ و به علّت این بی اطّلاعی و بی خبری اصولاً امکان ارزیابی این نهضتها و جریان‌های فکری و آموختن از آنها را ندارد چه رسد به زنده کردن آنها. مجذوب شدن نیز روی دیگر سکّهٔ عقدهٔ حقارت اجتماعی ناشی از سلطهٔ فرهنگ استعماری است. در چنین حالتی تمامی شیوه‌ها، رفتارها و ارزش‌های جوامع سرمایه‌داری استعماری بدون کم و کاست، و بدون ارزیابی علل و آثار آنها، و بدون تفکیك عناصر منفی از عناصر سازنده تجلیل و تقدیس می‌شود ـ روشنفکرِ مجذوب فرهنگ استعماری در فکر فرار از جامعهٔ خود است. همهٔ نقشه‌ها و فعالیّت‌ها بر محور آرزوی فرار

به «دیار موعود» و «بهشت روی زمین» و سرزمین «آزادی و رفاه» می‌چرخد و برای انجام این آرزو، اقدام به هر کار زننده و زشت، دزدی و ارتشاء و استثمار مردم محروم برای تأمین مخارج لازم امری مشروع و بحق محسوب می‌شود. افراد و گروههایی که چنین مجذوب‌اند اصولاً تصوّری در باب اصلاحات اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی که می‌توانند شرایط زندگی فردی و اجتماعی را در جامعهٔ مستعمراتی به سود عامّهٔ مردم تغییر دهند ندارند.

تحت نفوذ فرهنگ استعماری، روشنفکرِ مجذوب خود را از خانواده، دوستان، جامعه‌ای که بدان تعلّق دارد، بالاتر و جدا می‌بیند و مانند کسی که بعلّت استعمال مواد مخدّر حال و هوای خاصّی برای خود ایجاد کرده باشد از این مرز «درونی» لذّت می‌برد. چنین مجذوب بودن را می‌توان در سخنان و رفتار بسیاری از صاحبان مقامات مهم دولتی و اقتصادی در جوامع مستعمراتی نشان داد. نتیجه آنکه، کوشش می‌شود با انتقال و تقلید از ظواهر جوامع سرمایه‌داری و با «خریدن» و «وارد کردن» پیشرفت‌های فنّی و ترجمهٔ آثار ادبی و فلسفی فضای مصنوعی خاصّی در داخل جامعهٔ مستعمراتی ایجاد شود. افراد و گروههای اجتماعی که تحت تأثیر فرهنگ استعماری مجذوب جوامع سرمایه‌داری استعماری‌اند، چه در رفتار و سخن گفتن، نوشتن و آداب اجتماعی، روابط فردی و خانوادگی، و چه در برنامه‌ریزی برای اقتصاد جامعهٔ مستعمراتی و سازمان دهی اداری دولتی یا سیاسی، کاری جز تقلید و رونویسی ندارند و از جزئیّات وقایع و رویدادهای اجتماعی - سیاسی کشورهای سرمایه‌داری استعماری و حتّی اوضاع جغرافیایی شهرها و دهات این کشورها مطلع‌اند و شاید فلاسفه، نویسندگان و سیاستمداران و آخرین پیشرفت‌های فنّی این جوامع را بشناسند، امّا از جامعهٔ مستعمراتی، از فرهنگ

و تاریخ خود به‌گونه‌ای رقّت بار بی‌اطّلاعند و کوششی برای کسب معلومات در این زمینه نمی کنند.

چنین افراد و گروههایی که بطور عمده در طبقات و اقشار متوسّط و مرفّه و ثروتمند جامعه اکثریّت دارند، ابزار اعمال نظرهای سیاسی و فرهنگی سیاستمداران جوامع سرمایه‌داری در مستعمرات‌اند و به ساز آنان می‌رقصند و بدین بهانه خود را تافتهٔ جدابافته می‌شمارند.

توسعهٔ عقدهٔ حقارت فرهنگی-اجتماعی، به علّت سلطهٔ فرهنگ استعماری در جوامع مستعمراتی از علل بروز توسعهٔ عقدهٔ اجتماعی-فرهنگیِ خودبزرگ بینی است. وابستگان، طبقات و اقشار مختلف و بویژه روشنفکرانی که بدین عارضه دچارند قادر نیستند نقاط ضعف و قوّت فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جوامع سرمایه‌داری و جوامع مستعمراتی را درك کنند و چون از واقعیات دورند، جامعهٔ خود را با چشم پوشی آگاهانه یا ناآگاهانه از بسیاری از نقائص، نارسایی‌ها و تضادها، بهترین، پیشرفته‌ترین، قوی و مقتدرترین جامعهٔ جهانی و در عالم فرض وخیال در گذشته نیز مشعلدار تمدّن جهانی و مبتکر و مرکزپویایی همهٔ علوم و فنون می‌دانند. این افراد و گروهها برای خود نیز نقش رهبری و زعامت در جامعهٔ جهانی قائلند و باتحقیر دیگر اقوام و فرهنگ‌ها سعی در اثبات مقام والای خویش دارند و به‌علّت مبتلا بودن به عقدهٔ خودبزرگ بینیِ فرهنگی و اجتماعی، چنان در اندیشهٔ حلّ مشکلات جهانی در قرن حاضر، قرون آینده و سرنوشت بشریت‌اند و چنان در اوج فلك در پی تسخیر شمس ونظارت و دخالت در امر حرکات اجرام سماوی‌اند که نمی‌دانند در اندرون منزلشان چه می گذرد و چه بیگانه‌ای در حریم آنان ساکن است وبر سر خانوادهٔ اجتماعی‌شان چه می آید و

چگونه فقر اقتصادی جامعه‌ای را که بدان تعلّق دارند از درون ناتوان و بیمار کرده است و چگونه میلیونها انسان در چنگال بیماری و فقر اسیرند.

فرهنگ استعماری ترکیبی حساب شده از فرضیّه‌های نژادی، شبه دین و مفاهیم تحریف شده است. نسبت این ترکیب و چگونگی به کار بردن آن در جوامع مستعمراتی، در یك جامعهٔ مستعمراتی در دوره‌های مختلف و در رابطه با طبقات مختلف اجتماعی برحسب شرایط تغییر می کند و متفاوت است:

الف ـ تبلیغ و ترویج فرضیّه‌های نژادی از شیوه‌های مهم سلطهٔ فرهنگ استعماری در جوامع مستعمراتی و زمینهٔ اصلی رشد عقدهٔ حقارت و بزرگ بینیِ فرهنگی ـ اجتماعی در جوامع مستعمراتی است. آنان که مرعوبند، بومیان جوامع سرمایه‌داری استعماری را «نژادی» بالا و والا، صاحب عزم و اراده و کلیّهٔ سجایای اخلاقی و استعدادهای فردی و . . . دانسته و بدین جهت مطیع، پیرو و مقلّد بودن خود و جامعهٔ مستعمراتی و سلطهٔ استعمارگران را امری طبیعی، بحق و عادی و هر کوششی برای رهایی از فقر و ظلم، استثمار و استعمار را به علّت قدرت عظیم جوامع سرمایه‌داری و ضعف بی‌پایان جامعهٔ خود بی‌فایده می‌دانند و می‌بینند و معتقدند که از اوّل چنین بوده و چنین هم خواهد ماند؛ و آنان که مجذوبند خود را از نظر «نژادی» و «خونی» وابسته و پیوسته به جوامع سرمایه‌داری و جدا از سایر اقوام و ساکنان سرزمینهای مستعمراتی می‌دانند. هدف مقدّس‌شان این است که به‌هر قیمتی در همهٔ شئون شبیه جوامع سرمایه‌داری شوند و از آنان تقلید نمایند. سهل ترین راه وصول به این منظور آراستن و پیراستن ظاهر است چه در زمینه‌های فردی و چه در زمینه‌های اجتماعی. زمانی که رهبران دولتی، اقتصادی و اجتماعی

جوامع مستعمراتی دچار این بیماری باشند، بودجهٔ کشور به جای آنکه صرف ساختن زیربنای اقتصادی، رفع مشکلات و تضادهای اساسی با هدف ریشه کن کردن فقر اقتصادی و فرهنگی در جامعه گردد، صرف ساختن عمارات مجلّل برای پذیرایی از مهمانان خارجی می‌شود تا آبروی مملکت حفظ شود. در چنین جوامعی به جای ساختن مدرسه و بیمارستان ایجاد مراکز تفریحی «مدرن» در شهرهای بزرگ برای یك اقلیّت نازپرورده در دستور کار قرار می گیرد و به اسم توسعه و ترقّی تحویل جامعه می گردد.

افراد و گروههایی که در جوامع مستعمراتی دچار عقدهٔ خودبزرگ بینی اند، و براساس فرضیّه‌های نژادی، خود را متعلّق به نژادی بالاتر و والاتر از اقوام خویشاوند و همسایگان می‌پندارند و گذشتهٔ تاریخی جامعهٔ خویش را دوران طلایی جامعهٔ خود و جامعهٔ جهانی می‌دانند و معتقدند که هنر نزد آنان است، چون نمی توانند منکر اوضاع ناهنجار اجتماعی و اقتصادی جامعهٔ خود، وجود ستم طبقاتی، فقر اکثریت و فساد اقلیّت وابسته به استعمار گردند، ناچار به گذشته پناه می برند. غارتگریهای سلاطین گذشته را «فتوحات»، جنایاتشان در مورد اقوام دیگر را «جهانگشایی» و در مورد جامعهٔ خود «حفظ نظم»، و بناکردن کاخها و جمع آوری گنج‌ها را «تمدّن» نام می نهند. این افراد و گروهها با تعمیم فرضیه‌های نژادی به زمینه‌های تاریخی و بررسی های اجتماعی، علّت اصلی فساد و ضعف اجتماعی، وجود فقر و ظلم در جامعهٔ مستعمراتی را نتیجهٔ هجوم «نژاد» یا «نژادهای دیگر» در قرون گذشته می دانند و به هیچ وجه حاضر نیستند وجود طبقات حاکم استثمارگر در جامعهٔ خود را چه در گذشته و چه در حال حاضر بپذیرند.

امّا افراد و گروههای اجتماعی دیگری که دچار عقدهٔ خود بزرگ-

بینی‌اند و ظاهراً از قبول فرضیه‌های نژادی اجتناب می‌ورزند نیز مانند این گروه در گذشته زندگی می‌کنند و با به کار بردن الفاظ دهن پُرکن و بیان شیوا همهٔ جوامع انسانی را به پیروی و قبول راهنماییها و نصایح خود دعوت می‌کنند و در حالی که جامعهٔ مستعمراتی از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به کشورها وانحصارات سرمایه‌داری استعماری است از استقلال دم می‌زنند و در عالم خیال پای بر سینه دشمن دارند. تبلیغ فرضیّه‌های نژادی بعنوان مایهٔ اصلی فرهنگ استعماری در جوامع مستعمراتی هنوز هم برای کشورها و انحصارات سرمایه‌داری استعماری از جنبه‌های مختلف سودآور است.

در دوره‌ای که پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز گردیده، جوامع مستعمراتی زمینهٔ اصلی ترویج فرضیّه‌های نژادی‌اند، نه جوامع سرمایه‌داری استعماری. زیرا در جوامع سرمایه‌داری استعماری حرکت عمدهٔ اقتصادی-اجتماعی به سوی وحدت و تحکیم پایه‌های امپریالیسم جمعی است و دیگر کاربردی برای فرضیه‌های نژادی و ناسیونالیسم در درون جوامع خود ندارند. امّا در جوامع مستعمراتی در اجرای اصل (تفرقه بینداز و حکومت کن) تبلیغ فرضیّه‌های نژادی و ناسیونالیسم نژادی استراتژی عمومی دولتها و انحصارات سرمایه‌داری برای ادامهٔ سلطه است که در هر جامعهٔ مستعمراتی و هر منطقهٔ معیّن به صورتی خاص و در هماهنگی با شرایط محلّی بدان عمل می‌شود.

سلطهٔ فرضیه‌های نژادی در یک جامعهٔ مستعمراتی نه فقط مانع رشد فکری در همان جامعه می‌شود و موجب می‌گردد که روشنفکران از بررسی و شناخت تاریخ، فرهنگ، اقتصاد وبطور کلّی ساختار طبقاتی و علل رویدادهای تاریخی و اجتماعی جامعهٔ خود بازبمانند و نتوانند برای بسیج ارادهٔ آگاه طبقهٔ زحمتکشان تهیدست برای رهایی از مظالم اقتصادی وسیاسی طبقاتی،

استثمار و استعمار بدیل و راهنمائی ارائه کنند، بلکه ترویج و تبلیغ فرضیّه‌های نژادی در مستعمرات، جوامع خویشاوند را که بطور عمده با مرزهای اداری- نظامیِ ساخته و پرداخته استعمار سرمایه‌داری در قرون اخیر از یکدیگر جدا شده‌اند به خصومت و جنگهای برادر کُشی می کشاند. با دامن زدن به اختلافات مصنوعی، سوءظن‌های بی‌پایهٔ «نژادی» و بالاخره روشن کردن آتش جنگ در میان اقوام خویشاوند در سرزمینهای مستعمره، دولت‌ها و انحصارات سرمایه‌داری استعماری نه فقط سلطهٔ اقتصادی و نظامی خود را بر تك تك مستعمرات تحکیم می کنند بلکه بازار بزرگ فروش اسلحه در منطقه نیز برایشان سودآور است. به علّت این منازعات بخش بزرگی از درآمدهای ملّیِ جوامع مستعمراتی از چرخهٔ تولید و خدمات اجتماعی خارج و صرف خرید اسلحه می‌شود و فقر توده‌های محروم تشدید می گردد.

دربارهٔ آنچه آمد، احتیاج به ذکر مثال و مورد نیست؛ رویدادهای سیاسی و نظامی در جوامع و سرزمینهای مستعمراتی در آمریکای مرکزی و جنوبی، آفریقا و آسیا (بخصوص مناطق نفت‌خیز خاورمیانه)، آسیای مرکزی، وجود یك بازار گرم استعماری را نشان می‌دهد.

تحریف تاریخ جوامع مستعمراتی براساس فرضیّه‌های نژادی(چه در گذشته و چه در حال حاضر) با تشدید ناسیونالیسم نژادی در این جوامع، یکی از عوامل مهم در ترکیب فرهنگ استعماری است.

فرهنگ استعماری در بخش بررسی‌های تاریخی دربارهٔ نهضت‌های اجتماعی و طبقاتیِ ضدّستم در جوامع مستعمراتی و اینکه مبارزهٔ محرومان و استثمارشدگان با جباران و استثمارکنندگان در این جوامع دارای سابقهٔ تاریخی است و به دوران باستان می‌رسد و در این نهضت‌ها گروههای مختلف از

سرزمین‌های مختلف با یکدیگر علیه حکّام ظالم و استثمارگر متّحد شده و مبارزه کرده‌اند، و این که دربارهٔ این مبارزات نظریات اجتماعی با ارزشی ارائه شده و مبارزات ضدّاستثماری و ضدّاستعماری در جوامع مستعمراتیِ کنونی ادامهٔ همان جریانات اجتماعی در شرایط جدید است، یا ساکت و کور است یا می‌کوشد به کمك پادوهای فرهنگی و با به کار بردن انواع اتّهامات و لجن‌پراکنی‌ها نهضت‌های مردمی و نام رهبران آن را مخدوش و نظریّات اجتماعی ابراز شده را منسوخ نماید.

سلب هویّت فرهنگی ـ تاریخی از مردم جوامع مستعمراتی، هدف اصلی و اساسی فرهنگ استعماری است زیرا اگر این مردم هویّت تاریخی ـ فرهنگی خود را بازیابند بر اساس وحدت فرهنگی و خویشاوندی قومیِ چند هزارساله نه فقط بر اساس فرضیّه‌های باطل و غیرعلمی نژادی و در جهت منافع دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری و طبقات حاکم استثمارگر محلّی با یکدیگر خصومتی نخواهند داشت بلکه یکدیگر را باز خواهند یافت و سلطهٔ استعماری پایان خواهد پذیرفت.

در بررسی مسئلهٔ ناسیونالیسم در جوامع مستعمراتی باید به دوگانگی تعریف این مفهوم سیاسی در این جوامع نیز توجّه نمود. ناسیونالیسم نژادی بر فرضیّه‌های نژادی متکی است و بخشی از فرهنگ استعماری را می‌سازد و چه در داخل یك جامعهٔ مستعمراتی و چه در روابط جوامع مستعمراتی با یکدیگر موجب بروز خصومت‌ها و جنگها می‌گردد. چنین ناسیونالیسمی پایه‌گذار پان‌بازی‌ها و پان‌سازیها در سرزمینهای مستعمراتی، بازارساز برای اسلحه و تشدیدکنندهٔ وابستگی جوامع مستعمراتی از دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری است. پایگاه اجتماعی، سیاسی و طبقاتی

ناسیونالیسم نژادی، طبقهٔ وابسته به استعمار و بخشی از روشنفکران طبقات و اقشار متوسّط و مرفّه است. این ناسیونالیسم با ناسیونالیسم ضدّاستعماری که خواهان طرد نفوذ و سلطهٔ خارجیان استعمارگر از جامعهٔ مستعمراتی و استقرار حاکمیّت و مالکیّت اکثریّت مردم بر همهٔ منابع اقتصادیِ جامعه می‌باشد کاملاً در تضاد قرار دارد.

ناسیونالیسمِ ضدّاستعماری واکنش ستمهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری در جوامع مستعمراتی است و توده‌های محروم و استثمار شده در شهر و ده ـ طبقهٔ زحمتکشان تهیدست ـ پایگاه اجتماعی آن می‌باشند.

ب ـ همچون فرضیّه‌های نژادی که محصول تحریف در زیست‌شناسی و جعل در بررسیهای تاریخی و اجتماعی است و ربطی با علوم و جامعه‌شناسی ندارد، خرافات دینی و مذهبی نیز که بر اساس تحریف متون، تاریخ ادیان، جعل و ارائهٔ تفاسیر و تعابیر سودجویانهٔ طبقاتی به جوامع انسانی عرضه می‌گردد ـ و ما این مجموعه را شبه دین می‌نامیم ـ در حقیقت و عمل ربطی با ماهیّت و ذات الهی، متعالی و اخلاقی ادیان حقّه ندارد و مانند فرضیّه‌های نژادی بخشی از فرهنگ استعماری را تشکیل می‌دهد.

همچنان که در ترویج و تبلیغ فرضیّه‌های نژادی، طبقات حاکم وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی و دول و انحصارات استعماری منافع مشترك دارند، در تبلیغ و ترویج خرافات و تحریف تعلیمات و تاریخ ادیان نیز هماهنگی، موافقت و اشتراك منافع اساسی و اصولی میان استثمارگران داخلی و استعمارگران خارجی وجود دارد. آمیختگی فرضیّه‌های نژادی با جعلیّات تاریخی و دینی، و بر این اساس در تعارض و در مقابل هم قرار دادن آن دو را

در بسیاری از جوامع مستعمراتی می توان نشان داد. برحسب داده‌های تاریخی و شرایط اجتماعی در یك مستعمرهٔ معیّن، استراتژی و تاکتیك استثمار و استعمارگران در چگونگی و وسعت به کار بردن خرافات و جعلیّات به جای دین و در ضدیت قرار دادن آن با فرهنگ و جنبشهای مردمی تعیین می‌شود. کاربرد شبه دین در جهت حفظ منافع طبقاتی را هم در جوامع سرمایه‌داری استعماری و هم در جوامع مستعمراتی می توان نشان داد. در این مورد نیز جنبه‌های خارجی و داخلی فرهنگ استعماری یکدیگر را تکمیل و تأیید می کند. در درون جوامع کلنیالیستی و سپس سرمایه‌داری استعماری هدف طبقات حاکم از ترویج و تبلیغ شبه دین نه فقط مشروع جلوه‌دادن سلطهٔ طبقات حاکم و تثبیت انقیاد و استثمار طبقات محروم می‌باشد، بلکه از شبه دین در جهت تهییج عامّهٔ مردم برای شرکت در جنگهای غارتگرانه استفاده می‌شد. تحت شرایط شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و مستعمراتی، وظیفهٔ شبه دین که بوسیلهٔ کارگزاران و رهبران اکثر سازمانهای دینی در جوامع سرمایه‌داری استعماری و مستعمرات تبلیغ می‌شود حفظ آرامش طبقاتی و پرده‌افکندن برجنایات و غارتگریهای استثماری ـ استعماری بوده و هست.

در این جوامع کوشش می‌شود با تلفیق و ترکیب فرضیّه‌های نژادی با جعلیّات و خرافات دینی پشتوانهٔ اخلاقی و معنوی برای غارتهای استعماری ـ استثماری در جامعه ایجاد شود و تضادّی که میان ادّعاهای اخلاقی و اعمال جنایی دول و انحصارات سرمایه‌داری انحصاری وجود دارد آشکار نگردد. در جوامع سرمایه‌داری استعماری و بخش عمده‌ای از جوامع مستعمراتی، رهبران اغلب سازمانهای دینی همگام و هم کاسهٔ دول استعماری و انحصارات بزرگ ملّی و بین‌المللی اند.

دربارهٔ نقش شبه دین و سازمانهای دینی در جوامع کلنیالیستی و امپریالیستی و شرکت آنها در غارت گروههای انسانی در سرزمینهای مستعمراتی مطالب فراوانی انتشار یافته و در این مختصر نمی‌توان بدان پرداخت.

برای طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی که در آن افراد و گروههایی از اقشار و طبقات مختلف اجتماعی وجود دارند، شبه دین ابزاری برای سلطهٔ حکومتی، ادامهٔ غارتگری‌ها، و مشروع و بحق جلوه دادن حکومت و غارت و در صورت لزوم بهره‌برداری از احساسات پاك و اعتقادات بی‌شائبهٔ دینی و مذهبی زحمتکشان تهیدست برای مبارزه با رقبا یا مخالفان حکومتی یا نیروهای مترقّی ضدّاستثماری و ضدّاستعماری است، چه این نیروهای اجتماعی خود از پیروان معتقد و صمیمی ادیان و مذاهب باشند یا نباشند. در طول تاریخ، جان کلام و محتوای اصلی مجموعهٔ خرافات و جعلیّات شبه دین که به نام دین از جانب طبقات استثمار و استعمارگر ترویج و تبلیغ شده، حفظ نظام استثماری طبقاتی بوده است. این طبقات در تمام جوامع و در تمام طول تاریخ، درحالی که خود هیچ گاه پایبند اعتقادات دینی و تعالیم عالیهٔ اخلاقی پیامبران، و پیروی از آنان در زمینهٔ احترام به حقّ حیات انسانها، رعایت امانت و حفظ حقوق ضعفا و فقرا و مساوات و عدالت نبوده‌اند، همیشه کوشش کرده‌اند با توجّه به شرایط مادّی و معنوی، زمان و مکان و سطح فرهنگ توده‌ها با ترفندهای سیاسی و فرهنگی به جانبداری از محرومان، حفظ مبانی دینی و... تظاهر کنند و ظاهر خود را نیز در همین رابطه آراسته و پیراسته‌اند، اما در همان حال خود، خانواده، بستگان و دوستانشان از زراندوزی به حساب مردم فقیر و محروم خسته نشده‌اند.

در چارچوب فرهنگ استعماری، تاریخ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و مذهبی جوامع مستعمراتی به همان صورت که برای اثبات فرضیّه‌های نژادی تحریف و جعل می گردد، با تحریف و جعل در اثبات خرافات و تصورات بی‌پایهٔ شبه‌دین نیز مورد بهره‌برداری قرار می گیرد. همچنین، در مورد ترویج و تبلیغ شبه دین، فرهنگ استعماری مانند ترویج و تبلیغ فرضیّه‌های نژادی بر «گذشته» و «گذشته‌ها» تکیه دارد، وقایع تاریخی را برحسب تمایلات طبقاتی خود تفسیر و تعبیر می کند و بدین ترتیب عمداً فضایی فرهنگی برای جامعهٔ مستعمراتی ایجاد می‌شود که در آن به گذشته بیش از حال و آینده اهمیّت داده می‌شود. بر اثر این ترفند بسیار زیرکانهٔ طبقات حاکم، جامعهٔ کشور مستعمره از درك مسائل و مشکلات حال، علل بروز فقر اقتصادی و فرهنگی در جامعه و طرح زندگی آینده بخصوص از نظر اقتصادی عاجز می‌ماند. حدّاکثر این که بررسی حال و آینده از ذکر یك سلسله کلیات در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی و پراکنده گویی در باب نظام اقتصادی و مسائل طبقاتی تجاوز نمی کند.

توسعهٔ خرافات دینی در میان توده‌های وسیع محرومان برای جلوگیری از بسیج ارادهٔ آگاه آنان در جهت مبارزه با ظلم و فقر طبقاتی و راضی کردن آنان به تحمّل فقر اقتصادی، درحالی که طبقات حاکم چه در جوامع سرمایه‌داری و چه در مستعمرات خود در ناز و نعمت به سر می‌برند، از جمله شیوه‌های عادی و تکراری فرهنگ استعماری است.

در ترویج جهل و افسون، تفاهم و همکاری صمیمانه و کاملی میان محافل سرمایه‌داری استعماری و طبقات وابسته به استعمار در مستعمرات وجود دارد. این تفاهم را می‌توان در برنامه‌ها، نحوهٔ کار و فعالیّت سازمانهای

فرهنگی بین‌المللی نیز نشان داد. در همهٔ جوامع مستعمراتی، طبقات حاکم استثمارگر برای حفظ منافع طبقاتی خود و منافع مشترك با استعمارگران می‌کوشند به کمك شبه دین در انکار جوهر و ذات عدالتخواهانهٔ ادیان حقّه از نیروی توده‌های وسیع زحمتکشان که تحت سلطهٔ اقتصادی زندگی کرده و گرفتار بندهای جهل و افسون طبقهٔ حاکم وابسته به استعمارند، علیه نیروهای مترقّی اجتماعی که چه با دفاع از ماهیّت متعالی و اخلاقی ادیان و چه با تشریح نظریّات اجتماعی می‌کوشند توده‌های فقیر و محروم مستعمرات را به حقوق اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خود آگاه نمایند و برای این منظور توجّه محرومان را به مسائل طبقاتی جلب می‌نمایند تا طبقهٔ زحمتکشان تهیدست بتواند از حقّ حیات خود دفاع کند، استفاده می‌کنند.

فقر عامّه، و فقر توده‌های وسیع زحمتکشان تهیدست در جوامع مستعمراتی، نه مشیّت الهی، نه حکم سرنوشت، نه حادثهٔ طبیعی، بلکه پدیده‌ای ناشی از سلطهٔ شیوهٔ تولید مستعمراتی در این سرزمینهاست و تا زمانی که شیوهٔ تولید مستعمراتی از بیخ و بن بر نیفتد فقر در چنین جوامعی وجود خواهد داشت.

محافل سرمایه‌داری استعماری و طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار در چارچوب فرهنگ استعماری می‌کوشند مسئلهٔ فقر توده‌های وسیع مردم مستعمرات را با دادن صدقه و خیرات و تشکیل سازمانهای خیریّهٔ ملّی و بین‌المللی و . . . حل کنند تا علّت یا علل واقعی فقر مطرح نگردد. زیرا اگر محرومان در جوامع مستعمراتی به علل فقر خود پی برند سقوط شیوهٔ تولید مستعمراتی و بازگشت مالکیّت و حاکمیّت در اقتصاد جامعه به زحمتکشان تهیدست که مالك اصلی خانه و کاشانه‌اند قطعی و حتمی خواهد بود.

کاربرد دیگرِ شبه دین از نظر اجتماعی در جامعهٔ مستعمراتی، مشغول کردن افکار عمومی به مسائل مصنوعی با کمك رسانه‌های گروهی است تا از طرح مسائل اساسی و توجّه جامعه به رویدادهای مهم سیاسی و اقتصادی جلوگیری شود. این جنبه از فرهنگ استعماری برحسب احتیاج و ضرورتی که برای طبقهٔ حاکم بخصوص برای پوشاندن و انکار روابطش با دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری از نظر توده‌های محروم پیش می‌آید، تضعیف یا تشدید می‌گردد. در این زمینه، هدف اصلی بویژه مشغول و گمراه کردن افراد و گروه‌ها و اقشاری از طبقهٔ زحمتکشان تهیدست است که باورها و اعتقادات دینی و مذهبی‌شان قوی‌ست و در زندگی روزمرّه با کمال صمیمیّت و صداقت براجرای اصول و مبانی دینی اصرار دارند. آنچه بطور عمده از دید توده‌های وسیع براثر جنجال تبلیغاتی پوشیده می‌ماند این است که در این بازی سیاسی میان افراد و گروه‌های طبقهٔ وابسته به استعمار که خود را به عنوان موافق یا مخالف موضوع مورد بحث به جامعه عرضه می‌کنند و از هرگونه عمل و اظهاری برای تهییج توده‌های وسیع محرومان و معتقدان پاکدل ابا ندارند، هماهنگی و توافق وجود دارد و نقش بازیگران در صحنه با توافق قبلی تعیین شده است و زمانی که مراد مشترك حاصل شود دیگر آبی به آسیابی نمی‌ریزد.

ایجاد و تشدید خصومت میان پیروان ادیان و مذاهب مختلف با جعل و تحریف تاریخ ادیان و بطور کلّی تاریخ اجتماعی در مستعمرات چه در درون یك جامعهٔ مستعمراتی و چه در رابطه میان جوامع مستعمراتی، از زمینه‌های کاربردیِ مهّم شبه‌دین در چارچوب فرهنگ استعماری است. در این حالت نیز ناگهان پیشوایان خلق‌السّاعه در میان فرقه‌های مختلف یك دین یا پیروان

ادیان و مذاهب مختلف ظهور می کنند و با کمکهای مالی علنی یا مخفیانهٔ دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری و طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار توده‌های محروم را به غارت اموال و کشتار یکدیگر وامی‌دارند.

اصل تفرقه بینداز و حکومت کن که محتوای اصلی فرهنگ استعماری است، نه فقط به کمك فرضیّه‌های نژادی بلکه به کمك شبه دین و در بسیاری موارد هر دو با هم از ابزارهای سلطهٔ استثمارگران و استعمارگران برجوامع مستعمراتی است. دول و انحصارهای استعماری و طبقات حاکم در جوامع مستعمراتی جانبدار و حامی آن نوع تفسیر و تعبیر از تعالیم دینی و تاریخ ادیان هستند که نه فقط مخالفتی با شیوهٔ تولید مستعمراتی و بطور کلّی نظام سرمایه‌داری نداشته باشد، بلکه وجود اکثریّت محروم و فقیر و اقلیّت ثروتمند را چه در جامعهٔ مستعمراتی و چه در جامعهٔ جهانی مشیّت الهی دانسته، امری جاودانی و خلل‌ناپذیر جلوه داده و از آن دفاع کند. نکته‌ای که ذکر آن ضروری به نظر می‌رسد این است که برخلاف رفتار جانبداران فرضیّه‌های نژادی وشبه‌دین که با یکدیگر در حفظ شیوهٔ تولید مستعمراتی و منافع طبقاتی خود همکاری و شراکت همه جانبه دارند، نیروهای اجتماعی مخالف با فرضیّه‌های نژادی و شبه‌دین که یا براساس اعتقادات دینی یا نظریّات اجتماعی مخالف شیوهٔ تولید مستعمراتی و ظلم و استثمار طبقاتی‌اند و در ترکیب طبقهٔ زحمتکشان تهیدست شرکت دارند، نه فقط در مبارزات اجتماعی همکاری و معاضدتی با یکدیگر ندارند و در پی ایجاد تفاهم و برنامهٔ مشترکی نیستند بلکه از مخالفت و ضدیّت با هم نیز کوتاهی نمی کنند و می‌توان گفت در تاریکی دشمن را عوضی گرفته‌اند.

ج- مفاهیم تحریف شده

گذشته از فرضیّه‌های نژادی و شبه‌دین که محتوا و چگونگی ترویج و تبلیغ آنها در جوامع مستعمراتی و سرمایه‌داری استعماری با احتساب و رعایت داده‌های اجتماعیِ هر جامعهٔ مستعمراتی در دورهٔ معیّن تاریخی شکل می گیرد، ترفندهای دیگری نیز برای سرگرم کردن روشنفکران جوامع مستعمراتی و بازداشتن آنان از بررسی‌های مستقیم تاریخی، اقتصادی و فرهنگی جامعهٔ خود از جانب محافل سرمایه‌داری استعماری به کار برده می‌شود؛ بدین صورت که با کمك سازمانهای اقتصادی و فرهنگی بین‌المللی که ظاهراً مستقل‌اند، یك سلسله تعاریف و مفاهیم غلط و انحرافی دربارهٔ جوامع مستعمراتی و موقعیّت آنها در جامعهٔ جهانی در سطح وسیع انتشار می‌یابد تا با تمرکز دادن بحثهای موافق و مخالف در محدودهٔ این مفاهیم و تعاریف، چارچوب بررسیهای اقتصادی، اجتماعی و تاریخی در باب جوامع مستعمراتی و روابط اقتصادی و فرهنگی آنها در جامعهٔ جهانی از قبل معیّن و مشخّص شده باشد.

ابداع مفاهیم اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی معیّن و ترویج آنها در محافل فرهنگی، یکی از ابزارهای مهمّ توسعهٔ فرهنگ استعماری و تحمیل آن بر روشنفکران در همهٔ جوامع و بویژه جوامع مستعمراتی است. چه، آنان که موافق مفاهیم ساخته و پرداختهٔ محافل سرمایه‌داری استعماری‌اند، آگاهانه یا ناآگاهانه این تصوّر را به وجود آورده و تقویت می کنند که کاری علمی صورت گرفته و در مفاهیمی که به کار می‌رود شائبه‌ای از فرهنگ استعماری یا علاقه‌مندیهای طبقاتی و استعماری وجود ندارد و آنان که مخالف‌اند و از این مفاهیم انتقاد کرده و آنها را رد می کنند نیز نمی توانند از شبکهٔ این دام فرهنگی

خارج شوند زیرا بخش عمده‌ای از نیرو و توان فکری خود را به جای این که صرف بررسیهای علمی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی ضروری در جامعهٔ خود نمایند آن را در اثبات غلط بودن مفاهیمی که بی‌پایه و سست است صرف کرده و از دست می‌دهند و دیگر نیرو و فرصتی برای ساختن و خلق نظریّات علمی و ورود به مرحلهٔ ارائهٔ نظریّات و مفاهیم مطابق با واقعیّتهای تاریخی، اجتماعی و اقتصادی جامعهٔ خود و جامعهٔ جهانی ندارند. در هر دو صورت، فرهنگ استعماری به هدف خود می‌رسد. در مورد مفاهیم انحرافی که بوسیلهٔ رسانه‌های گروهی و محافل و مؤسّسات علمی و دانشگاهیِ وابسته به سرمایه‌داری استعماری در رابطه با نامگذاری و تعریف موقعیّت مستعمرات در اقتصاد جهان به بازارهای جهانی عرضه می گردد می توان به عنوان نمونه از تعاریفی مانند «کشورهای در حال رشد»، «کشورهای عقب‌مانده»، «کشورهای آستانه‌ای»، «کشورهای فقیر»، «جنوب» و از نامگذاریها و تعریف موقعیّت کشورهای سرمایه‌داری استعماری در اقتصاد جهانی از تعاریفی مانند «کشورهای پیشرفته»، «کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی»، «شمال»، و «کشورهای ثروتمند» یاد کرد. بدیهی است که در هریك از تعاریف فوق، بخشی از حقیقت گنجانده شده امّا در همان حال بخش بزرگتری از حقیقت کنار گذاشته شده و مسکوت مانده، و آن حضور فعّال کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری و آثار آنها در جوامع مستعمراتی است.

در نشریّات محافل سرمایه‌داریِ استعماری و بخش عمده‌ای از رسانه‌های گروهیِ جوامع مستعمراتی، از طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار در این جوامع تحت عنوان «نخبه‌ها»، «سرپل»، «دولت‌های مستقل» و در پاره‌ای موارد «دیکتاتورهای محلّی» و . . . یاد می‌شود، امّا کمترین اشاره‌ای به

وابستگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آنان و این که این طبقاتِ وابسته به استعمار پایهٔ اجتماعی دولتهای وابسته به استعمار در این سرزمینها هستند نمی‌شود. گویا رویدادهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در مستعمرات ـ بخش بزرگی از کرهٔ زمین ـ اصولاً در رابطهٔ تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی و بطور کلّی ساختاری با کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری قرار ندارند و گویا طبقات حاکم استثمارگر در جوامع مستعمراتی مستقل بوده و به هیچ‌وجه و در هیچ زمانی تحت حمایت همه جانبهٔ دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری نبوده‌اند و نیستند. درست است که کشورهای سرمایه‌داریِ استعماری بطور عمده در بخش شمالی کرهٔ زمین ـ بالای خطّ استوا ـ قرار دارَند، امّا به کار بردن اصطلاح شمال ـ جنوب برای متمایز کردن جوامع سرمایه‌داری استعماری از مستعمرات نه فقط از نظر اقتصادی و اجتماعی بلکه از نظر جغرافیایی هم غلط است زیرا بسیاری از مستعمرات هم در بخش شمالی خطّ استوا قرار دارند و اگر منطقهٔ معتدل شمالی را شمال بدانیم، در این منطقه هم کشورهای سرمایه‌داری استعماری و هم بخشی از کشورهای مستعمره در یك موقعیّت جغرافیایی قرار دارند. اصولاً به کار بردن مفاهیم جغرافیایی برای نشان دادن تفاوتها در سازمانهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشورها و جماعات مختلف نادرست است. اصطلاح شمال و جنوب یك اصطلاح نژادپرستانه است و در علوم طبیعی به نظریّات «بوفون» و «لامارك» متکّی است. با تعمیم این نظریّات به علوم اجتماعی چنین ادّعا می‌شود که ساکنان شمال محصول شرایط جغرافیایی شمال‌اند و تا زمانی که در شمال باشند ویژگیهای فرهنگی و سیاسی خود را حفظ می کنند و ساکنان جنوب محصول شرایط جغرافیایی جنوب‌اند و تا زمانی که در جنوب باشند

مشخصات فرهنگی و سیاسی و اخلاقی‌شان را حفظ خواهند نمود. چنین تعمیم بی‌پایهٔ علوم طبیعی به علوم اجتماعی و انکار امکان تغییرات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در همهٔ جوامع بشری بر اثر تغییر شرایط اجتماعی و به کار بردن اصطلاح جغرافیایی و نژادپرستانهٔ شمال ـ جنوب برای توضیح موقعیّت جوامع انسانی در جامعهٔ جهانی، یکسره به معنی انکار کلنیالیسم، امپریالیسم سرمایه‌داری و بطور کلّی تاریخ، جامعه شناسی و اقتصاد است. ربط دادن سطح رشد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی یك جامعهٔ انسانی به شرایط جغرافیایی در هر حال سست و بی‌پایه است زیرا اگر چنین نظریّه‌ای را بپذیریم چگونه می‌توان وجود تفاوت در شرایط اجتماعی، ساختار طبقاتی و نظام اقتصادی میان کشورهای سرمایه‌داری استعماری و مستعمراتی را که همه در منطقهٔ معتدلهٔ شمالی و در یك عرض جغرافیایی قرار دارند توضیح داد؟

در نتیجهٔ سلطهٔ فرهنگ استعماری همراه با سیاست خفقان فرهنگی و بطور کلّی اجتماعی، طبقهٔ حاکمِ وابسته به استعمار که با زور یا ایجاد محدودیّت‌های فراوان مانع شکوفایی استعدادهای علمی و فرهنگی موجود در جوامع مستعمراتی در جهت کشف و بررسی تاریخ و علل بروز و توسعهٔ مشکلات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در درون این جوامع می گردند، حرکت فکری و تمایل بخش عمده‌ای از روشنفکران این جوامع به سوی بحث پیرامون مسائل جهانی یا رویدادها در سایر کشورها و بخصوص جوامع سرمایه‌داری جهت می‌یابد و زمینه برای انتشار و جذب مفاهیم نادرستی که به نام علم از جانب محافل سرمایه‌داریِ استعماری عرضه می گردد آماده می‌شود. یك روشنفکر استعمارزده بطور عمده از تاریخ، جغرافیا، فلسفه،

ایدئولوژیها و حرکات سیاسی در جوامع سرمایه‌داری استعماری بیشتر و دقیقتر آگاه است تا دربارهٔ همان مقولات در جامعه‌ای که بدان تعلّق دارد. چنین روشنفکری بطور عمده در باب مسائل جهانی و آنچه کلّی و عمومی است نظر دارد امّا نسبت به ساختار جامعهٔ خود و مسائل آن به کلّی بیگانه است و به علّت این ضعف و بیگانگی و جاذبه‌ای که تبلیغات استعماری دارند بطور مخفی یا علنی در فکر فرار است.

در جوامع مستعمراتی بخش عمده‌ای از مطالبی که دربارهٔ تاریخ، فلسفه، نظریّات سیاسی و... انتشار می‌یابد بیشتر ترجمه است تا تألیف و مفاهیمی که برای توضیح و تشریح مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به کار می‌رود بیشتر از فرهنگ کشورهای سرمایه‌داری استعماری اقتباس شده است. یك روشنفکر استعمارزده از تاریخ نهضتهای ضدّ ستم، جنگهای طبقاتی و نظریّاتی که دربارهٔ این مسائل در طول تاریخ از جانب افراد، اقشار، گروه‌ها و سازمانهای مختلف مستعمراتی ابراز شده بی‌اطّلاع است یا اگر اطّلاعی هم دارد متکی بر منابع خارجی است.

نظریه‌پردازی یا تکراری نویسیِ روشنفکران استعمارزده دربارهٔ مسائل عمومی و کلّی جهانی، سیاست و فلسفه و تاریخ جوامع سرمایه‌داری، خطری برای طبقات حاکمِ وابسته به استعمار و نظامهای استثماری-استعماری ایجاد نمی‌کند و بدین سبب نیز از تمرکز توان فکری روشنفکران در نشریّات، مؤسّسات فرهنگی و دانشگاهها در این جهت حمایت و تشویق می‌شود. برای روشن نگهداشتن این چراغ با سوخت خارجی، نظریّه‌پردازانِ محافل سرمایه‌داری استعماری با فاصله‌های زمانی امّا بطور مرتّب اسباب‌بازیهای لازم را تحویل می‌دهند. (بطور مثال نظریّاتی مانند پایان عصر

ایدئولوژی، پایان تاریخ، برخورد تمدّنها و . . .). سالهاست که این بازی ادامه دارد و نیروی فکری روشنفکران جوامع مستعمره بدین ترتیب «کانالیزه» می‌شود. طبقات حاکم در جوامع مستعمراتی با واسطهٔ روشنفکران مرفّه و مقامات دولتی که در استخدام دارند با کمال میل و علاقه در این بازی شرکت می کنند و چون رسانه‌های گروهی را در اختیار دارند می توانند هر لحظه افکار «عمومی» بسازند. در جامعهٔ مستعمراتی به جای این که مسائل، مشکلات عمده و اساسی اکثریّت مردم همچون علل تورّم، علل فقر، فرار سرمایه‌های مادّی و معنوی از کشور و . . . مطرح گردد، دربارهٔ جامعهٔ مدنی جهانی، همکاری ادیان جهانی و . . . داد سخن داده می‌شود و در طوفان سخنان نغز و شعارهای بزرگ چنان گرد و خاکی برپا می‌شود که کسی به فکر کودکان سرگردان در خیابانها و کوچه‌ها، زنان و مردانی که با وجود کار و زحمت فراوان در چنگال فقر اسیرند نمی‌افتد و گویا اصولاً مسئله‌ای به نام فقر اقتصادی در جامعه وجود ندارد و اگر گاهی هم سخنی در این باب گفته می‌شود می توان مشکل را در یك سمینار با شرکت بزرگان یا با تصویب یك لایحه در مجلس حل کرد. روشنفکر استعمارزده‌ای که دچار عقدهٔ حقارت تاریخی است ـ چه مجذوب و چه مرعوب ـ در زمینهٔ اقتصاد نیز الگوبردار، مقلّد و مترجم است و بطور عمده برای رفع مشکلات اقتصادی جامعهٔ مستعمراتی ورود سرمایه‌های خارجی را توصیه می کند، جانبدار شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و در ساختار سیاسی نیز در پی استقرار نهادهای سیاسی جوامع سرمایه‌داری است و به علّت بی اطّلاعی از تاریخ و جامعهٔ خود قادر به ارائهٔ برنامهٔ اقتصادی یا بدیل اجتماعی بر اساس واقعیّات، امکانات و نیازهای جامعهٔ خود و خروج از قفس فکری که در آن گرفتار شده نیست یا با آگاهی به علّت وابستگی‌های طبقاتی و

امتیازات مادّی تمایلی برای رهایی ندارد.

آن گروه از روشنفکران جوامع مستعمراتی که تحت نفوذ فرهنگ استعماری دچار عقدهٔ خودبزرگ‌بینی‌اند نیز دربارهٔ اقتصاد و چگونگی دفع بلای فقر و گرسنگی و ظلم در جامعهٔ خود نظر روشنی ندارند زیرا به علّت عدم درك صحیح از میزان واقعی امکانات و اجبارهای جامعهٔ خود و توان و امکانات دول و انحصارهای سرمایه‌داری از سردرگمی در کلیّات و ابهامات و حلّ مشکلات اقتصادی به کمك الفاظ زیبا و شاعرانه خارج نمی‌شوند و می‌کوشند مسائل اقتصادی را با ابزارهای سیاسی و فرهنگی حل کنند.

فرهنگ استعماری زمانی نفوذ و سلطهٔ خود را در جوامع مستعمراتی از دست خواهد داد که روشنفکران متعهد و آگاه این جوامع با همهٔ توان فکری و فرهنگی خود و با به کار بردن روشهای دقیق علمی بطور مستقیم و بدون واسطه و الگوبرداری به بررسی و شناخت همه جانبهٔ جامعه خود چه از نظر تاریخی و چه از نظر تعریف شیوهٔ تولید مسلّط، تعیین صفات عمدهٔ اقتصادی و اجتماعی آن و کشف ساختار طبقاتی، بافت فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، دینی و قومی خود بپردازند. شناسایی تاریخ تحولاّت اقتصادی و اجتماعی جوامع مستعمراتی تاکنون بطور عمده به آنچه باستان شناسان، جامعه شناسان و مورّخان در جوامع سرمایه‌داری استعماری ارائه کرده‌اند محدود مانده است. حتّی اطّلاع از محتوای واقعی کتیبه‌ها و اسناد تاریخی و بررسی حوادث اقتصادی و سیاسی نه با مطالعه و بررسی مستقیم بلکه به استناد ترجمهٔ این متون و اسناد از زبانهای رایج در کشورهای سرمایه‌داری استعماری متکی است. بررسی محتوای آنچه در رابطه با مطالب فوق در جوامع مستعمراتی انتشار می‌یابد نشان می‌دهد که بخش قابل توجّه و عمده‌ای از آنها ترجمه‌است

و نه تألیف؛ البتّه صرف نظر از دیوان اشعار شعرای معاصر یا تصحیح مکرّر دیوان اشعار شعرای گذشته که تألیف است.

تاریخ مبارزات طبقات محروم جوامع مستعمراتی در طول تاریخ علیه ستمهای اقتصادی، سیاسی و تقلب‌های فرهنگیِ طبقات حاکم استثمارگر این جوامع با توجّه به رابطهٔ این مبارزات با استعمار سرمایه‌داری در دوره‌های مختلف یك جامعهٔ مستعمراتی و در روابط میان جوامع مستعمراتی باید کشف و بازگو گردد تا بتوان در برابر فرهنگ استثماری ـ استعماری، فرهنگ عدالتخواهانهٔ مردمی در جوامع مستعمراتی را احیاء و ارائه نمود.

سیاست استعماری

در تئوریهای کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری، سیاست استعماری به معنای چگونگی اجرای سلطهٔ حکومتی ـ دولتی دول استعماری با تصرّف سرزمینها و پایه گذاری سازمانهای دولتی اعم از مقنّنه، اجرائیّه (اداری ـ نظامی) و قضائیه، در رابطه با سلطهٔ اقتصادی ـ فرهنگی بر مستعمرات مورد بررسی قرار نگرفته و بخشی از این تئوریها را نمی‌سازد، گرچه دربارهٔ دخالت‌های سیاسی دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری بر جوامع مستعمراتی در تعیین نظام سیاسی، سازمان و سران دولتی، چگونگی سیاست‌های داخلی و خارجی، محتوای قوانین در این سرزمینها و کشورها مطالب فراوانی انتشار یافته است.

در نظریات کلاسیكِ امپریالیسم سرمایه‌داری به این امر مهم توجه نشده که بدون توضیح سیاست استعماری و بررسی شیوه‌های نفوذ و سلطهٔ آن از نظر حقوقی، اداری، نظامی و سیاسی، توضیح سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی

استعماری بر این جوامع ناقص می‌ماند و دلیل بسیاری از رویدادهای اقتصادی روشن نمی‌گردد. ساختار سیاسی در یک جامعهٔ مستعمراتی با اقتصاد همان جامعه هم یک کل را می‌سازد و سازمانهای دولتی در حالی که خود ناشی از چگونگی سلطهٔ اقتصادی دول و انحصارهای سرمایه‌داری استعماری‌اند در تثبیت سلطهٔ اقتصادی استعماری هم نقش اساسی دارند.

طبقهٔ وابسته به استعمار در جوامع مستعمراتی نه فقط پایگاه نفوذ و سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری است بلکه پایگاه و خاستگاه اجتماعی دولت وابسته به استعمار نیز هست. دولت وابستهٔ استعماری ابزار واسطه‌ای برای اجرای سیاست استعماری است. همچنان که شیوه‌های سلطه اقتصادی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری بر جوامع مستعمره در طول تاریخ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری ـ با حفظ هدف اصلی ـ بر اثر تغییر شرایط در هر دو گروه از جوامع ـ استعماری و مستعمرات ـ دچار تغییرات فراوان شده، شیوه‌های اعمال سیاست استعماری در جوامع مستعمراتی نیز در حالی که اساس و ماهیّت خود را حفظ کرده دستخوش تغییراتی شده است. سلطهٔ سیاسی (اداری ـ نظامی ـ حقوقی) دول کلنیالیستی (اروپای غربی و بطور عمده فرانسه و انگلستان و ...) بر مستعمرات در مراحل اوّلیهٔ توسعهٔ کلنیالیسم با هجوم نظامی، فتح سرزمین‌ها، کشتار وسیع ساکنان مستعمرات، و استقرار پادگان‌های نظامی و حکاّم نظامی اجرا می‌شد ـ کاربرد زور برای غارت مردم مستعمرات یک شیوهٔ عمومی و علنی بود.

همگام و همقدم با غارت مستعمرات و توسعهٔ فرهنگ استعماری، اقدامات اداری و نظامی و حقوقی برای تربیت کادر رهبری دولتی، تشکیل

سازمانهای اداری و تدوین قوانین نیز آغاز شد. محتوای قوانین و وظیفهٔ سازمانهای اداری ـ نظامی دولتی در یك جامعهٔ مستعمراتی، دفاع از منافع دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری، حفظ و توسعهٔ مالکیّت خصوصی بر وسایل عمده تولید، حمایت از تشکیل و رشد طبقهٔ جدید وابسته به استعمار، توسعهٔ فرهنگ استعماری در داخل جامعهٔ مستعمراتی و اجرای خواستها و برنامه‌های دول و انحصارهای سرمایه‌داری انحصاری در روابط بین‌المللی بود (و هست). در سرزمینهایی که در آنها حکومت و دولت مرکزی با سازمانهای اداری ـ نظامی و حقوقی وجود داشت، دول کلنیالیستی و امپریالیستیِ سرمایه‌داری نفوذ و سلطهٔ خود را از طریق سازش و معامله با طبقهٔ حاکم استثمارگر آغاز نمودند تا با توسعهٔ نفوذ و سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی بتوانند پایگاه اجتماعی وسیع‌تر و محکم‌تر برای خود به‌وجود آورند. نه فقط خانواده‌های اقشار و طبقات استثمارگر محلّی و ملّی بتدریج به عوامل اجرای سیاست‌های دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری تبدیل شدند بلکه طبقه و اقشار جدیدی نیز که تحت شرایط سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی و اداری استعمار سرمایه‌داری به‌وجود آمدند و رشد کردند (طبقهٔ وابسته به استعمار)، پایگاه اجتماعی سلطه شدند. در سرزمینهایی که استعمار سرمایه‌داری با قبایل و طوایف روبرو گردید بر اساس سازمانهای نظامی بتدریج سازمانهای اداری، حقوقی و اقتصادی نیز پایه‌گذاری شد.

با آماده شدن شرایط اجتماعی «مناسب» و «پس از تربیت» عوامل اجتماعی «مناسب»، شیوهٔ سلطهٔ سیاسی دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری در این مستعمرات نیز تغییر یافت. طبقهٔ وابسته به استعمار که حاصل سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری بود (و هست) به عنوان پادوی محلّی اجازه

یافت سازمان دادن و رهبری سازمانهای دولتی اعم از مقنّنه، اجرائیّه و قضائیّه را به عهده گیرد و به عنوان دولت و حکومت «مستقل» آن هم در یك چارچوب معیّن و محدود عمل کند.

آنچه طبقهٔ وابسته به استعمار را در همهٔ مستعمرات به استعمار سرمایه‌داری پیوند داده و می دهد فقط روابط اقتصادی نیست بلکه ضمیمه و همراه آن روابط فرهنگی و سیاسی است. بر اساس و با تکیه بر این روابط، دول و انحصارات سرمایه‌داری انحصاری سالهاست که توانسته‌اند (و می توانند) سیاست مستعمراتی خود را در پشت پوشش طبقهٔ حاکم محلّی و ملّی در مستعمرات پنهان نمایند.

در ترکیب و رهبری سازمانهای دولتیِ جوامع مستعمراتی نه فقط افراد، گروهها و اقشاری که دارای روابط «حسنه» با دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری هستند شرکت دارند، بلکه گروهی از روشنفکران مجذوب و مرعوب نیز حضور دارند. کار تقلید بی‌پایه از شیوه‌های اجتماعی و اقتصادی جوامع سرمایه‌داریِ استعماری را می توان در تنظیم برنامه‌های فرهنگی و اقتصادی این جوامع نیز نشان داد.

دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری برای حفظ منافع اقتصادی خود در مستعمرات و برای مقابله با نهضت‌های آزادی‌بخش توده‌های محروم و فقیر و برای جلوگیری از سقوط طبقهٔ وابسته به استعمار با بازگشت حاکمیّت و مالکیّت بر اقتصاد در جامعهٔ مستعمراتی به طبقهٔ زحمتکشان تهیدست در زمینهٔ سیاسی به دو شیوه که در عمل متفاوت اما در هدف یکسان می‌باشد عمل کرده اند:

۱ـ حفظ سلطهٔ سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات با کاربرد زور،

چه به صورت سرکوب نظامی اعتراضات اجتماعی، قتل آزادیخواهان به کمك سازمانهای پلیسی و ارتشی جوامع مستعمراتی یا مستقیم بوسیلهٔ کارگزاران سازمانهای جاسوسی کشورهای سرمایه‌داری استعماری، یا به صورت ترتیب دادن کودتاهای نظامی و اعزام کماندو و ارتش و برحسب شرایط، تشکیل سلطنت‌ها و روی کار آوردن دیکتاتورهای نظامی. این شیوه در همکاری با سرمایه‌داران بزرگ، زمینداران بزرگ، افسران عالیرتبه در ارتش و پلیس و مأموران سازمانهای امنیتی اجرا می گردید (و می گردد). پلیس و ارتش کشور مستعمره که گروه رهبری آن در سازمانهای نظامی-پلیسی کشورهای سرمایه‌داری استعماری تربیت شده (و می‌شوند) نقش اصلی را در حفظ دولت وابسته به استعمار برعهده داشته و دارند.

البتّه تا زمانی که منافع اقتصادی دول و انحصارات سرمایه‌داری در زیر نقاب و پوشش دموکراسی، دولت غیرنظامی و وجود مجالس مقنّنه تأمین و تضمین شود کاربرد زور و به کار انداختن سازمانهای ارتشی و پلیسی لزومی ندارد امّا به مجرّد این که این منافع بر اثر اوج گرفتن مبارزات آزادیخواهانهٔ ضدّ استثمار و ضدّ استعمار مردم محروم به خطر بیفتد و احتمال سقوط طبقهٔ وابسته به استعمار تقویت گردد، دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری در اعمال انواع و اقسام جنایات و وحشیگریها و کشتارهای دستجمعی مردم محروم تردیدی به خود راه نمی‌دهند. چگونگی اجرای این جنایات بستگی به شرایط دارد و زمانی به دست کارگزاران و عوامل وابسته به استعمار در جامعهٔ مستعمراتی انجام می گیرد و زمانی مستقیم.

تجارب تاریخی نشان داده که با کاربرد زور و خشونت چه مستقیم با به کار گرفتن نیروی نظامی کشور یا کشورهای سرمایه‌داری استعماری با

مشارکت یکدیگر، چه غیر مستقیم بوسیلهٔ سازمانهای ارتشی و پلیسی کشور مستعمره برای حمایت از دیکتاتورهای نظامی، نه فقط نمی توان نهضتهای ضدّاستعماری و ضدّ استثماری را ازمیان برد بلکه نتیجهٔ چنین روشی در درازمدّت آماده شدن زمینه‌های اجتماعی برای انقلابهای مردمیِ وسیعتر است. و دستگاه جنگی ـ پلیسی حاکم باید با صرف مخارج فراوان همیشه درحال آماده‌باش باشد.

۲ـ شیوهٔ دیگری که برای حفظ سلطهٔ سرمایه‌داری استعماری بر مستعمرات با استفاده از تجارب چندصدساله (بخصوص دول استعماری فرانسه و انگلستان) در غارت مستعمرات و جلوگیری از آزادی و رهایی این سرزمین‌ها از جانب کشورهای کلنیالیستی و امپریالیستی به کار می‌رود، همکاری و شراکت با طبقات و اقشاری است که برای حفظ منافع خود جانبدار حفظ شیوهٔ تولید مستعمراتی در مستعمرات‌اند. طبقهٔ متوسّطی در مستعمرات که در تحت شرایط سلطهٔ سرمایه‌داری استعماری از نظر اقتصادی شریك، از نظر فرهنگی تربیت شده و از نظر سیاسی دست آموز استعمار سرمایه‌داری است و با دریافت سهمی از غارت منابع طبیعی و استثمار مردم جامعهٔ مستعمرهٔ خود حاضر به همکاری و خدمت به سرمایه‌داری جهانی است پایگاه مطمئن، وسیع و کارآمد اجتماعی برای حفظ سلطهٔ سرمایه‌داری استعماری در مستعمرات است. هدف اصلی و غایی دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری از سلطه بر مستعمرات غارت اقتصادی است و اگر نیرویی اجتماعی در این جوامع این مهم را تأمین و تضمین کند می‌تواند و اجازه دارد در محدودهٔ امور سیاسی و فرهنگی تا حدّی که خطری برای استعمارگران ایجاد نکند، آزادی عمل داشته باشد و سهمی از ثروت

مردم و مواهب طبیعی این سرزمینها را تصاحب و مصرف کند. این نکته یك حقیقت قابل فهم تاریخی و اجتماعی است که تا وقتی در مستعمره‌ای شیوهٔ تولید مستعمراتی به عنوان بخش ضمیمهٔ سرمایه‌داری جهانی مسلّط و بر این اساس بخش عمدهٔ اقتصاد در مالکیّت و حاکمیّت خصوصی یك اقلیّت باشد استعمار سرمایه‌داری بر این جامعه مسلّط است و در این حالت وجود سازمانهای دولتی ظاهراً مستقل یا دموکراتیك، و این که نظام حکومتی سلطنتی باشد یا جمهوری و نظام سیاسی حاکم بر اساس جدا کردن دین از دولت یا حکومت دینی باشد، یك مسئله و امر فرعی محسوب می‌شود و صدمه‌ای به سلطه و غارت استعماری نمی‌زند. دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری نه فقط مخالفتی با چنین نظامی ندارند بلکه از آن حمایت نیز می کنند زیرا برای این دول و انحصارات مسئلهٔ اصلی و تعیین کننده حفظ جامعهٔ مستعمراتی در نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی است و غارت اقتصادی آن؛ و این که ساکنان این سرزمینها احتمالاً به راه راست می‌روند یا منحرف شده‌اند و در روز قیامت به چه سرنوشتی دچار خواهند شد برایشان اصولاً مطرح نیست.

طبقهٔ وابسته به استعمار در چنین شرایطی با حفظ ظواهر و با به کار انداختن سازمانهای امنیّتی از تشکیل اجتماعات، اتّحادیه‌ها، و بطور کلّی سازمانهای غیر دولتی و با استفاده از شیوه‌های مخصوص ـ متناسب با زمان و مکان و شرایط عینی و ذهنی در هر جامعهٔ مستعمراتی ـ از رشد افکار و نظریّات «مزاحم» جلوگیری می کند. آن تغییرات سیاسی و فرهنگی را که دول و انحصارات سرمایه‌داری در یك مستعمرهٔ معیّن، در دورهٔ معیّن برای جلوگیری از رشد و توسعهٔ نهضت‌های اجتماعی ضد استثماری و

ضداستعماری در شرایط خاص لازم و مفید تشخیص می دهند، طبقهٔ متوسّط تحت نفوذ و پیرو استعمار سرمایه‌داری از راههای گوناگون به انجام می‌رساند.

چه در انقلابی که به رهبری سازمانی و فکری طبقهٔ متوسط وابسته به استعمار انجام می گیرد و چه در انتخاباتی که به پیروزی وابستگان این طبقه می‌انجامد، مسئلهٔ شیوهٔ تولید مسلّط و نظام اقتصادی حاکم، علل فقر اکثریت و ثروت اقلیت و بطور کلّی مسئلهٔ مالکیّت و حاکمیّت بر وسائل عمدهٔ تولید، سرمایه‌ها و ثروتهای اجتماعی و طبیعی، نقش و اهمیّت سرمایه‌گذاریهای خارجی، تجارت خارجی و فرار سرمایه و... مطرح و موضوع بررسیها و برنامه‌ها نیست و خطّ فاصل و مرز غیرقابل عبوری میان فرهنگ و سیاست در یك طرف و اقتصاد در جانب دیگر رسم می‌شود. پنهانکاری در امور اقتصادی شیشهٔ عمر چنین نظامی است.

در مقابله با جنبشهای اعتراضی مردم مستعمرات در برابر مظالم طبقه و دولت وابسته به استعمار نیز تاکنون دو شیوهٔ متفاوت از جانب کشورها و انحصارات سرمایه‌داری استعماری برای ادامهٔ سلطه بر مستعمرات به کار رفته است:

-یکی شیوهٔ برخورد نظامی برای سرکوب اعتراضات اجتماعی به منظور حفظ طبقه و دولت وابسته. در این شیوه اگر نیروهای پلیس و ارتش دولت مستعمره قادر به حفظ نظام سیاسی و اقتصادی حاکم نباشند نیروهای نظامی کشور سرمایه‌داری استعماری و یا گروههای مزدور انحصارات سرمایه‌داری استعماری به هجوم و دخالت و کشتار مستقیم می‌پردازند.

-در شیوهٔ دیگر، دول و انحصارات سرمایه‌داری استعماری می کوشند بموقع یعنی پیش از آن که جنبش اعتراضی و انقلابی مردم محروم رشد و

وسعت کافی یابد، وارد مرحلهٔ نهایی شده و پیش از مطرح شدن مسئلهٔ خروج از شیوهٔ تولید مستعمراتی و پایان دادن به مظالم طبقاتی، با بخشی از رهبران جنبش که از وابستگان اقشار و طبقات مرفّه و ثروتمند بوده و نگرانِ از دست دادن امتیازات طبقاتی‌اند حتّی با فداکردن بخشی از وابستگان نظامِ حاکم و قبول تغییر نظام سیاسی بطور عمده بر سر مسائل سیاسی و فرهنگی سازش، توافق و ائتلاف نمایند به شرطی که جنبش و انقلاب از مرزهای فرهنگی و سیاسی تجاوز نکند و مسئلهٔ شیوهٔ تولید مستعمراتی از دستور کار خارج شود. بخش سازشکار جنبش نیز با رضایت خاطر برای حفظ منافع طبقاتی خود چنین ائتلافی را می‌پذیرد.

در پاره‌ای از موارد این دو شیوه با یکدیگر ترکیب می‌شود تا با از میان برداشتن بخش مطلع و انقلابی رهبری جنبش، با قتل و ترور زمینه برای روی کار آمدن بخش سازشکار و قابل نفوذ آماده شود.

در نظریّات کلاسیك امپریالیسم سرمایه‌داری، ارزیابی دقیق و مطابق با واقعیّت‌های اقتصادی و اجتماعی از سرمایه‌داریِ باصطلاح ملّیِ طبقهٔ متوسطِ مرفّه و متمکن در جوامع مستعمراتی ارائه نمی‌گردد، بلکه در این مورد نیز داده‌های اجتماعی جوامع سرمایه‌داری کلاسیك در دوران مبارزه با فئودالیسم در کشورهای اروپای غربی بر اثر پیدایش رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، به مستعمرات تعمیم داده شده و به مسئلهٔ سازش اقتصادی و سیاسی طبقهٔ متوسطِ سرمایه‌دار و مالك در جوامع مستعمراتی با استعمار سرمایه‌داری توجّهی نمی‌شود. در جوامع سرمایه‌داری کلاسیك، طبقهٔ سرمایه‌دارِ نوپا برای تحکیم قدرت اقتصادی و سیاسی و حقوقی خود با فئودالیسم به مبارزه پرداخت، امّا در جوامع مستعمراتی طبقهٔ سرمایه‌دار برای حفظ منافع خود با

زمینداران بزرگ، رؤسای قبایل و سران مقامات دولتی ائتلاف کرده و با استعمار سرمایه‌داری کنار آمده و نه فقط با آن تضادّی آشتی‌ناپذیر ندارد بلکه شریك خرده‌پا و کارگزار محلّی آن نیز هست، در حالی که تضادّ طبقهٔ زحمتکشان تهیدست با استعمار سرمایه‌داری آشتی‌ناپذیر می‌ماند.

با توجّه به تغییراتی که بخصوص پس از سقوط دولت اتّحاد جماهیر شوروی در صحنه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهان رخ داده و سیاست جدید امپریالیسم سرمایه‌داری که تحت‌عنوان «جهانی شدن» در همهٔ زمینه‌ها اجرا می‌گردد می‌توان گفت که دوران کودتاهای نظامی (دخالت‌های مستقیم) در مستعمرات به پایان رسیده و سرمایه‌داری استعماری با توسعهٔ پایگاه اجتماعیِ سلطهٔ خود از طبقهٔ وابسته به استعمار به اقشار فوقانی ثروتمند و مرفّه طبقهٔ متوسط در جوامع مستعمراتی و با کمك شرکا و کارگزاران اقتصادی، فرهنگی و سیاسی محلّی خود به غارت ثروتهای طبیعی و حاصل کار مردم مستعمرات ادامه می‌دهد.

هدف غایی و نهاییِ سرمایه‌داری استعماری از هجوم، لشکرکشی و سپس به کار بردن شیوه‌های متنوّع و مختلف برای حفظ سلطه در جوامع مستعمراتی یا در یك مستعمرهٔ معیّن، در طول تاریخ کلنیالیسم و امپریالیسم سرمایه‌داری و در دوره‌های مختلف تاریخی و شرایط متغیّر اجتماعی در جوامع مستعمراتی حفظ سلطهٔ اقتصادی به منظور ادامهٔ غارت منابع اقتصادی و اجتماعی و طبیعی این سرزمینها بوده و هست.

کلنیالیست‌ها و دول و انحصارات سرمایه‌داریِ استعماری بخاطر کسب منافع مادّی به مستعمرات آمده‌اند و به این علّت هم حاضر به ترك مستعمرات نیستند. امّا برای «ماندن» با نوعی «رفتن» موافقند و چنان که خود

می گویند از نظر سیاسی و فرهنگی می‌روند تا از نظر اقتصادی بمانند و چون از نظر اقتصادی مانده‌اند از نظر سیاسی و فرهنگی نیز بازخواهند گشت.

بررسی تاریخ تحولات اجتماعی در سرزمینهای مختلف از جمله مستعمرات ثابت می کند که هدف طبقات حاکم برای حفظ حکومت خود بر جامعه با استفاده از انواع و اقسام ترفندها و اقدامات سیاسی و فرهنگی و پلیسی، ادامهٔ استثمار اقتصادی و حفظ و توسعهٔ امتیازات مادّی بوده است. حتّی اگر همهٔ نظریّات و بررسی‌های اجتماعی انکار شود این حقیقت تاریخی را نمی توان انکار کرد که در طول تاریخ و در همهٔ جوامع، طبقات حاکم امتیازات و رفاه مادّی بیشتری از بقیّهٔ طبقات اجتماعی داشته‌اند و برای حفظ این امتیازات و ثروتها یا مردم جامعهٔ خود را بی خبر نگه‌داشته و فریب داده‌اند یا علیه مردم جامعهٔ خود جنگیده‌اند.

با توجّه به این حقایق می توان دریافت که چرا بخصوص در جوامع مستعمراتی که اختلاف اقتصادی شدیدی میان طبقهٔ حاکم ثروتمند و طبقهٔ زحمتکشان تهیدست وجود دارد و اختلاف و مبارزهٔ طبقاتی اقتصادی مهمترین و اساسی ترین مسئله است، طبقات حاکم (وابسته به استعمار) و دول و انحصارات سرمایه‌داری انحصاری با همکاری یکدیگر با به کار بردن ترفندهای سیاسی و فرهنگی و در صورت لزوم زور، از طرح مسائل اساسی اقتصادی، علل اقتصادی فقر شدید و افزایش یابندهٔ اکثریّت زحمتکش و محروم، و فساد مالی و ثروتهای افسانه‌ای اقلیّت استثمارگر و ثروتمند جلوگیری می نمایند. امّا نه فقط مخالفتی با طرح مسائل فرهنگی، سیاسی و دینی تا جایی و به صورتی که منجر به طرح مسائل اساسی اقتصادی و بررسی و کشف علل فقر اقتصادی توده‌های وسیع در جوامع مستعمراتی نگردد

ندارند، بلکه با کمال شوق و علاقه از ادامهٔ بحث‌های پایان‌ناپذیر، بی‌خطر و ضرر سیاسی و فرهنگی که ضمناً سرگرمی و مشغولیّاتی برای کلّ جامعه است و افکار عمومی مردم را از مسائل اساسی اقتصادی منحرف می‌کند، حمایت و استقبال می‌نمایند.

جدا دانستن اقتصاد از سیاست و فرهنگ، نادرست و بی‌پایه و از آثار نفوذ و سلطهٔ فرهنگ استعماری است. به نظر می‌رسد این حقیقت ساده قابل فهم باشد که هر تغییر در یك زمینه، تغییر در زمینه‌های دیگر را ایجاب می‌کند و به همراه دارد. در هیچ جامعه‌ای «توسعهٔ سیاسی»، بدون «توسعهٔ اقتصادی» - اگر مراد از هر دو توسعه اصلاحات اساسی باشد - مقدور نیست. اقدامات اقتصادی و سیاسی بطور متقابل بر هم اثر می‌گذارد و نمی‌توان حدّ فاصل و مرزی میان «سیاست» و «اقتصاد» کشید. کسانی که توسعهٔ سیاسی و توسعهٔ اقتصادی را دو مقولهٔ جدا از هم وانمود می‌کنند یا اصولاً با این مقولات آشنایی ندارند یا اینکه می‌کوشند اهداف خاصّ طبقاتی خود را در پشت پردهٔ یك بحث عام، کلّی و سرگرم کننده پنهان کنند که در هر دو حال اقدامی به ضرر کلّ جامعهٔ مستعمراتی است.

برای بسیج ارادهٔ آگاه طبقهٔ زحمتکش تهیدست در جوامع مستعمراتی در جهت رهایی از سلطهٔ جوامع سرمایه‌داریِ استعماری و غارتگری طبقهٔ حاکم وابسته به استعمار از نظر اقتصادی، مظالم سیاسی و فرهنگی آنان، طرح مسائل اساسی اقتصادی، چگونگی شیوهٔ تولید و نظام اقتصادی، و بررسی علل فقر اکثریّت و ثروت اقلیّت یك مسئلهٔ ضروری است.

***

تعریف امپریالیسم سرمایه‌داری بدون قبول رابطهٔ تاریخی و ساختاری میان بازارهای چهارگانهٔ (کالا، سرمایه، کار و حیات انسانی) و عدم توجّه به وحدت جنبه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، بدون بررسی فرهنگ و سیاست استعماری و محدود ساختن بررسیها به عوامل پیدایش و توسعهٔ آن در درون جوامع سرمایه‌داری کلاسیك و بدون بررسی اثرات سلطهٔ امپریالیسم سرمایه‌داری بر جوامع مستعمراتی، تشکیل طبقه و دولت وابسته به استعمار و طبقهٔ زحمتکشان تهیدست، تعریفی نارساست. با توجّه به نکات فوق می‌توان این حقیقت تاریخی را درك نمود که به علّت همه‌جانبه بودن استعمار سرمایه‌داری، محدود ساختن مبارزات رهایی‌بخش مردم مستعمرات به زمینه‌های فرهنگی و سیاسی حاصلی جز شکست و ناکامی حتّی در همان زمینه‌های فرهنگی و سیاسی ندارد؛ زیرا استعمار سرمایه‌داری و طبقهٔ وابسته به استعمار (در چهره و لباس جدید) با نفوذ و حاکمیّت در زمینهٔ اقتصاد می‌توانند در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی نیز مواضع از دست رفته را مجدّداً تصرّف کنند (که در بسیاری از مستعمرات کرده‌اند).

امّا با وجود همهٔ رویدادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در سطح جهانی، اعتراضات اجتماعی که در اکثر مستعمرات رخ می‌دهد ثابت می کند که اوّلاً سرمایه‌داری استعماری با وجود به کار بردن ابزارها و وسایل مدرن در جهت ترویج فرهنگ استعماری و با وجود ترفندهای سیاسی و استفاده از انواع سلاحها قادر به کنترل و خفه کردن مبارزات طبقهٔ زحمتکشان تهیدست در مستعمرات برای دفاع از حقّ حیات نیست و نخواهد بود؛ دیگر این که انقلابهای آینده در مستعمرات به علّت افزایش فقر عامّه در این جوامع با اعلام

خواستهای عمومی در زمینهٔ اقتصاد (اعتراض به فقر عامّه) آغاز و با هدف خروج از شیوهٔ تولید مستعمراتی، تشکیل جمهوری اجتماعی و در حقیقت رهایی قطعی از غارت و سلطهٔ استعمارگران و پادوهای محلّی‌شان ادامه خواهد یافت.

در راه تشکیل ایالات متّحدهٔ شرق*

معشوق تو همسایه دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما بهر چرائید؟

مولوی

مقدّمه

ملّت گرایی (ناسیونالیسم) نظریّه‌ایست سیاسی با اثرات اقتصادی و فرهنگی که در اروپای غربی بر اثر پیدایش شیوهٔ تولید سرمایه‌داری ظاهر گردید. ناسیونالیسم در کشورهای سرمایه‌داری همراه با توسعهٔ استعمار سرمایه‌داری به‌سوی راست کشیده شد و از شعارهایی چون آزادی، برابری،

---

* به نظر نگارنده، با توجّه به مطالبی که در کتاب جامعهٔ بزرگ شرق در باب اشتراک فرهنگی چند هزار سالهٔ اقوام شرقی و در مقالات پیشین کتاب حاضر آمده‌اند، می‌توان با گذشتن از موانع تفکّر نژادی و رهایی از افسانه‌های استعمار سرمایه‌داری، با اتکاء بر خویشاوندی قومی و اشتراک فرهنگی چند هزارساله در راه وحدت اقوام شرقی و تشکیل ایالات متّحدهٔ شرق قدم برداشت.

برادری و صیانت از حقوق بشر جدا گردید و بر اساس فرضیّه‌های نژادی، ایدئولوژی راهنمای استعمار سرمایه‌داری شد. پایگاه اجتماعی ناسیونالیسم در این کشورها طبقهٔ سرمایه‌داری ملّی استثمارگر و استعمارگر بود (و هست). ملّت‌گرایی در مستعمرات هم مانند ملّت‌گرایی در کشورهای سرمایه‌داری استعماری نظریّه‌ایست سیاسی با ابعاد و اثرات فرهنگی و اقتصادی. ما در جوامع مستعمراتی با دو نوع ملّت‌گرایی که از نظر بافت و محتوای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کاملاً با یکدیگر مغایر و متفاوتند و در تضادّی آشتی‌ناپذیر قرار دارند سروکار داریم: یکی ملّت‌گرایی طبقات حاکم و استثمارکننده، و دیگری ملّت‌گرایی طبقات محروم و استثمار شونده.

ملّت‌گرایی طبقات حاکم، بر فرضیّه‌های نژادی استوار است. این ملّت‌گرایی متجاوز است و مدّعی برتری نژادی و فرهنگی بر سایر اقوام؛ امّا در همان حال حاضر است برای حفظ امتیازات مادّی طبقاتی خود، بر ضدّ قومی که بدان تعلّق دارد با استعمارگران و متجاوزان خارجی همکاری کند و حتّی در خدمت آنها قرار گیرد.

امّا ملّت‌گرایی طبقات محروم ربطی به فرضیّه‌های نژادی ندارد و در مستعمرات، تحت شرایط سُلطهٔ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی استعمار سرمایه‌داری با خواست آزادی از فقر و ستم طبقات محروم و استثمارشونده در هم می‌آمیزد، به چپ کشیده می‌شود، مدافع و خواستار رهایی از سُلطهٔ استثمارگران داخلی و استعمارگران خارجی است. در این ملّت‌گرایی مبارزهٔ طبقاتی و مبارزه با استعمار طبقات محروم یك وحدت را می‌سازد. ملّت‌گرایی طبقات محروم در جوامع شرقی ادّعای برتری بر اقوام دیگر را ندارد.

ملّت گرایی نژادی طبقات حاکم در جوامع شرقی گذشتهٔ «پر افتخار» خود را در تاریخ شاهان و شرح فتوحات نظامی و اسارت اقوام دیگر می‌بیند، در حالی که ملّت گرایی طبقات محروم هویّت خود را در نهضت‌های ضدّ ستم که در طول تاریخ در سرزمین‌های شرقی جریان داشته می‌یابد.

در جوامع شرقی، دو طبقه متخاصم با دو هویّت تاریخی و فرهنگی یکسره متمایز و متضاد در مقابل یکدیگر قرار داشته و دارند. سخن ما در نوشتهٔ حاضر متوجّه مسئلهٔ ملّت گرایی نژادی، مهاجم و متجاوز طبقات حاکم و اثرات شوم آن در جوامع شرقی است نه ملّت گرایی ضد ستم طبقات محکوم در این جوامع. شاید این اشاره کافی باشد که آنچه دربارهٔ نهضت‌های ضد ستم توده‌های وسیع و محروم اقوام شرقی در برابر سلاطین، حکّام و خلفای جابر و طبقات استثمار کننده در همهٔ سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق چه در دوران باستان و چه در دوران اسلامی انتشار یافته بطور عمده مطالبی است که به استناد کتیبه‌های سلاطین یا نقل‌قول از وزیران و وابستگان خانواده‌های حکومتگر که خود در استثمار و غارت اموال مردم و بدین علّت در سرکوبی نهضت‌های ضد ستم اقوام شرقی شرکت داشته‌اند بوسیلهٔ تاریخ نویسان مزدور و مدّاح ستم، تهیّه و توزیع شده است.

این نکته که چنین «اسناد تاریخی»، تحریف شده، سرشار از کینهٔ طبقاتی حاکمان نسبت به مردم محروم و معترض و لذا عاری از ارزش علمی و تاریخی است، روشن است. امّا هنوز هم طبقات حاکم و ملّت گرایان نژادی در همهٔ سرزمین‌های شرقی دست از تبلیغ علیه نهضت‌های ضد ستم دوران پیش از آغاز سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری، تحریف تاریخ و دشمنی با ملّت گرایی ضداستعماری و ضداستثماری برنداشته‌اند. این نکات را می‌توان در یک

بررسی تاریخی آشکارا نشان داد و اثبات کرد. تاریخ ملّت گرایی ضّداستعماری و ضّداستثماری طبقات محروم اقوام شرقی نیز سخت از جانب طبقات حاکم وابسته به استعمار تحریف شده و می‌شود.

استعمار و ترویج نژادپرستی

مهمترین شیوهٔ فرهنگی - سیاسی استعمارگران برای تجزیهٔ اجتماعی جوامع مستعمراتی چه در درون این جوامع و چه در رابطه با دیگر جوامع مستعمراتی، اشاعهٔ نظریّات نژادپرستی است. هنوز بسیاری از محافل روشنفکری در جوامع شرقی ادّعا می‌کنند که مردم جهان از نژادهای مختلف‌اند و گویا با مقایسهٔ رنگ پوست، کوتاهی یا بلندی پیشانی، طول بینی و شکل جمجمه و نکاتی از این قبیل می‌توان نژاد برتر را از نژادهای دیگر تشخیص داد، و گویا مشخّصات ظاهری و جسمی رابطه‌ای دقیق و مستقیم با هوش و ذکاوت انسانها و فرهنگ جماعات دارد.

بر اساس چنین نظریّاتی که بی‌اساس بودن آنها بارها مؤکّداً به اثبات رسیده و فاقد ارزش علمی است، برای هر یك از «نژادها» در سرزمین‌های شرقی «موطن اوّلیه» و آباء و اجداد «اوّلیه» فرض شده و گفته می‌شود که اقوام ساکن سرزمین‌های شرقی با یکدیگر از همان دوران باستان اختلاف آشتی ناپذیر داشته‌اند و هنوز هم دشمن یکدیگرند و چون چنین خصومتی دارای ریشه‌های «نژادی» است، ناگزیر برای همیشه ادامه خواهد یافت.

در سرزمین‌هایی از جامعهٔ بزرگ شرق از شمال افریقا تا بنگلادش و از آسیای مرکزی تا اقیانوس هند (جامعهٔ بزرگ شرق، تهران، بهار ۱۳۷۰) در مواردی که مشخّصات جسمی برای تجزیهٔ این جوامع مستعمراتی و ادامهٔ

منازعات نژادی کارساز نبوده، سالهاست به این بحث بی حاصل و بی‌پایان دامن زده می‌شود که فرهنگ کدام کشور شرقی بالاتر است، شخصیّت‌های فرهنگی و علمی دوره‌های تاریخ شرق در کدام یك از شهرها یا روستاهای سرزمین‌های شرقی متولّد شده‌اند، این شهرها و روستاها در قرون گذشته بخشی از کدام کشور محسوب می‌شده و امروزه از کدام کشور است، با تغییر مرزهای سیاسی، اداری و نظامی در حال حاضر این شخصیّت‌ها را جزو مفاخر کدام قوم یا «نژاد» باید دانست، و . . . . بحث بر سر این است که کدام‌یك از اقوام شرقی یا «نژاد»ها به تنهایی در دوران باستان «مشعلدار فرهنگ جهان» بوده است، بی آنکه به این حقیقت تاریخی قابل اثبات توجّه شود که فرهنگ شرق در همان دوران باستان و از همان دوران باستان، یك فرهنگ مرکّب بوده و تمام اقوام شرقی در ترکیب، رشد و تکامل و توسعهٔ آن شریك و سهیم بوده‌اند و در این روند چند هزار سالهٔ تاریخی، قومی را بر قومی دیگر مزیّتی و برتری نیست و در شرق فرهنگ قومی «خالص» نداشته و نداریم.

چنین تفاخر و غروری محدود به یك قوم و گروه در جامعهٔ بزرگ شرق نیست و در ملّت گرایی نژادی، طبقات حاکم در همهٔ جوامع شرقی شریك و سهیم‌اند.

تحت نفوذ چنین تبلیغات و تلقیناتی که سالها سابقه دارد، هر یك از اقوام شرقی خود را «مرکز» و دیگر اقوام را «پیرامون» می‌داند و اگر هم در مواردی سخن از اتّحاد و همبستگی اقوام شرقی به میان می آید، سخنگویان و چاوشی خوانان هر قوم بر «مرکزیّت» و بر این اساس بر «رهبری» خود اصرار می‌ورزند و خواستار آنند که دیگر اقوام به «مام وطن» که از هم گسیخته بپیوندند و حوزهٔ حکومت یك قوم خاص (و در حقیقت یك طبقهٔ حاکم معیّن) تا

مرزهایی که بر اساس فرضیّه‌های سُست یا داستانها و افسانه‌ها تعیین شده توسعه یابد.

نگارنده لازم می‌داند به این حقیقت تاریخی اشاره کند که آنچه را امروزه در سرزمین‌های شرقی به‌نام فرهنگ‌های ملّی می‌شناسیم (با وجود تفاوت‌ها و اختصاصات محلّی که هر یك به‌نوبهٔ خود ارزشمند و والاست) در یك زمینهٔ مشترك چندهزار ساله رشد کرده‌اند و چنان به هم پیوسته‌اند که توضیح یکی بدون شناخت دیگری ممکن نیست. اقوام شرقی درست مانند افراد یك خانواده بزرگ‌اند که با وجود داشتن صفات فردی با یکدیگر خویشاوند بوده و علائق فرهنگی و اقتصادی و روابط معنوی و مادّی مستحکمی آنها را به یکدیگر پیوند داده و می‌دهد. قبول وجود اشتراك و وحدت فرهنگی و خویشاوندی چند هزارساله میان اقوام جامعهٔ بزرگ شرق، به معنای نفی هویّت فرهنگی و تاریخی هیچ یك از اقوام شرقی نیست و نمی‌تواند باشد. برعکس، قبول این حقیقت در حکم تثبیت و تأیید هویّتی روشن با سابقهٔ چند هزارساله و خروج از یك انزوای مصنوعی و خصومت بی‌پایه و دشمنی ساختگی است.

متأسّفانه هنوز براساس بررسیهای به ظاهر علمی شرق‌شناسان کشورهای سرمایه‌داری استعماری و مجامع به اصطلاح علمی آنها، فکر مُسلّط و راهنما در تاریخ‌نویسی و سیاست گذاری در سرزمین‌های شرقی، ملّت گرایی نژادی است. هنوز به شاهان دوران باستان و به لشگرکشی‌ها و غارت‌ها و کشتارها تحت پوشش «مردان بزرگ» «شاهان کبیر» و «فتوحات» افتخار می‌شود و سازمان‌های تبلیغاتی استعماری و کارگزاران آنها در کشورهای شرقی، یاد کشتارها، و غارت‌ها را برای حفظ حسّ انتقام‌جویی و

کینه‌ورزی قومی زنده نگه می‌دارند.

هنوز جنایات و تجاوزات حُکّام جابر، سلاطینِ ظالم و طبقات حاکم استثمارگر که هم نسبت به قوم و جامعهٔ خود و هم نسبت به ساکنان دیگر سرزمین‌های شرقی اجحاف و ستم روا می‌داشتند به حساب مردم عادی و زحمتکش و استثمارشده گذاشته می‌شود تا حسّ کینه‌جویی مانع استقرار روابطِ دوستانه و انسانی میان اقوام خویشاوند شرقی گردد و هنوز متأسّفانه در بسیاری از نشریّات (ملّی) به این ظالمان و ستمگران «هم‌نژاد» افتخار می‌شود.

یگانگی سرنوشت ملل شرق

در جوامع شرقی آنچه در دوران باستان جریان داشته و هنوز هم جریان دارد، ستم طبقاتی بوده و هست نه ستم موهوم قومی. زحمتکشان یك قوم شرقی نه فقط اختلافی با زحمتکشان قوم یا اقوام شرقی دیگر نداشته و ندارند بلکه شریك دردهای یکدیگر بوده‌اند و هستند. تفاخر به شاهان و جبّاران و ملّت‌گرایی نژادی ابزار سُلطهٔ فرهنگی و سیاسی طبقات حاکم بوده و هست.

تاریخ سرزمین‌های شرقی نشان می‌دهد و اثبات می‌کند که چگونه در هر دورهٔ تاریخی، طبقات حاکم محلّی، در هر سرزمین و منطقه کوشیده‌اند با زور نظامی و فریب‌های فرهنگی، مردم عادی، محروم و زحمتکش سرزمین خود را به ابزار غارتگری و تجاوز تبدیل کنند و به بهای نابودی توده‌های وسیع مردم، از همهٔ اقوام، بر سریر «باشکوه» سلطنت و قدرت جلوس کنند و با بهره‌برداری از جهل اکثریّت و فساد اقلیّتی که خود بخشی از آن بوده‌اند (وهستند) در ناز و نعمت و عشرت و رفاه مادّی روزگار بگذرانند.

آنچه به نام فتوحات و کشورگشایی در بازار تبلیغات نژادی و

«پان‌بازی»ها عرضه و فروخته می‌شود از جانب هر سلطان و شاه و حاکمی باشد، چیزی جُز تجاوز به حقوق و زندگی مردم سرزمین‌های دیگر نبوده است؟ دفاع از خانه و کاشانه و خانواده، سلامت جسمانی، شخصیّت و حرمت انسانی و بطور کلّی دفاع در برابر هر نوع تجاوز از جانب هر کس، هر مقام و هر طبقه‌ای که باشد ضروری است و مقدس. در این مورد باید توجّه داشت که دفاع از حقّ حیات و حُرمت فردی و اجتماعی نمی‌توانسته و نمی‌تواند فقط به مقابله با «خارجیان» محدود شود. دفاع از حقّ حیات و حُرمت فردی و اجتماعی در برابر ظلم استثمارکنندگان و زورگویان داخلی (مبارزهٔ طبقاتی) نیز به همان اندازهٔ دفاع در برابر مهاجم خارجی، ضروری، مُقدّس و بخشی از ملّت‌گرایی طبقات محروم است.

هدف غایی ملّت‌گرایی نژادی، انکار و نفی اختلافات و مبارزات طبقاتی در داخل جوامع مستعمراتی و فریب دادن و منحرف کردن طبقات استثمارشده از ستم‌های طبقاتی برای حفظ نظام‌های ظالمانه است.

ما، اقوام شرقی، تحت تأثیر تلقینات و تبلیغات طبقات حاکم محلّی و استعمارگران هنوز بطور عمده تجاوزات شاهان و طبقات حاکم «خودمان» به‌دیگر اقوام شرقی را «فتوحات» می‌دانیم و به آنها افتخار می کنیم امّا از ستم‌های مهاجمان و «دیگران» به خود می‌نالیم و آن را محکوم می کنیم. آیا چنین برخوردی با تاریخ و جامعه، نشانهٔ ضعف شدید در آگاهی تاریخی، قضاوت یك‌جانبه، و ضعف ما در علوم اجتماعی نیست؟ در هیجان ناشی از ملّت‌گرایی نژادی بر جنایات شاهان، حکّام و طبقهٔ حاکم قوم «خودمان» قلم عفو و فراموشی می کشیم و سعی داریم آن را به نحوی توجیه کنیم امّا یاد و خاطرهٔ جنگها و جنایات شاهان و حکام و طبقهٔ حاکم «دیگر» اقوام خویشاوند

را زنده نگه می‌داریم.

آیا غرق شدن در گذشته‌های دور، که در بسیاری از موارد به‌صورت افسانه‌ها و داستانها باقی مانده، راه مشترك آیندهٔ ما اقوام شرقی را نمی‌بندد؟ و نبسته است؟

آیا می‌توان در جامعهٔ بزرگ شرق، قومی را نشان داد که به تحریك طبقات حاکم خود به اقوام خویشاوند دیگر حمله نکرده یا به تحریك طبقات حاکم اقوام دیگر مورد تجاوز قرار نگرفته باشد؟ درهرحال باید به این نکتهٔ اساسی توجّه داشت که حیات انسان بالاترین ارزش فردی و اجتماعی است و هر کس به هر نام و عنوان و بهانه به حقّ حیات انسان‌ها تجاوز کند ـ در هر دورهٔ تاریخی که باشد ـ به همهٔ حقوق آنان تجاوز کرده است.

حقّ حیات را نمی‌توان از جمله حقوق یك نسل مُعیّن از افراد جامعه دانست و برای تبرئه کردن فرمانروایان جابر برای جنایاتی که کرده‌اند عذری تراشید.

از خودمان بپرسیم، زنان، مردان، نوجوانان و بالاخره همهٔ مردم محروم و فقیر و زحمتکش سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق چه اختلاف منافع، چه تضّاد طبقاتی، چه برخورد و خصومت فرهنگی، قومی یا مذهبی و دینی با یکدیگر داشته‌اند یا دارند؟ و چه کسی جای چه کسی را در این سرزمین‌ها تنگ کرده است که از دوران باستان تا کنون ـ گذشته از بعضی دوره‌ها ـ در اجرای احکام سلاطین و شاهزادگان، خلفا و شیوخ و راجه‌ها، و برای حفظ منافع مادّی طبقاتی آنان و در دوران جدید برای حفظ منافع طبقهٔ وابسته به استعمار، و استعمار سرمایه‌داری باید یکدیگر را به خاك و خون بکشند؟ و دست فقرا و محرومان یك قوم به خون فقرا و محرومان قوم دیگر آلوده شود؟

تاریخ جامعهٔ بزرگ شرق، تاریخ اقوام این سرزمین، برخلاف آنچه استعمارگران و کارگزاران محلّی شان ادّعا و تبلیغ می کنند، تاریخ شاهان، لشگرکشی‌ها، کشتارها و غارت‌ها نیست بلکه بخش اصلی و اساسی این تاریخ مشترك چندهزارساله، تاریخ ظهور ادیان، تاریخ پیشرفت‌های علمی، ادبی، اجتماعی، ظهور شخصیّت‌های بزرگ علمی و اجتماعی و ادبی، تاریخ نهضت‌های ضد ستم با آرمان‌های عدالتخواهانه و تاریخ ظهور انقلابیّون بزرگ و مصلحان اجتماعی است.

تاریخ شاهان و تاریخ جنگ‌ها، پیوندها میان اقوام شرقی را از هم می گسلد (و گسیخته) و تخم جدایی و نفاق می‌پاشد (و پاشیده)، امّا تاریخ مصلحان اجتماعی، و نهضت‌های ضّدستم و تاریخ دانشمندان و ادبا در شرق، ما را به هم پیوند می دهد و خویشاوندی و اشتراك و اتحّاد ما را تأیید می کند.

چرا هنوز تحت‌تأثیر تلقینات طبقات حاکم بر آنچه ما را از هم جدا می کند و عامل آن جبّاران و استثمارگران محّلی و ملّی و استعمارگران هستند تکیه می کنیم و باور داریم امّا به آنچه ما را به هم پیوند می‌دهد و هویّت مُشترکمان را اثبات می کند توجّه و عنایت کافی نداریم؟

در تعالی و ترّقی علمی و ادبی و فلسفی در سرزمین‌های شرقی و ایجاد و توسعهٔ نهضت‌های اجتماعی ضّد ستم طبقاتی در جامعهٔ بزرگ شرق، همهٔ اقوام خویشاوند شرقی شرکت داشته‌اند. این گذشتهٔ درخشان است که ما را به هم پیوند می‌دهد و بر این گذشته باید تکیه کرد و ساخت. امروزه، هم استعمارگران و هم طبقات حاکم استثمارگر در جوامع شرقی خواستار ادامهٔ نفاق و دشمنی میان اقوام خویشاوند شرقی‌اند، چه این اقوام در درون محدوده‌ای با مرزهای نظامی - اداری - سیاسی تمرکزیافته باشند و چه

خطوطی مصنوعی به‌نام مرز که در قرون اخیر از جانب استعمارگران ساخته و کشیده شده آنها را از یکدیگر جدا کرده باشد.

در ادامهٔ نفاق و خصومت میان اقوام خویشاوند شرقی طبقات حاکم محّلی و ملّی و استعمارگران، مشترك‌المنافع‌اند، و هر دو از استثمار مردم زحمتکش این سرزمین‌ها سود می‌برند و با هم از کار، خون و جسم و جان مردم این سرزمین‌ها تغذیه می‌کنند و ادامهٔ سلطه و حکومتشان ممکن می‌گردد.

اساس نظریّات ملّت‌گرایی نژادی و پان‌بازی که در جامعهٔ بزرگ شرق عرضه می‌شود ـ چنان که به‌اثبات رسیده ـ مطالبی است که فرضیّه‌پردازان استعماری و شرق‌شناسان وابسته به سازمانهای ارتجاعی و امپریالیستی یا بی اطّلاع دربارهٔ ساختار اجتماعی و بطور کلّی تاریخ جوامع شرقی از دوران باستان تاکنون نوشته و منتشر کرده‌اند و بسیاری از روشنفکران جوامع مستعمراتی شرقی این مطالب سُست و تحریفات را بعنوان تاریخ کشور و جامعهٔ خود باور کرده و به این «استادان» ایمان آورده‌اند.

نظریّه‌پردازان و سیاستمداران کشورهای اروپایی که بنا به مصالح اقتصادی و اجتماعی (پیدایش و رشد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری) واضع و سازندهٔ فرضیّه‌های نژادی و ملّت‌گرایی نژادی بوده‌اند، امروزه باز بنا به مقتضیات اقتصادی (وحدت اروپا) از این فرضیّه‌ها فاصله گرفته و در رَد و نفی آنها قلم‌فرسایی می‌فرمایند و دیگر سخنی از پان‌ژرمانیسم و پان‌اسلاویسم و . . . در میان نیست و تکیه‌ای بر منشاء «نژادی»، تفاوت‌ها و اختلافات «نژادی» میان بومیان اروپایی نمی‌شود. در محافل دانشگاهی و روشنفکری اروپای امروزی، ناسیونالیسم بعنوان یك فرضیّهٔ گُمراه کننده و یك راه کج و غلط مطرح است (و

البتّه فقط برای خودشان)، امّا تبلیغ در میان مردم مستعمرات و بویژه مردمان سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق بر اساس ملّت‌گرایی نژادی در جهت پان‌سازی و پان‌بازی به‌صورت اقدامات و تبلیغات سیاسی و فرهنگی آشکار و پنهان ادامه دارد.

سالهاست که ما، در سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق بطور مُشخّص با پان‌بازی‌ها، پان‌سازی‌ها و ملّت‌گرایی‌های نژادی تحت عناوین پان‌تورانیسم (پان تورکیسم)، پان‌عربیسم، پان ایرانیسم و . . . همراه با ادّعاهای توسعهٔ ارضی روبرو هستیم.

منافع کشورهای سرمایه‌داری استعماری اقتضا کرده و می کند که ملّت‌گرایی نژادی و پان‌بازی در سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق ادامه یابد تا بتوانند با فروش اسلحه، کالا، غارت منابع طبیعی و نیروی کار ارزان هرچه بیشتر و بهتر ساکنین این سرزمین‌ها را استثمار کنند. کارگزاران استعمار سرمایه‌داری، در سرزمین‌های شرقی در این جنایت سهیم و شریك‌اند و از آن سود می‌برند. امّا جانبداران خیال‌پرداز پان‌سازی‌ها و پان‌بازی‌ها به این نکته توجّه نمی کنند که دولت‌های سرمایه‌داری استعماری هرگز اجازه و امکان نخواهند داد که هیچ‌یك از این «پان»ها به اهداف خود برسند زیرا در همهٔ احوال با تشکیل یك دولت نیرومند ـ بر پایهٔ هر پانی که می‌خواهد باشد ـ در منطقه‌ای که مهمترین ذخایر نفتی جهان در آن قرار دارد مخالفند. وظیفهٔ پان‌بازها و ملّت‌گرایان نژادی در سرزمین‌های شرقی تضعیف یکدیگر است. هدف استعمار سرمایه‌داری این بوده و هست که اقوام خویشاوند در سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق که دارای فرهنگ چند هزارسالهٔ مشترك‌اند نه فقط به فکر همکاری و اتّحاد با یکدیگر نیفتند، بلکه هر یك به تنهایی به‌صورت طُعمه

سرمایه‌داری استعماری از ترس «رقیب» یا «دشمن»، از دامان و تلهٔ استعمار سرمایه‌داری خارج نشوند و مشتری دائمی اسلحه و به‌علّت ضعف اقتصادی و به تبع آن عدم ثبات و تزلزل اجتماعی، دنباله‌رو سیاست‌های دولتهای سرمایه‌داری استعماری باقی بمانند.

طبقات حاکم محلّی نیز بازار ملّت گرایی نژادی و پان‌بازی را گرم نگه می‌دارند و با طرح ادّعاهای ارضی موسمی، اقوام خویشاوند را بر ضدّ یکدیگر تحریك می کنند.

رسالت روشنفکران

به هیچ‌وجه نمی‌توان انکار کرد که گروهی از روشنفکران جوامع شرقی از روی خلوص نیّت و با کمال صداقت و پاکی، تحت تأثیر مطالب سُست شرق‌شناسان استعماری و فرضیّه‌های نژادی قرار داشته و به آنچه در طول سالیان دراز یاد گرفته و یاد داده‌اند ایمان دارند و از این نظریّات دفاع می کنند امّا آیا زمان آن فرا نرسیده که با توجّه به آنچه در جهان علم، سیاست و اقتصاد می گذرد چشمانمان را باز کنیم و از تارعنکبوت فرضیّات غیرعلمی و تخیّلات شیرین امّا واهی گذشته خارج شویم و به‌بهانه یا برای مبارزه با نوعی پان‌بازی نژادی یا فرهنگی «دیگران» به دفاع و توجیه پان‌بازی نژادی و فرهنگی «خودمان» نپردازیم؟ آیا آن زمان فرانرسیده که هویّت فرهنگی‌مان، هویّت فرهنگ شرقی‌مان را نه بر اساس آنچه «شرق‌شناسان» استعماری آگاهانه و درجهت خاص و معیّنی ارائه می کنند، نه بر اساس آنچه در کنفرانس‌های شرق‌شناسی نمایشی عرضه می گردد، بلکه بر پایهٔ بررسیهای علمی و دقیق خودمان روشن کنیم؟

آیا با خروج از فضای غیر علمی و بدبینی‌های «نژادی» دشمن ساخته نمی‌توان صدها میلیارد دلاری را که در سرزمین‌های شرقی َصرف خرید اسلحه از کشورهای سرمایه‌داری استعماری گردید و وسیلهٔ کشتار زنان و مردان خویشاوند می‌شود به آبادانی این سرزمین‌ها و رفع بلای فقر اختصاص داد؟

آیا می‌توان چنان در گذشته غرق شد که زمان حال و آینده را ندید؟ تعلّق داشتن به یك جامعهٔ فقیر که از مظالم طبقاتی و استعماری رنج می‌بَرد چه افتخاری می‌تواند داشته باشد؟ آیا زندگی کردن در گذشته، افیون توده‌های فقیر و محروم شرقی نیست که مصرف آن پیوسته تشویق می‌شود؟ پیشنهاد می‌شود:

روشنفکران مرفّهی که با خلوص نیّت و قلبی پاك از فرضیّه‌های ملّت‌گرایی نژادی و پان‌سازی در جوامع شرقی دفاع می‌کنند سری به محلاّت فقیرنشین، بیمارستانها و روستاهای کشور محّل اقامت خود بزنند و از نزدیك ملاحظه کنند که اکثریّت مردم سرزمین‌های شرقی، خودمان و خویشاوندانمان، در چه شرایطی به سر می‌بریم، و چگونه فقر اقتصادی حیات انسان‌ها را به مخاطره افکنده و از تعالی فرهنگی آنان جلوگیری می‌کند.

در کنار افتخار کردن به مشعل‌دار فرهنگ جهان در گذشته بودن، مسئلهٔ فرهنگ در دهات و شهرها از دبستان‌ها تا دانشگاه‌ها و مجامع علمی در جوامع شرقی از شمال افریقا تا بنگلادش و از آسیای مرکزی تا اقیانوس هند مورد بررسی قرار گیرد تا معلوم شود که درحال حاضر بر فرهنگ ما چه می‌گذرد، به کجا کشیده شده‌ایم، به کجا می‌رویم و چگونه مشعلی که ما اقوام شرقی از آن یاد می‌کنیم تحت شرایط سُلطهٔ فرهنگ استعماری و خودفروشی‌های طبقات

حاکم وابسته به استعمار در سرزمین‌های ما، به هیزمی نیم سوخته و چُماقی برای کوبیدن بر سر برادران، خواهران و فرزندان استثمارشده و فقیرمان در خانه و کاشانهٔ تاریخی‌مان مبدّل شده است.

همراه با افتخار به وجود زنان و مردان بزرگ در عرصهٔ علم و ادب و فلسفه در گذشته، از خود بپرسیم امروزه بر سر مَردان و زنان بزرگ جوامع شرقی در میدان علم و ادب و فلسفه چه می آید و چگونه استعدادهای شکوفای جامعهٔ بزرگ شرق نابود یا دزدیده می‌شوند.

آیا نمی‌توان به‌جای آنکه روابط فرهنگی میان سازمانهای فرهنگی و شخصیّت‌های علمی و فرهنگی جوامع شرقی با واسطه و از طریق مجامع باصطلاح علمی و فرهنگی کشورهای سرمایه‌داری استعماری انجام گیرد و ما همسایهٔ دیوار به دیوار خودمان را در بادیه‌های دور جستجو کنیم، مستقیم و بلاواسطه با یکدیگر گفتگو نماییم تا بتوانیم فارغ از کُنترل و دخالت و خرابکاری استعمارگران و کارگزاران آنها، مشترکاً به بررسی مسائل فرهنگی و علمی مورد علاقه و احتیاجمان بپردازیم؟

هنوز اطّلاع فرهنگیان سرزمین‌های شرقی از یکدیگر، از طریق سازمانهای فرهنگی، نشریّات و کنفرانس‌های نمایشی کشورهای سرمایه‌داری استعماری و به زبان استعمارگران صورت می گیرد. آیا امکان برقراری روابط مستقیم فرهنگی میان خویشاوندان، با استفاده از زبانهای رایج در جامعهٔ بزرگ شرق وجود ندارد؟

آیا نمی‌توان با تکیه بر وحدت و اشتراك فرهنگی چند هزارساله اقوام شرقی و با نفی و ردّ ملّت گرایی نژادی و پان‌بازی نژادی در جهت وحدت اقوام خویشاوند در شرق قدم برداشت؟مراد از وحدت اقوام جامعهٔ بزرگ شرق،

تشکیل سازمان یا جلساتی از سران دولتهای شرق نیست، بلکه آن است که میلیونها نفر ساکنان سرزمین‌های جامعهٔ بزرگ شرق از خواب غفلت که لالایی آن را سرمایه‌داران استعماری و کارگزاران محلّی استعمار برایشان می‌خوانند بیدار شده و بیش از این قربانی سودجویی‌های دزدان بین‌المللی که خویشاوندان چند هزارساله را با خطوط مصنوعی و مرزهای سیاسی از یکدیگر جدا کرده‌اند نشوند و جوانان ما با سلاح‌های کشورهای سرمایه‌داری استعماری یکدیگر را به خاك و خون نکشند و حاصل کار و منابع طبیعی سرزمین‌های شرقی به یغما نرود. گنجینهٔ بزرگ و غنی تاریخ و فرهنگ جامعهٔ بزرگ شرق، تاریخ مبارزات ضّدستم در این سرزمین بزرگ، همهٔ عوامل وحدت اقوام شرقی را دربردارد. این گنجینهٔ فرهنگی پویا را باید از تحریف‌های طبقاتی و استعماری پاك کرد و به مردم شرق عرضه نمود. روشنفکران متعهّد و انقلابی همهٔ اقوام شرقی باید برای احیای این هویّت تاریخی و عرضهٔ آن به تودهٔ مردم در جوامع شرقی پیشقدم و پیشتاز گردند.

آیا نمی‌توان برای آشنایی با خویشاوندان فرهنگی و قومی، نشستی با شرکت باستان‌شناسان، ادبا، علما و دانشمندان اقوام شرقی تشکیل داد تا دربارهٔ جنبه‌های مشترك فرهنگ شرق و راههای استقرار وحدت تبادل‌نظر کنند؟

همچنان که اثبات خویشاوندی یك نفر با یك خانواده و خاندان بزرگ به‌معنای نفی شخصیّت و هویّت فردی نیست و نمی‌تواند باشد، انگشت گذاشتن بر حقیقت تاریخی وحدت، خویشاوندی و اشتراك فرهنگی و قومی اقوام در جامعهٔ بزرگ شرق هم نفی هویّت هر یك از این اقوام نیست و نمی‌تواند باشد.

تکیهٔ آگاهانه بر خویشاوندی قومی و فرهنگی، تضّادی با حضور و وجود فرهنگ‌های محلّی، ادیان و مذاهب مختلف، خط، زبان‌ها و گویش‌های مختلف و سنّتهای متفاوت در جامعهٔ بزرگ شرق ندارد زیرا با یك بررسی علمی می‌توان به‌درستی و روشنی نشان داد که در همهٔ این زمینه‌ها جوامع شرقی پیوندها و اشتراکی تاریخی و چند هزارساله دارند. آگاهی از این پیوندها خود سبب کشف ارزش واقعی همهٔ این دستاوردها خواهد شد.

به نظر نگارنده، قدم اوّل در جوامع شرقی و در جامعهٔ ما، بعنوان بخشی از جامعهٔ بزرگ شرق، در راه تشکیل ایالات متّحدهٔ شرق، ایجاد روابط فرهنگی مستقیم میان سازمانهای فرهنگی مردمی و نیروهای اجتماعی وحدت جوی ضّدستم در جامعهٔ بزرگ شرق و پایه گذاری مؤسّسه یا مؤسّساتی فرهنگی برای برنامه‌ریزی و متمرکز کردن فعالیّت‌های علمی در این زمینه است. هر قومی از اقوام خویشاوند در جامعهٔ بزرگ شرق که خود را مشعلدار فرهنگ جهان در دوران باستان دانسته یا می‌داند می‌تواند شایستگی خود را با پیشقدم شدن در راه تشکیل چنین مؤسّساتی نشان دهد.

تشکیل چنین مؤسّسات فرهنگی را نباید به‌سازمان‌های بین‌المللی (با هر نام و عنوان) که زیر نظارت و نفوذ کشورهای سرمایه‌داری استعماری قرار دارند و ظاهراً بی‌طرف و غیر سیاسی‌اند واگذار نمود یا به نحوی دخالت یا قیمومیت مستقیم یا غیر مستقیم آنها را پذیرفت زیرا در این صورت مأموران و وابستگان این سازمانها که در پاره‌ای موارد خود از چهره‌های فرهنگی مستعمرات‌اند، از امکانات مالی و فرهنگی برای منحرف کردن مؤسّسات فرهنگی که برای رهایی مردم از نفوذ سلطهٔ استعمار سرمایه‌داری در مستعمرات در جامعهٔ بزرگ شرق تشکیل می‌شوند استفاده خواهند کرد و با

به دست گرفتن رهبری مستقیم یا غیر مستقیم این مؤسّسات، آنها را به یك فرهنگ‌سرا برای مذاکرات بی‌پایان و بی‌ضرر تبدیل خواهند نمود.

ولی اگر ما در راه وحدت قدم برداریم قطعی است که در آینده‌ای نه چندان دور ایالات متّحدهٔ شرق تشکیل خواهد شد زیرا حرکت در جهت احیای فرهنگ مشترك چند هزارسالهٔ شرق، حرکتی است در راه تکامل تاریخی، رهایی میلیون‌ها انسان فقیر از برادرکشی، از ستمهای طبقاتی و استعماری و پاسداری از حقّ حیات و حرمت انسانی در این بخش از جهان.